

بجی بھاری بابا و بھاء

بہ قلم : محمد علی خادمی
بہ تحقیق : ملوک زراعتی

۱۰

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بی بهائی
باب و بهاء

اعترافاتى پس از ۱۵ سال بهائى بودن

به قلم
محمد علی خادمی

به تحقیق
ملوک زراعتی

تهران ۱۳۹۱

سرشناسه	: خادمی ، محمد علی
عنوان و نام پدید آورنده	: بی بهائی باب و بهاء : اعترافات پس از ۱۵ سال بهایی بودن / به قلم محمد علی خادمی ، به تحقیق ملوک زراعتی
مشخصات نشر	: تهران : راه نیکان ، ۱۳۹۱
مشخصات ظاهری	: ۲۸۴ ص
شابک	: ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۹۸-۶۲-۳
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
یادداشت	: کتاب حاضر اولین بار در سال ۱۳۲۷ تحت عنوان بهائیان دیگر چه میگویند؟ بی بهائی باب و بهاء توسط چاپخانه نور شیراز و سپس در سالهای مختلف توسط ناشرین متفاوت منتشر شده است.
عنوان دیگر	: بهائیان دیگر چه میگویند؟ بی بهائی باب و بهاء
موضوع	: بهائیگری--دفاعیه ها و ردیه ها
موضوع	: بایبگری--دفاعیه ها و ردیه ها
موضوع	: بهائیگری--عقاید
شناسه افزوده	: زراعتی،ملوک
رده بندی کنگره	: ۱۳۹۰ ب۹ ۱۳/خ ۲۳۰/ BP
رده بندی دیویی	: ۲۹۷/۵۶۴
شماره کتابشناسی ملی	: ۲۶۱۳۱۵۸
تاریخ درخواست	: ۱۳۹۰/۱۰/۱۳
تاریخ پاسخگویی	: ۱۳۹۰/۱۰/۱۸
کد پیگیری	: ۲۶۱۱۱۱۴



نشر راه نیکان

بخش فرق ضاله

بی بهایی باب و بهاء

اعترافات پس از ۱۵ سال بهایی بودن

تالیف : محمد علی خادمی

تحقیق : ملوک زراعتی

چاپ اول : ۱۳۹۱ شمارگان : ۲۰۰۰ نسخه

شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۹۸-۶۲-۳ ISBN : 978-964-2998-62-3

شماره ثبت مجوز : ۱۱۴۶۰۳۹ قیمت : ۶۵۰۰ تومان

Info@nashr-nikan.com

www.rahenikan.com

فهرست مطالب

۱۱ سخن ناشر
۱۵ کتابی که در دست دارید
۱۷ پیش‌نوشتار
۲۹ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
۳۱ سبب تصنیف و وجه تسمیه
۳۵ نتیجه تصنیف
۳۸ نتیجه دوم
۴۱ بیان عقاید مسلمانان
۴۶ معجزه لازم است
۵۱ قابل توجه
۵۳ شیعه منتظر است
۵۴ اختلافات شیعه اثنی عشری
۵۵ اخباری و اصولی

۵۷	اصولی
۵۸	مشرع و عارف
۶۲	عارف
۶۴	تأویل یعنی چه؟
۶۷	سرمایہ عرفان
۶۹	شیخی و اصولی
۷۲	تکفیر شیخ احمد
۷۷	کاشم رشتی کیست؟
۸۲	محیط اجتماعی و سیاسی
۹۷	راستہ تاریخ دورہ قاجاریہ
۱۰۵	آثار این شکست
۱۰۸	آرتش در ایران
۱۰۹	فرہنگ ایران
۱۱۰	اقتصاد ایران
۱۲۲	محمد علی باب کیست
۱۴۰	استفادہ از موقع؛ استفادہ از اشخاص
۱۴۰	برای تفریح
۱۴۵	برگشت بہ موضوع باب
۱۵۳	تاریخ بمختصر دعوت باب
۱۶۲	معذرت و تکذیب
۱۶۴	تکذیب دیگر با معذرت

۱۶۴	تکذیب پرافتضاح
۱۶۵	تکذیب بنیان‌کن
۱۶۸	قسمتی از یادداشت‌های کینیاز
۱۷۶	شوخی بامزه
۱۷۷	سفیر روس در ایران
۱۷۸	علی محمد باب در بوشهر
۱۷۹	باب در اصفهان
۱۸۵	حکم روانه کردن باب به آذربایجان
۱۸۶	بعد از معتمد و بین راه
۱۹۳	جسد سید باب
۱۹۷	تروربازی
۲۰۱	معجزه نمی‌خواهم
۲۰۲	دلیل خواستن بعد از صحت ادعاست
۲۰۳	شرائط قبول دعوت
۲۰۴	دعوی باب قابل استماع نبوده
۲۰۴	بهانه نمی‌گیریم
۲۰۶	استفاده
۲۰۶	محو کتب
۲۰۹	قطع وتین
۲۱۰	برای خنده صدادار
۲۱۰	دست بر دل بگذار و محکم باش

- ۲۱۲ باز ہم حکم مقعد
- ۲۱۴ حکم بدیع
- ۲۱۴ حکم قشنگ
- ۲۱۵ صد ملیون خانہ در شیراز، کوچہ شمشیرگرہا
- ۲۱۶ صندوق سربستہ را بہ توصیف می چاکانند
- ۲۱۶ باب استقامت نداشتہ
- ۲۱۷ دلائل سبعہ
- ۲۱۹ من شک دارم
- ۲۱۹ پس می گویم
- ۲۲۰ میرزای باب استقامت نداشتہ
- ۲۲۰ توبہ نامہ باب
- ۲۲۲ خدا نمی ترسد
- ۲۲۳ تقیہ
- ۲۲۵ خذلان باب
- ۲۲۶ مماشات می کنیم
- ۲۲۷ ما صرف نظر می کنیم
- ۲۲۸ بیان چیست
- ۲۲۸ ارزش علمی باب
- ۲۲۹ داود
- ۲۳۰ باب و عبدالبھاء در موضوع داود چہ می گویند؟
- ۲۳۴ دروغ سازی و دروغ پردازی مشتبازی است

۲۳۵	ارزش باب
۲۳۶	خداوند عالم با او چه کرد؟
۲۳۸	درس ناخوانده و امی
۲۳۹	نوا، ادا، تقلید در آوردن
۲۴۲	بدون شوخی
۲۴۵	بهاء کیست؟
۲۴۶	این شخص کیست؟
۲۵۰	گزارش میرزا حسینعلی از نظریه کینیاژ دالگورکی
۲۵۱	شما چه می فهمید
۲۵۳	باز دقت
۲۵۴	برگه دیگر
۲۵۴	چگونه خلاص شده است؟
۲۵۶	از همه گذشتیم
۲۵۶	ایمان
۲۵۷	خوشبختی عشق آباد
۲۵۷	میرزا حسینعلی بهاء
۲۶۰	حرف نویسنده این است
۲۶۱	دوباره بخوانید؛ دقت کنید
۲۶۲	ازلی ها چه می گویند؟
۲۶۵	بسم الله الانزل الانزل
۲۶۵	تعلیمات بها

۲۶۶	حب وطن
۲۶۸	اشتباه بهاء
۲۶۹	مانمی گوئیم
۲۷۱	اختلاف زبان‌ها
۲۷۲	اشتباه بها
۲۷۴	نشد که نشد - نشد که نشد
۲۷۶	اختلاف عقاید و احساس دینی
۲۷۸	چون به گردش نمی‌رسی برگردد
۲۷۹	استغفای از دیانت
۲۸۱	بهایان دیگر چه می‌گویند؟
۲۸۳	حکم‌گذاری خلق

سخن ناشر

خیزش فرقه‌سازی که از سده‌های سوم و چهارم با شکل اسلامی دادن به تصوف کاملاً غریبه با اسلام آغاز شد و اندک اندک شکل گرفته سایه تاریکش را بر سر بشریت گسترده، از همان دوره نخستین، به لحاظ تأمین کردن مقاصد حاکمان جائز، مورد تائید و تقویت همه‌جانبه قرار گرفت. قدرت‌طلبان زر دوست در قرن یازدهم هجری که وهابیت به دست محمد بن عبدالوهاب شکل گرفت و محمد بن سعود آن را تقویت نمود تا این که دین رسمی خاندان آل سعود، در واقع گروهی از مردمان عربستان گردید، انسان را که از ژرفای جان، آرامش و سامان می‌طلبید مثل همیشه‌ی تاریخ، هدف توطئه‌های خود قرار داده، او را به نام «معنویت»، همان گمشده‌ای که انسان، آن را در زیر خاک هوا و هوس خود لگدمال کرده، به سوی مسلخ انحراف فرامی‌خواند. در چنین وضعیتی آنان که از ستم خود نسبت به خود آگاه شده و در پی آن بوده و هستند تا راه نجاتی به سوی آرامش و آسایش پیدا کنند، در

پی هرککش و خواهش به هرشکلی که متاع‌های دست‌ساخته و رنگارنگ خود را بتوانند با بوق تبلیغاتی سرویس‌های اطلاعاتی غرب عرضه نمایند، برای معنویت‌جوئی، سراسیمه روانه بازار مکاره فرقه‌سازی - که معرکه‌گیران مشغول دزدی دل و دینند - می‌شوند.

دکه‌هایی مانند بابیت و **بهائیت**، **یوگا** و **اشو**، **سای بابا** و **رام‌الله**، **کریشنا مورتی** و **یوگانند**، **دالالی لا** و **النکار** که **استعمار دین‌ساز** در بازار کهنه اسماعیلیه و صوفیه برقرار کرده، جلب نظر می‌نماید. همان مسلک‌هایی که از حرکت عمودی انسان به آسمان آرامش الهی بی‌بهره‌اند، در مسیر افقی ناسوتی، تردستی‌های خیره‌کننده داشته‌اند. اگر انسانی از فقدان حقیقت و مایه‌های معنویت اصیل رنج می‌برد، **دکه‌داران بازار دین‌سازی استعمار**، از این حال و هوا بهره برده، جویندگان حقیقت و معنویت را به شیوه‌های نوظهور، به دام انداخته، دل و دین آنها را به یغما می‌برند. این **دزدان دل و دین**، که به زر و زور استکبار سلطه‌جوی جهانی، انسان برحذر داشته از **شیطان لعن شده** خدا را به **شیطان پرستی** دعوت می‌کنند، هرکدام با ترفندهای فریبنده که تعریف‌کننده مهم‌ترین شیطنت‌های بیگانگان در جهت مسخ هویت آحاد مردم است، پویندگان خسته شده از فقدان معنویت را وامی‌دارند، بل تشویق می‌کنند تا در **مسلک‌های استعماری - که انسان را قربانی نیروهای اهریمنی می‌کنند -** به دنبال معنویت باشند. در صورتی که اگر انسان تشنه معنویت می‌دانست این گرایشی که لبریزش کرده، سازنده‌ی عظمت از دست رفته قدس دینی در او می‌باشد، نزد **بایان** و

بهایان، وهابیان وطنی و منورالفکران، و آنان که مروجان عرفان‌های شکلاتی هستند، نه تنها خبری از گم‌شده او نیست، بل رجوع به آنها، آبی بر آتش طلبی است که دامن جانش را گرفته، بی قرارش کرده او را مجنون وادی معنویت الهی نموده است.

مسلک‌ها و فرقه‌ها با آموزه‌های دین‌های بدلی و آداب سلیقه‌ای بافته‌های شبه عرفانی که هرروز با تبلیغات گسترده سرویس‌های اطلاعاتی غربی، به نامی بازار گرمی می‌کند، انسان گرفتار بی‌دینی شده را سرگرم ابزارها و ترفندهائی می‌نماید که استعمار، برای از بین بردن قدس معنویت انسانی به کار گرفته و تبلیغ می‌کند. توجه به این ابزارهای فریبنده، نه فقط چالش‌های بزرگی را در مسیر انسان ایجاد می‌نماید، بلکه کم‌کم نگاه انسان را از آسمان برگردانده، با ارائه و ترویج الگوهای منحرفی مانند تصوف فرقه‌ای، وهابیت که اسلام انگلیسی در مقابل اسلام آمریکائی است، بهائیت و عرفان‌های شکلاتی که به شیرینی کاذب شبیه‌سازی عرفانی آمیخته شده تا زهرکشنده بی‌دینی آن قبل از اینکه تأثیربخشی داشته باشد، جذب شده را به هوش نیاورد تا پی به دام و دانه ابلیسان آدم‌رو برده، بدانند او را به مسلخ‌گاه می‌برند.

نویسنده این کتاب کوشیده در خصوص ترفندهای شیطانی علی محمد شیرازی مدعی بابت و حسینعلی نوری پادو سفارت روس تزار که با کودتا علیه بابیان، بهائیت را شکل داد، پس از ۱۵ سال بهائی بودن، نکاتی را که تاکنون کمتر گفته شده است به طرز و سلیقه بی‌سابقه‌ای

به قید تحریر درآورده، باشد برای آنان که از تاریکی آغل و گوسفند
خوانده شدن به تنگ آمده‌اند، چراغ هدایتی در تنگنای ظلمت بایمان
و بھائیان گردد و بدانند بھائیت، با اهداف و نیات شوم در صدد نابودی
هویت دینی مردم و مسخ ارزش‌های دینی ملی است.

به گیتی مزن جز به نیکی نفس قدم زن تو در راه نیکان و بس

مدیر

نشر راه نیکان

۱۱ فروردین ۱۳۹۰

کتابی که در دست دارید

بدون هیچ توضیح و مقدمه‌ای باید به خصوصیت کم‌نظیر کتاب حاضر، تالیف آقای محمدعلی خادمی اعتراف کرد؛ زیرا تاکنون با چنین سبک و سیاقی علی محمد باب و حسینعلی بهاء محاکمه نشده‌اند. الحق مؤلف در بی‌اعتبارسازی بافته‌های باب و بهاء بهتر از هر شخص محقق و پژوهشگری موفق بوده است.

مهم‌تر این که مؤلف ۱۵ سال از عمر خویش را به نام بهائی در جمع بهائیان گذرانده و از نزدیک بر آنچه که او را وادار به چنین اقدامی کرده، نظارت داشته با یقین به این که بهائیت مسلکی ضدسعادت بشر می‌باشد به نگارش واقعیت پرداخته تا شاید فریب خوردگان را به خود آورد، و برای آنان که در آستانه تصرف بهائیان هستند هشدار می‌باشد.

به هرروی قابل ذکر است بدون این که تاریخ تالیف کتاب حاضر مشخص باشد، در اسفند سال ۱۳۴۱ - ۴۹ سال قبل - که بهائیان

به واسطه رژیم بھائی پرور پهلوی، قدرتی داشته‌اند، توسط کتابفروشی صابری در تبریز به چاپ رسید و کتابفروشی تهران مرکز فروش بوده است.

پیش‌نوشتار

خوشبختانه مؤلفان آشنا به فتنه مسلک‌سازی نشر راه نیکان، به قوهٔ قدسی مسئولیت شیعه بودن، پیرامون علت ساخت و ساز مسلک‌های استعماری تاریخ معاصر، در ادامه فرقه‌سازی امویان، حاکمان جائر و خوشگذران که مدتی بردنیای اسلام غاصبانه حکومت کردند، تحقیقات قابل استدلال و استناد داشته‌اند. این سعادت که نصیب نشر راه نیکان شده است، تمام فرصتهائی را که بتوان پیرامون موضوعی به عنوان «مقدمه» یا «پیش‌نوشتار» برآثاری مانند کتاب حاضر تدوین نمود از آنان که می‌خواهند دیباچه‌نویسی کنند گرفته است ولی بعضاً در برخورد با فرد یا افرادی، با سؤال یا تذکری که یادآور واقعیتی است مواجه می‌شویم که سوژه تحقیق می‌شود. در همین راستا، پی سؤال از خویش، چگونه فرقه شیخیه بستری برای «فتنه باب و بهاء» شده است، انگیزه‌ای شد پیرامون این مهم، تحقیقی ضروری که کمتر روشن و واضح به آن اشاره کرده‌اند، به بهانه پیش‌نوشتارنویسی، فشرده‌ای که

جواب این سؤال بشود، تهیه و تنظیم گردد.

شیخ احمد احسانی کسی است که براساس عقائد و آراء او فرقه شیخیه شکل گرفته و به وسیله شاگرد و جانشینش **کاظم رشتی** و در پی مرگ او **شیخیان** کرمان و همدان، آذربایجان و ہرجای دیگر فرقه شیخیه را ادامه دادند.

صرف نظر از ابداعات و اختراعات اعتقادی در فرقه شیخیه کہ نقادان محقق بہ آنها پرداختہ‌اند، مسالہ اضافہ کردن «**رکن رابع**» بر اصول دین بہ عنوان رکن تکمیل کنندہ توحید و نبوت و امامت - کہ بدعت در دین مبین است - از اہمیت بیشتری برخوردار می باشد. خصوصاً این کہ در تعریف آن، جعل کردہ‌اند: او «**شیعہ کامل**» و بہ لحاظ ہمین خصوصیت - بہ تصور خام شیخیه - انحصاری اختصاصی مخصوص «**رکن رابع**» است کہ او را **امام و حجت عصر غیبت دانستہ‌اند!** خصوصاً این کہ مدعی شدہ‌اند: مقصود از امام زمان در روایات **حضرت صاحب الامر - عجل اللہ تعالی فرجہ الشریف -** نیست، بلکہ مقصود و منظور شیعہ کامل و یا **رکن رابع** است کہ همان حجت‌های خداوند بر خلق و واسطہ‌هایی میان امام غایب و خلق ہستند.^۱

شیخیه بہ لحاظ این ابداعات عقیدتی و اختراعات بی ربط سلیقہ‌ای کہ بہ اعتقادات دین مبین ضمیمہ نمودہ، رخنہ در ایمان مردم ناآگاہ کردہ،

۱. بہ شیخگیری، بابی‌گری مدرس چہاردهمی و تاریخ جامع بہائیت چاپ پنجم فصل دوم صفحہ ۲۴ و ۶۸ رجوع نمایند.

ایشان را از صراط مستقیم دین منحرف، و گرفتار ساخته‌ها، خزعبلات و موهومات ساخته‌ی ذهن مریض خود نموده‌اند. و مدعی شده‌اند اتباع شیخیه، شیعه خالص‌الولایه‌اند. در صورتی که قرآن به این مهم توجه داده **حقانیت طولی** شرایع انبیاء الهی را - که دستکاری نکرده‌اند - می‌پذیرد و همه آنها را در عصر خود، اسلام می‌داند اما **حقانیت عرضی ادیان معارض با اسلام** در واقع مسلکهای ساخته دست بشر را نمی‌پذیرد. و لذا باید جهت این رد و قبول که تعریف‌کننده حق و باطل بودن دین است معیاری در دست داشت تا به آنچه واقعیت است رسید؛ یعنی دین الهی را پذیرفت و بر ادیان بدلی که به صورت مسلکهای نوظهور در پی تصوف و نظائر آن مانند **وهابی‌گری** و شیخی‌گری، بابی‌گری و **بهائی‌گری**، قادیانی‌گری و **عرفان‌های شکلاتی** و... در هر عصری به شیطنت، ابلیسی آدم‌رو، مانند قارچ خودرو از خیالات و تصورات بندگان زر و زور استعمار روئیده‌اند، خط باطل کشید. مهم‌تر به چگونگی بسترسازی فرقه شیخیه برای شکل‌گیری **فتنه بابیت و بهائیت** اشاره نمود. تا دانسته شود علی محمد باب در حالی که به وجود نازنین حضرت حجة بن الحسن العسکری - عجل الله تعالی فرجه الشریف - به عنوان امام قائم غائب موجود موعود اعتقاد داشته وارد حوزه مقدسه کربلا شده بعد از این که خزعبلات و لاطائلات **کاظم رشتی** شاگرد و جانشین احمد احسائی را شنیده، چون زمینه بهره‌برداری داشته مورد استفاده جاسوس روس قرار گرفته، تفکر **رکن رابع** با تعریفات **که کاظم رشتی** در شرح و بسط

این فتنہ اعتقادی نموده علی محمد را گرفتار توہم خودبزرگ‌بینی، آن ہم در حدّ نیابت یا باب امام زمان نموده است. **اگر کاظم رشتی** خیال‌بافی نمی‌کرد تا کاری برای **امپراطوری عثمانی** در مقابل دو امپراطوری روس و انگلیس کرده باشد. علی محمد شیرازی دستخوش تصورات احمقانه خودبزرگ‌بینی نمی‌شد تا القائنات ابلیسانه **گینیاژ دالگورکی** جاسوس تزار روس را بپذیرد. **اگر کاظم رشتی** در جواب سؤال شاگرد تبریزی کہ می‌پرسد امام زمان کجاست نمی‌گفت: «چه می‌دانم شاید همین جا باشد» بہانہ‌ای برای القائنات جاسوس روس فراهم نمی‌آمد کہ بہ علی محمد شیرازی بگوید منظور استاد تو بودی. **اگر کاظم رشتی** در جواب سؤال جانشین شما کیست، بہ زبان نمی‌آورد ظهور نزدیک است، جاسوس روس بیدار نمی‌شد تا علی محمد را برای چنین ادعائی آمادہ کند. **اگر کاظم رشتی** بدعت رکن رابع را تائید نمی‌کرد شاگردان بازماندہ شیخ احمد احسائی خویش را جهت چنین ادعائی برای بعد از مرگ رشتی آمادہ نمی‌کردند. و **اگر کاظم رشتی...**

این نوع خزعبلات و موقعیت‌سازی‌ها را جهت مشروعیت دادن بہ رکن رابع بہ عنوان واسطہ بین امام و مردم کہ بہ فتنہ ادعای بابیت انجامید نمی‌گفت و نمی‌نوشت. علی محمد شیرازی رکن رابع را همان باب تعریف نمی‌کرد تا بہانہ باشد بگوید من همان واسطہ‌ام کہ در زبان روایات «باب امام»، «باب علم امام» خواندہ شدہ است.

بہ ہر روی اشارہ کردیم قرآن حقانیت طولی شرایع انبیاء الہی را در

صورتی که مانند تورات و انجیل کنونی دستکاری نشده باشد. به عنوان کتابِ یهود و نصاری که با نزول قرآن کاربردی ندارند تأیید می‌کند. و متقابلاً بر ادیان عرضی که معارض با اسلام می‌باشند خط بطلان می‌کشد. آنچه در این رابطه از اهمیت ویژه بل تعیین‌کننده برخوردار است مسأله آشنا شدن با مشخصه‌هایی می‌باشد که حق را از باطل جدا می‌سازد و چون تمامی مردم از نعمت چنین قوه قدسی بهره و نصیبی که تعیین‌کننده باشد ندارند مرییان دینی، عالمان وارث علوم انبیاء جهت به دست آوردن حقانیت یک دین به تمام معنا الهی سه اصل که به آن اشاره می‌کنیم معین کرده‌اند: ۱- **بنیاد الهی** داشتن، ۲- **کتاب آسمانی** که تحریف نشده باشد، ۳- **نسخ نشدن** توسط شریعت الهی پسین.

حتی جهت دریافت صحیح و درست از این سه امر راه‌هایی را مشخص و معین نموده‌اند که اگر مورد استفاده قرار نگیرد نتیجه‌ای که حاصل می‌شود قابل خدشه است.

در توضیح نحوه شناخت بنیاد الهی توجه داده‌اند با مراجعه به آموزه‌هایی که هر دینی از ادیان باید داشته باشد یا گفتارهایی که از پیامبر آن دین در دسترس قرار دارد می‌توان به حقانیت آن دین پی برد. و بهتر این است که اسلام ناب، یعنی اسلام اهل بیت علیهم‌السلام جهت به دست آوردن الهی بودن آموزه‌های ادیان الگو قرار داده شود. مسلماً آنچه با دین مبین اسلام مطابق نبود مردود و مطرود است.

تأیید دین قبلی را لازمه حقانیت شرایع دینی دانسته‌اند، زیرا در

قاموس دینداری آورده‌اند احکام، آداب و سنن دینی که مؤید و تکمیل کننده دین قبلی باشد مورد تائید است.

معجزه پیامبر هر دینی یکی از دلایلی است که صدق پیامبر آن دین را ثابت می‌کند و لذا مدعیان این منصب چون از انجام معجزه بر نمی‌آیند، شرط معجزه را به باد حملات گرفته آن را رد کرده‌اند. ولی مهم‌تر از آنچه که اشاره شد مسأله **تحریف ناشدگی** آن دین است که بنیادش الهی است و پیامبرش آسمانی بوده، مهم دین قبلی به ظهور آن بشارت داده است. و این باید براساس ضوابطی مقرر داشته‌اند ثابت شود. در غیر این صورت صرف الهی بودن دینی برای اثبات حقانیت فعلی آن کافی نیست. که بهترین دلیل ما کتاب مقدس مربوط به یهود و مسیحیت کنونی است. بدون تردید تورات و انجیل قبل از دستکاری شدن، کتابی آسمانی و قابل عمل بوده، لکن امروز نه تنها ثابت کننده حقانیت دین یهود و مسیحیت نیستند. بلکه بهترین دلیل بر باطل بودن این دو دین می‌باشند. برای پی بردن یا به دست آوردن این که کتب پیامبران از خطر تحریف و دستکاری سلیقه‌ای مصون مانده یا نه می‌باید **آموزه‌های دینی** را جهت پیروان خود مقرر کرده با آنچه لازمه دین الهی است و تعریف کننده بنیادی آن می‌باشد مورد توجه قرار دهیم. برای نمونه آنچه امروز به نام مراسم عشاء ربانی در مسیحیت برگزار می‌شود بهترین دلیل دستکاری اناجیل کنونی می‌باشد.

دیگر این که دین قبلی به ظهورش بشارت و دین بعدی آن را تائید

کند. تردیدی نیست طبق آنچه در دست است حضرت موسی به آمدن جناب عیسی بشارت داده، و هر دو پیامبر یهود و نصاری به ظهور اسلام و خاتمیت حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله بشارت داده‌اند. اما آنچه باید مورد توجه قرار گیرد تائید دین مبین اسلام از این دو آئین است که روزگاری اصالت دینی داشته‌اند.

نسخ‌ناشدگی دین که برای آن شرائط و نشان‌هایی بیان داشته‌اند، از جمله مهماتی است که ادامه دینی را جائز و پیروی از آن را امضاء می‌کند. در ارتباط با یهودیت و مسیحیت باید به شرط عدم ظهور شریعت حقه پسین، آن دو دین توجه نموده نتیجه گرفت. براساس ضابطه‌ای که معین نموده‌اند، تا زمانی که شریعت الهی جدیدی نازل نشود شریعت قبلی باقی است. نتیجه می‌گیریم **شریعت یهود با شریعت عیسی نسخ شده** و هر دو شریعت به استناد بشارات عهدین با شریعت محمدی نسخ می‌شوند. و متقابلاً دینی که **با اصل خاتمیت پیامبر**، کتاب و قبله‌اش مأموریت به تبلیغ و ارشاد خلق می‌شود نه فقط شریعت ماقبل خود را نسخ می‌کند، بلکه دعوی پیامبری بعد از خود را الی الابد بی اعتبار می‌نماید.

طبق آنچه به قید تحریر درآمد حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله آخرین پیامبران است. نه فقط پیامبری بعد از حضرتش مبعوث نخواهد شد، بلکه هر مدعی زندیق و از جمله دجالان مخرب دین و ایمان مردمان است.

به همین خصوصیت خاتمیت که در انحصار اسلام و مخصوص

پیامبر عظیم‌الشان آن می‌باشد **قرآن آخرین** کتاب آسمانی است و بعد از آن کتابی به نام کتاب آسمانی نازل نمی‌شود و لذا در تعریف خاتمیت باید پذیرفت و گفت: وقتی قرآن پیامبر اسلام را با عنوان خاتم‌النبیین معرفی می‌کند تفهیم می‌نماید، بعد از وجود نازنین حضرتش پیامبری نخواهد آمد و آنچه را آورده‌اند برای ابد انسان را کفایت می‌کند یعنی شرایع پیشین؛ مربوط به هر پیامبری بوده است را به عنوان آخرین شریعت با برنامه‌ای کامل نسخ کرده و بردعای مسلکی نظیر آنچه علی محمد باب، یحیی صبح ازل و حسینعلی نوری مدعی آن بوده‌اند خط بطلان کشیده و آنها را راه ضلالت معرفی کرده است. و این در صورتی است که اسلام برای اقلیت‌های مذهبی قانونی برگرفته از قرآن دارد **مارسل بوازار** می‌نویسد: «در مورد پیروان ادیان الهی باید گفت اصولاً اسلام آنها را مورد حمایت خود قرار داده و امنیت کاملی در جامعه اسلامی دارند. آنان می‌توانند طبق دستورات دینی خود آزادانه عمل کنند، به خصوص که در قرآن نیز رعایت حقوق آنان توصیه شده است. این تساهل دینی در مسیحیت و یهود، مطلقاً وجود نداشته و...»^۱ در صورتی خوانده‌ایم **بهایان و بابیان و ازلیان** برای بقاء خود و رسیدن به مقاصد ننگین و نیات شوم خویش چه خون‌ها ریخته و مشغول ریختن هستند.

این اعتراف یک نفر غیرمسلمان را با اسنادی که از ساواک رژیم شاه به دست رسیده مطابق کنید: ادیب معاون بانک ملی که در ارتباط

۱. انسان‌دوستی در اسلام، مارسل بوازار ترجمه محمدحسین مهدوی: ۱۰۷

با تأمین خواست بیت‌العدل اعظم اظهار می‌کند: «تا زمانی که من در بانک ملی هستم، سعی می‌کنم که افراد مورد نیاز بانک را از احباب [بهایان] بپذیریم، همچنین تا آنجایی که برایم مقدور است نسبت به کارمندان مسلمان بانک از نظر تأمین حقوق و پرداخت مزایا و فوق‌العاده آزار و اذیت بکنم.»^۱

به هر روی دین مبین اسلام از جهات مختلف بر شریعت‌های پیامبران پیشین و آنچه به روزگار ما با نام دین یا هر اسم و رسمی که با دین برابری می‌کند مطرح است برتری دارد چنان که خانم **مارگریت مارکوس** بعد از تحقیقاتی که در این زمینه داشته می‌نویسد: «هیچ‌یک از این اندیشه‌هایی که مرا [نسبت به ادیان] منزجر ساخته بود در اسلام پیدا نمی‌شد بلکه به صورت افزونی احساس می‌کردم که تنها اسلام آن مذهب اصلی است که طهارت خودش را حفظ کرده است.»^۲ این طهارتی که از اسلام فهم شده است اگر تعریف‌کننده همان بنیاد الهی قرآن است که از **هر دستکاری بشری** مصون مانده و خواهد ماند، اشاره به این واقعیت که غیر از اسلام فاقد آن می‌باشد. **موریس بوکای** اظهار می‌دارد: «فرق اساسی دیگر میان مسیحیت و اسلام - در مورد کتاب‌های مقدس - [چه رسد به نامقدس‌ها] این است که مسیحیت متنی ندارد که از طریق وحی نازل شده و تثبیت گردیده باشد؛ اما **اسلام قرآن** را دارد که با ضابطه بالا می‌خواند»^۳ درست برخلاف

۱. جام‌جم، شماره ۶، ۶ شهریور ۱۳۸۶، ص ۵۸

۲. نقش اسلام در برابر غرب؛ مارگریت مارکوس، ترجمه غلامرضا سعیدی: ۸

۳. کلام مسیحی: ۲۳ و ۲۴ دیده شود.

تورات و انجیل که این ضابطه را ندارند. یا مجموعه‌های مسلک‌های استعماری مانند بابیت و **بہائیت** که بعد از یک دوره بسیار کوتاه کتبی را که جایگزین قرآن کرده بودند به لحاظ رسوائی‌هایی که به بار آورده بودند از دسترس حتی اتباع گمراه کرده خود دور کردند. زیرا کتاب‌های مسلک‌های ساخته و پرداخته استعمار **براساس بنیاد شیطانی** تولید شده‌اند و تاریخ مصرف دارند، وقتی سررسید، طبل رسوائی آن به صدا درمی‌آید، زیرا برخلاف قرآن که بیان و گزاره و حیانی از طریق جبرئیل به پیامبر عظیم‌الشان اسلام رسیده براساس وهم و خیال و القائنات وزارت مستعمرات انگلیس تدوین و تنظیم شده است و لذا به لحاظ علنی نشدن این ننگ بی‌اعتبارکننده دستور داده‌اند پنهان کردن دین ضروری^۱ زیرا «اقدس» و «ایقان» دست نوشته حسینعلی نوری یا دو سفارت انگلیس و روس در ایران که **بہائیان** با سوءاستفاده از خصوصیت دین مبین اسلام که ناسخ شرایع ماقبل خود می‌باشد مدعی شده‌اند «ناسخ جمیع صحائف» است. پر از اغلاط املایی و انشائی و احکام خنده‌آور مضحک می‌باشد.^۲

بهترین شاهد و دلیل ناکارآمدی دستورالعمل‌های باب و بہاء که با ادعای نسخ جمیع صحائف نوشته شد و بعد از انتشار به مدت اندکی با رسوائی زیادی که به بار آورد جمع‌آوری گردید. شخصیت‌هایی مانند عبدالحسین آیتی، صبحی معروف، میرزا حسن نیکو،

۱. المدخل الی دراسة الادیان و المذاهب؛ عبدالرزاق محمد اسود: ۳۰۸/۳-۳۱۱

۲. که به تحقیق دکتر فرج‌الله عقیفی توسط نشر راه نیکان منتشر شده بهترین دلیل و گواه ما است.

میرزا صالح اقتصاد و مؤلف کتاب حاضر می‌باشند، که هرکدام در سطح وسیعی دعاوی شیطانی ابلیس‌زدگان دین‌ساز وابسته به انگلیس و روس را که امروز در خدمت استکبار جهانی هستند، با استدلال و اشاره به شواهدی که خود ناظر آن بوده‌اند نه فقط باطل اعلام داشته‌اند بل، بابیت و بهائیت را گمراه‌کننده دانسته‌اند و نسبت به شیطنت‌های آنها در اغفال کردن مردمان ناآگاه هشدار داده‌اند. ما به جای نقل شواهدی که مؤلفان خدمتگزار در مجموعه‌های تحقیقی خود آورده‌اند و خوشبختانه توسط نشر راه نیکان در دسترس عموم قرار داده شد. ادامه نقل بی‌اعتباری بابیت و بهائیت را به کتاب حاضر که نتیجه ۱۵ سال بهائی بودن مؤلف است حواله می‌دهیم.

قابل توضیح است در تجدید چاپ اقدامات زیر جهت راهنمایی خواننده صورت گرفته است:

۱- اعراب‌گذاری و جایگاه آیات در قرآن

۲- مأخذ روائی

۳- معرفی فشرده کسانی که نامشان در متن کتاب به جهتی برده

شده است.

خاک پای شیعیان

ملوک زراعتی

۱۶- اردیبهشت - ۱۳۹۰

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سبوح و قدوسی را تسبیح و تقدیس سزد که کنه ذات غیب الغیوب قدسی سبحانش از همه اوصاف و نعوت و اسماء و اذکار و عبارات و اشارات و کنایات و ادراک و عرفان و ذوق و وجدان پیراسته است. هیچ مدرکی و درکی و مدرک و ادراکی را راه به او نیست.

«إِذْ لَا إِسْمَ وَلَا رِسْمَ «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ»^۱.

و در مقام معروفیت و ظهور و تجلی و شهود به هر وصف و نعتی منعوت و موصوف، و به هر جمال و کمالی معروف و مشهور. و برای هر محتجب و غائب و شاهدهی مشهود، بی اشاره و با تلویح بلکه با نهایت تنصیص و تصریح به دور و نزدیک خود را معرفی فرموده «لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ وَالْأَمْثَالُ الْعُلْيَا»^۲.

بلکه هربی شعور و ذیشعوری غرقه دریای نوظهور اوست. و

۱. سوره انعام: ۱۰۳

۲. الکافی ج ۴، ص ۱۶۱ + من لایحضره الفقیه ج ۲، ص ۱۶۱ + المزار مشهدی ص ۶۰۹

به هیچ وجه از محضر حضور او دور و مهجور فرض نمی شود. همه او را شناخته و دلباخته. همه را مألوه و آله. همگی دلدار را دیده، پسندیده، دلدادہ، هستی گرفته، نیست گشته، هست شده‌اند. «وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ»^۱ عجباً عجباً من بی خبر، همه اجزاء و جزئیات روح و جسم طلسم او هستند.

به فرستادن پیام‌آوران، راه و رسم پرستش و آئین نیایش و رویه آسایش عباد را با اتمام حجت و اکمال ایضاح مهجت به منظوقه «إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَىٰ»^۲ به عهده گرفته و اهل تحقیق و تحری و جد و جهد را به مدلول «الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا»^۳ از عوطف و لطایف معارف و عوارف محروم نداشته. محمد مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ را - که روانش از پیروانش شاد باد - با معجزه باقیه، برای آخرین تعلیم معنویات بشر مبعوث، و دوازده امام که اول آنها علی بن ابیطالب عَلِيٌّ و آخر آنها (محمّد) ابن الحسن العسکری است صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ برای صیانت دیانت تعیین نموده، و امام دوازدهم را در پرده غیبت طول عمر داده و به تأیید و تسدید علماء ربانیین در هر دور و کوری چون آفتاب عالمتاب به بوارق لمعات و شوارق اشراقات، از عقب سحاب احتجاب، صفوف و صنوف ظلمات شکوک و شبهات و اوهام و خرافات را از هم بریده و دریده و ادراکات و مدارک را مستنیر و مستشرق نمایند. فَحَمْدًا لَهُ ثُمَّ حَمْدًا لَهُ وَ شُكْرًا عَلَيَّ مَا هَدَيْتَنَا وَ ارْشَدْنَا وَ مِنَ الظُّلُمَاتِ اٰخْرَجْنَا.

۲. سوره لیل: ۱۲

۱. سوره اسراء: ۴۴

۳. سوره عنکبوت: ۶۹

سبب تصنیف و وجه تسمیه

در دیانت اسلام و مذهب جعفری، فروع احکام را مردم می‌توانند تقلید کنند یا اجتهاد نمایند؛ ولی در اصول عقاید همه باید اهل یقین باشند. تبعیت و تقلید بدون یقین کافی نیست.

معنی تحصیل یقین این است که در توحید، نبوت، عدل، امامت و معاد یا از روی ادله تفصیلیه یا به دلیل اجمالی، این پنج اصل را یقین داشته باشند.

برای یقین به توحید، فقط ادله داله بروحدت حق کافیهست و لازم نیست سایر ملل: گاوپرستان، نیلوفرپرستان، مارپرستان، ماهیپرستان، دریایپرستان و... را یکی یکی تحقیق کنیم و کاوش و گردش نمائیم و یکایک از امم دنیا را رسیدگی نموده و حرف‌های آنها را زیر و رو سازیم تا موحد باشیم. «توحید را من باب مثال گفتیم؛ ولی در همه عقاید چنین است و یقین اجمالی کفایت می‌کند». اصولاً یک همچو تکلیفی به نحو عموم ممکن نیست برای همه بشر به نحو واجب عینی فرض شود.

زیرا کہ اگر ہمہ افراد بشر موظف بہ فحوص و تحقیق در ہمہ مذاہب باشند، لازم می‌آید کہ هیچ‌کس بہ هیچ شغل سیاسی، اقتصادی، طبیعی، فلاحت، زراعت و صناعت نرسد و لازمہ چنین تکلیفی اختلال نظام ہمہ بشر است.

اما این وظیفہ ممکن است بہ نحو واجب کفائی و برای یک عدہ مخصوص کہ اہل مناظرہ با ملل دیگر باشند، فرض بشود. اینگونہ تکلیف کہ انسان بہ ہمہ ادیان و مذاہب آشنا باشد و نیک و بد آنان را کاملاً تحقیق کردہ باشد، یک عمر تمام لازم دارد کہ فارغ‌البال با داشتن زبان‌های مختلفہ و حتی مسافرت‌ها و سیر کردن در امت‌ها صرف نمودہ، و چنین تخصصی پیدا کند. در نتیجہ **مسلمان باید تحصیل یقین کند؛** اگر چہ بہ دلیل اجمالی باشد.

بایان، بالاخص بہائیان بہ عنوان لزوم تَحَرّی^۱ و تحقیق و فحوص و تفتیش و ترک تبعیت و تعصب و تقلید این و آن را از طریق صواب منحرف می‌کنند و می‌گویند بیائید عمر صرف کنید، کلمات ما را ببینید، تحقیق و تحری کنید تا حقیقت امر بر شما منکشف گردد. منجملہ این بندہ را مدت‌ها از کار بی‌کار و بہ عقب‌گیری مقالات خودشان **وادار ساختند.** بالاخرہ خوب یا بد عمری را بہ تحری و تحقیق گذرانیدم. البتہ بعد از یک عمر فہمیدہ‌ام کہ از اول لازم نبود ۱۵ سال یا بیشتر عقب این مقالات بروم تا بعداً بفہم کہ راہ باطلی است. ولی ہرچہ بود شدہ و این نتیجہ را امروز دارم کہ می‌توانم یک کتاب

بنویسم تا اگر بخواهند دیگری را مثل من به عنوان تحری حقیقت سرگرم کنند و عمرش را ضایع نمایند، در ظرف یک ماه یا کمتر، با خواندن این کتاب، ۱۵ سال صرفه عمر به او داده باشم و نگذارم عمرش تلف شود.

من می‌توانستم به یک حدیث صحیح «يَمْلَأُ اللهُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَ عَدْلًا بَعْدَ مَا مِلَّتْ ظُلْمًا وَ جَوْرًا»^۱ که از پیغمبر اکرم درباره حضرت موعود رسیده، اجمالاً یقین کنم که او نیامده و اگر آمده بود مسلماً زمین پر از عدل و داد شده بودم. من غفلت‌گیر شدم و به این دلیل اجمالی قناعت نکردم و از آن طرف هم از شغل و کسب و تجارت دست نکشیدم و مہیای تخصص در عقاید و تحصیل و سیاحت نبودم و نمی‌توانستم یک نفر متخصص در این فن شوم. از یک طرف باید تأمین معاش کنم و از طرف دیگر از این سوراخ و آن سوراخ تحقیق و تحری نمایم. باز تکرار می‌کنم هرچه بوده گذشته، فعلاً این نتیجه را دارم، این نتیجه ۱۵ سال متوالی زحمت است؛ خوانندگان باید قدر بدانند.

هرکس دم [نفس] بھائی به او می‌رسد و او را ترغیب به تحری و به تحقیق می‌کند، این کتاب من برای او ارزش ۱۵ سال عمر دارد. کسانی هم که از دور عشقشان گرفته باشد و بخواهند بفهمند آنها چه گفته و می‌گویند این کتاب برای آنها بهترین وسیله اطلاع است. گذشته از این، اینک که من این کتاب را می‌نویسم، درست حدود یکصد و اندی سال از دعوت علی محمد باب می‌گذرد و ممکن است بعد از این آثار و

۱. زاد المعاد ص ۴۲۳ + منهاج الصالحین ج ۱، ص ۳۶۵

شواهد تاریخی که امروز موجود است محو شود و پس از این محققین این گوشه تاریخ را تاریک ببینند.

من برای تحقیق مدارکی دارم که دوره بعد از من شاید به دستشان نیاید؛ پس این کتاب برای دوره‌های بعد، کاملاً یک گوشه از تاریخ تاریک را روشن خواهد کرد.

این کتاب را من به اسم «بهایان دیگر چه می‌گویند؟» نامیده‌ام. این عنوان صورت استفهام دارد، ولی مدلول حقیقی آن این است که گفتنی‌ها گفته شده، شنفتنی‌ها شنفته شده، پس از صد سال، همه پرده‌ها بالا رفته، مطالبی را که سعی کرده‌اند مکتوم بماند واضح شده، با این حال دیگر جای سخنی برای آنها باقی نمانده؛ خوب است دیگر زبان بر بندند و نفس فروکشند و **دست از دوز و کلک خود بردارند**. والا ما می‌گوئیم آقایان دیگر چه می‌گوئید و از این مردم فلک‌زده چه می‌خواهید؟ **با خواندن این کتاب، ارزش دعوی باب و بها کاملاً هویدا شده، و معین می‌شود که در بازار علم و معرفت هیچ نمی‌توان برای آنان ارزشی قائل شد. نه پیغمبر بوده‌اند نه امام، نه ولی و نه خدا؛ و نه ارزش این را داشته‌اند که کسی تبعیت از آنها بنماید.** از همین جهت تیر کتاب را که همه مطالب درست در آن صورت تابلو می‌گردد «**بی‌بهای باب و بها**» قرار داده‌ام.

این کتاب نباید به عنوان ردیه تلقی شود؛ ردها نوشته شده، نقض و ابرام‌ها از هر طرف به نحو کامل در دسترس همه بوده و هست. این کتاب نتیجه تحری حقیقی است که خود بهائیان ترغیب به آن می‌نمایند.

من بعد از تحری و تحقیق، آنچه را به دست آمده، در معرض افکار عمومی می‌گذارم و همه مردم را از اینگونه تحقیق و تحری که ۱۵ سال عمر تلف کنند و بعد از آن محصول آنها این باشد، جداً منع می‌کنم. **من یک نفر ساعت ساز هستم**، اگر این ۱۵ سال را در مقام تحصیل و تکمیل کار خود در میکانیکی عمومی یا مهندسی به کار برده بودم، با هوش سرشاری که داشتم امروز یکی از عناصر مؤثر و مفید جامعه بودم و این قدر متأسف بر عمر گذشته خود نبودم.

فقط مایه تسلی من این است که زود بیدار شدم. منت خدای را هنوز جوانم و بعد از نوشتن این کتاب می‌توانم با خواست پروردگار توانا به زندگانی خود امیدوار باشم. این است سبب تصنیف و وجه تسمیة کتاب.

نتیجہ تصنیف

دو نتیجه در دو رتبه از این کتاب طالبیم: ۱- البته آرزو است، گمان نمی‌کنم بشود، ولی آرزو بر جوانان عیب نیست، و آن این است که خود شخص **شوقی افندی**^۱ پس از انتشار این کتاب، از یک نفر بازاری اهل تحقیق و تحری و تحصیل کرده در دارالتبلیغ **بہائیان**، احساس کند که دیگر کار از حساب‌هائی که خودش می‌کند بیرون رفته (بر و بچه‌ها بیدار شده‌اند) **خیمه شب‌بازی [بہائیت] عمودش شکسته، طناب‌هایش پاره**

۱. درباره شناسائی شوقی به کتاب «نشستی تحقیقی با باب و بہاء» به تحقیق آقای علی امیر مستوفیان از نشر راه نیکان رجوع کنید.

شده، علوم و ادراکات توسعه پیدا کرده، حقایق آشکار شده، پرده از روی کارها برداشته شده، دروغ‌ها رو افتاده، فروغی برای آن نمانده، دیگر کسی عقب دعوی‌های بی‌معنی و پوچ نمی‌رود، با احساس این مطالب دست از سر مردم بردارد. قدر پول‌ها را دانسته، به هیچ مبلغی مبلغ به این طرف و آن طرف نفرستد؛ زیرا جز ضرر و خسارت چیزی ندارد. حتی دهاتی‌های دوردست هم مطالب را فهمیده‌اند و با این حال برای او بهتر است مثل یک نفر فهمیده و نظیر معاویة بن یزید^۱ که بالای منبر رفت و گفت پدر و جدم برخطا رفته بودند و در نتیجه این عمل، همه آنها که برپدر و جدش لعن می‌کنند تا امروز او را بانیکی یاد می‌نمایند و لعن و سبی به او نمی‌نمایند، او هم یک لوح صادر کند بنویسد: بسم الا کذب الا کذب همه دروغ بود، همه پلتیک بود، همه بی‌اساس بود. در این صورت نام خود را برای همیشه زنده خواهد نمود. و [آنگاه] او را اهل دانش به نام یک نفر اهل حقیقت نام خواهند برد. بلی شوقی را به این رویه تشویق می‌کنیم، بلکه شوقی پیدا کند. گذشته از همه آنچه ذکر شد، خودش طرفدار وحدت ادیان است؛ یک

۱. معاویة پسر یزید بن معاویة، معروف به ابولیلی (۴۱-۶۴) که پس از به درک واصل شدن پدرش یزید در دمشق به خلافت رسید. اما پس از ۴۰ یا بنا بر قولی ۹۰ روز احساس ضعف کرد، مرگ را در چند قدمی خویش دید دستور داد مردمان در مسجد فراخواندند به آنان گفت من توانائی اداره امور شما را ندارم و کسی که خلافت را به او بسپارم نمی‌یابم، بنابراین بیعت خود را از گردن شما برمی‌دارم، خود دانید و هرکس را که خود بخواهید به حکومت برگزینید. امامت نماز را تا تعیین حاکم جدید به ضحاک بن قیس واگذار کرد. سپس به خانه‌اش بازگشت، با گذشت اندک زمانی در سن ۲۳ سالگی مُرد و از او نسلی باقی نماند. (اعلام زرکلی: ۲۶۳/۷ + فرهنگ اعلام تاریخ اسلام، سیدغلامرضا تهمی: ۱۹۴/۲)

مذهب ہم از دنیا کم کردن، یک قدم رو به وحدت ادیان برداشتن است. چه اندازه خوب است که این یک قدم را او بردارد و منتظر اقدام غلام احمد [قادیانی] ^۱... نشود.

سایر مذاہب اگر دست از کیش خود برنمی‌دارند، از این جهت است کہ به قیامتی، حشری، نشری، ثوابی، عقابی معتقد هستند. برای رستگاری در آن عالم دست از دیانت خود برنمی‌دارند؛ ولی شوقی کہ به حمدالله جنت لقا را یافته است! کاملاً ہم یافته است! برای او چه فرق می‌کند کہ بار ولایت را بکشد یا نکشد؟ اگر این نصیحت را نپذیرد، آشکار می‌گوئیم چنانچه می‌بینید دانشمندانی مانند آقای [عبدالحسین آیتی معروف به] آوارہ، آقای [میرزا حسن] نیکو، آقای [میرزا صالح] مراغہ‌ای... همه زبان قلم گشوده و بہ ندای عالم رسا خفتگان را بیدار می‌کنند.^۲ با این حال ادامہ خیمہ شب‌بازی فایده‌ای

۱. غلام احمد فرزند مرتضی (۱۲۵۵-۱۳۲۶) بنیانگذار مسلک استعماری طرفدار انگلیس، متولد قادیان ایالت پنجاب. او زبان‌های فارسی و عربی را بہ حد نیاز استادانہ یاد داشت. در ۴۰ سالگی کتاب «براہین احمدیہ» را نوشت و در ۵۵ سالگی مدعی شد کہ وحی الہی براو نازل می‌شود. چندی پس از آن خود را مسیح و مہدی موعود خواند. پیروان فتنہ او را قادیانیہ یا احمد خواندہ‌اند. در پاکستان، ہند و اندونزی پراکندہ‌اند. این گروه منحرف از صراط اسلام جہاد با شمشیر را نفی می‌کنند. قابل تذکر است کہ عقاید قادیانی و مسلک او از طرف عموم علمای اسلامی مردود شمردہ شدہ است. در لاہور مُرد و در زادگاہ خودش قادیان بہ خاک سپردہ شد. (معجم المؤمنین: ۱۷۴/۲ + فرهنگ مصاحب: ۱۹۱۵/۲ + فرقہ‌های منحرف، دکتر نیازالدین نیازی: ۱۴۰/۲)

۲. آیتی و نیکو و صالح مراغہ‌ای ہر سہ از مبلغان معروف و مشہور دورہ شوقی افندی هستند کہ بہ ترتیب «کشف‌العیل» را آیتی، «فلسفہ نیکو» را نیکو، «ایقاظ» را میرزا صالح در بیان اسرار پشت پردہ بہائیت نوشتہ‌اند. ہر سہ تألیف ارزشمند را نشر راہ نیکان چاپ و منتشر نمودہ است.

ندارد جز بی‌پولی که از ته بساط مانده تمام می‌شود؛ چه بهتر خیلی یواشکی و بی‌سر و صدا پول‌ها را برداشته و املاک و عماراتی که به نام ایشان به ثبت رسیده، همه را فروخته جا بزنند. به همان جاها که سابقه هم دارند بروند عیش کنند، خرج کنند، کیف کشند، لذت ببرند. البته این‌ها آرزوست گمان نمی‌کنند به نشر این کتاب، چنان طوفانی حادث شود که بادش به زخم ایشان بخورد.

نتیجه دوم

آرزو نیست، امکان‌پذیر است. بلکه محققاً واقع می‌شود و آن اینکه اغنامی^۱، خرده خرده شعور پیدا کنند. صد سال و اندی است از ابتدای این دعوی گذشته، دروغ وعده‌ها ظاهر شده. **وعده‌های علی محمد باب: لیغلبنک علی الارض - ليقهرنک، لیسخرنک لک همه دروغ درآمد.** نه غلبه‌ای، نه سلطنتی، حتی نه غلبه برهانی و نه غلبه معنویتی دیده نشد. وعده‌هایی که به پیروان خود داده بود که کوه دماوند را تا دامنه تهران خواهند گرفت به وقوع نپیوست و **بیچاره‌هایی که [گول خورده، خود را به کشتن دادند و خوار و زار، لاشه آنها سگ خوار شد. دوازده هزار ترک نکشتند و سلطنت مرکزی تهران را نگرفتند.**

زیرا نصرت خدائی نبود، وعده خدائی نبود. بلکه به عکس قطع وتین و

۱. اشاره به اسم «اغنام‌الله» گوسفندان خدا که منظور بھاء و عبدالبها و شوقی هستند، که بعد از بھائی شدن به فریب‌خورده می‌دهند.

مالیدن دماغ به زمین بود و خذلان از طرف حضرت رب العالمین. نه فقط وعده‌های سید باب دروغ درآمد، [بلکه] وعده‌های میرزا حسینعلی بھاکه [رواج داده بود] دولت تزار روسیه عالم را می‌گیرد، سفینهٔ حمراء با علمهای یا بھاء‌الابھی از دریای سیاه عبور کرده، ایران را می‌گیرند دروغ درآمد.

ناصرالدین شاه با آن همه که خود خدا، شخص خدا [= حسینعلی نوری] به او نفرین می‌کرد تقریباً ۶۰ سال که در دورهٔ تاریخ کم‌نظیر است سلطنت کرد.

وعده‌های عباس [معروف به] **عبدالبھاء** که به **ابن ورقا** نوشت: «حتماً به ایران خواهیم آمد، وقتی ما وارد ایران خواهیم شد که ایران در نهایت انقلاب باشد و در آن حال وارد خواهیم شد، دروغ درآمد. **عبدالبھاء مُرد و به ایران نتوانست بیاید.** توجیه خبر دانیال و وعدهٔ (ای بندهٔ الهی ۱۳۳۵ سنهٔ مذکوره ابتدایش از هجرت حضرت رسول محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که در آن تاریخ آثار علو و امتناع و سمو [بلند] و اعتلا [برتری] از برای کلمهٔ الله در شرق و غرب حاصل گردد و علیک التحیة و الثناء) **دروغ درآمد و به اندازهٔ آب دوغ فروغ نداشت.** یعنی ۱۳۳۵ گذشت و جز چند نفر دهاتی در این عید نوروز آن هم با کمال خجلت و سرافکنندگی، گمان نمی‌کنم روزه این کیش را گرفته باشند. پس رفقا! پس از خواندن این کتاب **دمی به هوش آئید.** من نمی‌گویم گوسفند نباشیم، تا معارف ایران به این پایه است، ما گوسفند هستیم؛ ولی به هوش باشیم خود را به دست گرگ نسپاریم.

نویسنده، کار به استدلال‌های مفهومی و منطقی و عقلی و نقلی ندارم. یک نفر ساده به تحقیق و تخری خودش چیز می‌نویسد. گفتند: گوسفند باش، چشم. گاو باش، چشم. شیر بده، چشم. پنیر بده، چشم. معجزه نخواه، چشم. کرامت مطلب، چشم. دعوی بی‌دلیل قبول کن، چشم. چشم ببند تا جمال مبارک ببینی، چشم. گوش ببند تا نوای ملیح بشنوی، چشم. نزد دانشمندان مرو دانش حجاب اکبر است، چشم. از دانشمندان دور باش، چشم. خود من به تقیه خوش می‌گذرانم تو به رسوائی خجلت زده باش، چشم. عاشق باش، چشم. دیوانه باش، چشم.

لا اقل به اندازه یک نفر مرد سیاسی که از نقشه پیش‌آمد خبر می‌دهد و درست می‌آید، کاش خبر داده بودند! هرچه اسمش را می‌گذارید؛ ظهور خدا، ظهور امام، ظهور پیغمبر، آخر وعده دروغ چرا؟!!

نویسنده بعد از صد سال دیگر حرف به خرج نمی‌رود. عبارات، الواح قیمت ندارد. وعده خدائی دروغ در نمی‌آید. خدا در جنگ بدر^۱ وعده به پیغمبر داد «وَ إِذْ يَعِدُّكُمْ اللهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ»^۲ و وعده خدائی راست آمد. وعده نصرت در روز حنین^۳ داد، راست آمد. «لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ»^۴ گفت، راست آمد. «سَيَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ»^۵ گفت، راست

۱. جنگ بدر دو سال پس از هجرت با اهل مکه در شهر بدر بین مکه و مدینه البته نزدیک به مدینه.

۲. سوره انفال: ۷

۳. سال هشتم هجری در کنار منطقه ذی‌الجاز

۵. سوره فتح: ۱۵

۴. سوره فتح: ۲۷

آمد.

غلبه روم را خبر داد، راست آمد. فتح ایران و روم را در جنگ خندق،^۱ پیغمبر به امت خبر داد، راست آمد. مسلمانان با عده کم به این ممالک که رومی آوردند، چون دیده بودند همه وعده‌ها راست آمده، با یقین به غلبه می‌آمدند. از محل خود که حرکت می‌کردند به عین مثل کسی که به سمت غنیمت خود می‌رود با یقین رو به میدان امپراطوری‌های بزرگ می‌رفتند. باری نتیجه دوم از این کتاب آن است که در صورتی که خود شوقی [افندی] هم دست برندارد، کسانی که تا به حال سر به زیر، خجالت زده، گول خورده، اغفال شده، به ارث^۲ بھائی شده هستند، از زیر بار بیرون آیند.

بیان عقاید مسلمانان، بخصوص

مذهب شیعه اثنی عشریّه

چون دعوی باب و بھاء و ازل در مسلمانان و در مذهب شیعه بوده، ناچاریم برای اینکه تحقیق و تحری صحیح کرده باشیم، اولاً به بیان عقاید مسلمانان و مذهب شیعه، در آن قسمتی که تماس با دعوت آنها دارد پردازیم. البته شرح تمام عقاید مسلمانان و مذهب شیعه در اینجا لازم نیست و این کتاب برای این قسمت نیست، اما تا همان اندازه که برای وضوح [روشن شدن] مطلب لازم است، در اینجا

۱. سال پنجم هجری در مدینه بود.

۲. منظور پدر، بھائیت را برای او مانند سایر میراث به ارث گذاشته و لذا بھائی است.

ذکر می‌شود. و نیز برخلاف این عقاید، ممکن است ندرتاً یافت شود؛ چنانکه اشاره خواهیم کرد. ولی ما آنچه دیانت اسلام و مذهب شیعه به او شناخته می‌شود می‌نویسیم و به نادر کالمعدوم اعتبار نمی‌کنیم.

اینک خلاصه عقاید مسلمین و شیعه:

۱- مسلمانان و شیعه اثنی عشری عقیده دارند این عالم را خدائی است عالم، قادر، ازلی، ابدی، که عالم به اراده او موجود شده. نوامیس و مقررات طبیعت را او قرار داده، پس عالم طبیعت در مقابل او عرض اندام نمی‌تواند بنماید.

خدای عالم از سنخ مخلوقات خود نیست. حلول در مخلوقات پیدا نمی‌کند. اتحاد با آنها پیدا نمی‌نماید. خصوصیت و ارتباط خاصی با مخلوقات ندارد. اگرچه خود مخلوقات بر حسب وسعت وجود و ضیق آن با یکدیگر فرق دارند، ولی همه بالنسبه به حضرت او در یک ردیف هستند. **همه ممکن الوجود و او واجب الوجود است.** نه ممکن الوجود ترقی می‌کند و به مقام واجب می‌رسد، و نه واجب الوجود تنزل می‌کند و به مرتبه ممکن الوجود می‌آید. **نه خدا خلق می‌شود و نه خلق خدا.** اشرف مخلوقات که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است در برابر خدای متعال جز بنده و مخلوقی بیش نیست و باید نماز بخواند. برای خدا سجود کند، خضوع کند، خشوع کند.

پرستش، مخصوص خدا است. **إِنِّي أَنَا اللَّهُ** گفتن جز از او نشاید. شجره کوه طور^۱ مرکز ایجاد صوت **إِنِّي أَنَا اللَّهُ** بوده و حتی خود شجر،

۱. درخت کوه سینا که برای حضرت موسی جلوه کرد.

عارف بہ آن نبوده، نہ آن است کہ شجرہ خود **اِنِّی اَنَا اللّٰہ** گفته کہ **نیکبختی یا تیرہبختی بہ تقلید او**، **اِنِّی اَنَا اللّٰہ** گوید.^۱ همان شجرہ در وقت سبزی جز درختی بیش نبود و بعد ہم جز ہیزمی کہ برای سوختن بہ کار می خورد قیمتی نداشت. پیغمبران را نمی رسد دعوی خدائی کنند، چنانچہ عمل کارکنان یک دولت، عمل دولت است، عمل پیغمبران، عمل خدا شمرده می شود؛ وی همانطور کہ پادشاہ را سزاوار است بگوید ما فتح فلان شہر کردیم، با اینکه خود شاہ حاضر نبوده، سرباز حق ندارد بگوید من پادشاہم. خدا می تواند بفرماید: «وَمَا رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ وَ لٰكِنَّ اللّٰهَ رَمٰی»^۲ می تواند بفرماید: «اِنَّ الَّذِیْنَ یُبٰیِعُوْنَكَ اِنَّمَا یُبٰیِعُوْنَ اللّٰهَ یَدُ اللّٰهِ فَوْقَ اَیْدِیْهِمْ»^۳ ولی پیغمبر حق ندارد بگوید انی انا اللّٰہ. درست است کہ شاہ می گوید قلعه را من گرفتم، دشمن تسلیم من شد، با اینکه سرباز قلعه گرفته، دشمن تسلیم سرباز شد، ولی سرباز حق ندارد بگوید من شاہم.

۲- مسلمانان و شیعه اثنی عشری عقیدہ دارند کہ این عالم را اولی است و آخری، ازلی نبوده و ابدی ہم نیست. بہ امر خدای غیب موجود شدہ و بعد از این ہم فانی و مضمحل می گردد. همانطور کہ یک نفر انسان «عالم صغیر» موجود می شود، مدتی باقی می ماند، بعد می میرد؛ تمام این عالم «انسان کبیر» موجود شدہ، باقی می ماند، می میرد. بنی نوع انسان، حیوان، نباتات؛ معادن، بالاخرہ دریاها،

۱. اشارہ بہ بیت گلشن راز است کہ شیخ محمود شبستری سرودہ:

چرا نبود رو از نیکبختی روا باشد انا الحق از درختی

۳. سورہ فتح: ۱۰

۲. سورہ انفال: ۱۷

کوه‌ها، آفتاب، ماه، سایر ستارگان در آن وقت که خدای داناست و بس، همگی از این شکل و صورت و هیئت فانی شده، بعداً عالمی دیگر مناسب ثواب و عقاب، سزا و مکافات بنا می‌شود. و آن عالم را عالم قیامت و رستاخیز می‌گویند.

و گاهی از آن به **قیامت کبری** تعبیر می‌نمایند. مقابل مردن افراد انسان که قیامت همان یک نفر است که او را **قیامت صغری** می‌گویند. «مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ»^۱ (حدیث نبوی). به عنوان تشبیه و استعاره هرپیش‌آمد مهمی و هر داهیه و انقلاب بزرگی را نیز قیامت می‌گویند. شاعر قامت دلبر خود را قیامت می‌خواند؛ زیرا در عالم نفس او انقلاب و رستاخیزی پیدا می‌کند. «قیامت قامت آن سرو قامت»^۲

[آیه‌الله العظمی] بحر العلوم^۳ واقعه کربلا را قیامت خوانده «قَامَتْ قِيَامَةُ أَهْلِ الْبَيْتِ وَ أَنْكَسَرَتْ» محتشم^۴ می‌گوید «این رستاخیز عام که نامش **مُحَرَّم** است». قیام امام زمان چنانچه بعداً بیان خواهیم کرد در اخبار، قیامت خوانده شده.

۱. بحار ج ۵۸، ص ۷ ۲. از صفای اصفهانی

۳. سید محمد مهدی بن مرتضی (۱۱۵۴/۱۱۵۵-۱۲۱۲) فقیه اصولی امامی، مورخ جامع معقول و منقول بروجردی الاصل، نجفی المسکن، متولد کربلاء متوفی در نجف شاگرد وحید بهبهانی و استاد صاحب جواهر. گفته‌اند شیخ جعفر کاشف‌الغطاء با آن جلالت و ریاست، خاک نعلین سید بحر العلوم را با تحت‌الحنک خود پاک می‌کرد. (ریحانة‌الادب: ۲۳۴/۱ + الکنی و الالقاب: ۶۷/۲ + معجم المؤلفین: ۶۱/۱۲ + هدیة العارفين: ۳۵۱/۲)

۴. ملا محتشم، شمس الشعراء شاعر بزرگ عصر صفوی، معاصر شاه طهماسب، مداح و مرثیه‌سرای اهل بیت عصمت علیهم‌السلام شغل او بزازی بود نام او را علی و نام پدرش را خواجه میراحمد نیز گفته‌اند، سبک شعری او سبک هندی است، ترکیب‌بند معروف او شامل ۱۲ بند در مقتل امام سیدالشهداء علیه‌السلام شهرت فراگیر دارد و دیوان قصاید او با عنوان جامع اللطائف چاپ شده است. (ریحانة‌الادب: ۲۲۵/۵ + راهنمای ادبیات: ۳۴۸)

۳- قابل دقت عقیده مسلمانان و مذهب شیعه این است که روح کسی به قالب دیگری نمی‌رود. مثلاً روح امیرالمؤمنین؛ امام حسن، امام حسین علیهما السلام سلمان، اباذر^۱ به قالب دیگران نمی‌رود؛ چنانکه قالب دیگری هم روح دیگری را نمی‌پذیرد، نه خدا قالب کم می‌آورد و نه روح زیاد می‌آورد تا محتاج باشد روحی از قالبی به قالبی دیگر انتقال پیدا کند. اگر فرض کنیم کسی در بدی مثل ابوجهل باشد یا در خوبی مثل سلمان باشد، مثل آنها هستند نه خود آنها.

۴- مسلمانان و شیعه إِثْنِي عَشْرِي عقیده دارند خدا ایشان را بیهوده نیافریده؛ غایت آفرینش انسان ترقی اختیاری خود انسان است. کمالات سایر موجودات طبیعی بدون اختیار آنها است، ولی در میانه انسان کمالات اختیاری دارد. و خداوند عالم از روی لطف برای ترقی معنوی اختیاری انسانی^۲ پیغمبرانی فرستاده که آخر آنها خاتم پیغمبران محمد بن عبدالله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ است.

همه آنچه برای کمال معنوی انسان تا روز قیامت کبری فرض شود، این پیغمبر بزرگ آورده؛ و دیانت او در هر دور و کوری و به هر رژیم و تشکیلی سازگار، و احکام او باقی و برقرار است. پس از او پیغمبری

۱. دو تن از اصحاب پیامبر اکرم می‌باشند که بعد از به رفیق اعلی پیوستن پیامبر اکرم، تمام عمر را در کنار علی بن ابیطالب علیه السلام یگانه امیرالمؤمنین عالم اسلام وفادار ماندند. کتاب‌هایی در شرح حال این دو بزرگوار نوشته شده که در دسترس می‌باشد.

۲. این جمله اشاره جالبی است که مؤلف نموده و می‌تواند جواب امثال احمد کسروی باشد که جهت زمینه‌سازی برای ادعای برگزیدگی رواج می‌داد چرا قرآن هدایت نکرده* آری ترقی معنوی به اختیار انسان است.

* جناب نویسنده محقق سیدملک محمد مرعشی در مقدمه کتاب «نبرد با بیدینی» نوشته دانشمند مجاهد سراج انصاری در این زمینه بحث جالبی دارند.

نخواهد آمد. و این نه به واسطه این است که فیاض عَلٰی الْإِطْلَاقِ مسک^۱ فیض بفرماید، بلکه خداوند تبارک و تعالی فیض خود را دائماً می‌رساند. خاتمیت پیغمبر برای این است که بشر را بالاتر از این، تعلیمی درخور نیست. همانطور که وجود بشر محدود است، قابلیت ترقی معنوی او هم محدود است. [البته این برداشت از خاتمیت تصویری سلیقه‌ای است زیرا موقعیت مرتبت و منزلت خاتمیت می‌تواند مؤمن به خود و امامت را که لازمه خاتمیت است تا فوق هر مقامی که دون مقام ائمه معصومین علیہم السلام است عروج دهد.]

۱- با این اعتقاد مسلمان حق ندارد که دعوی پیغمبری را پس از محمد بن عبد الله صلی الله علیہ و آله گوش بگیرد. زیرا اگر خداوند عالم پس از محمد بن عبد الله صلی الله علیہ و آله که او را در قرآن به خاتم النبیین ستوده «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ»^۲ درباره او فرموده، اگر پیغمبری دیگر بفرستد و مردم ایمان نیاورند، گناهی بر مردم نخواهد بود بلکه اگر خدا پیغمبری دیگر بفرستد، اغراء [برانگیختن] به جهل کرده است.

معجزه لازم است

گذشته از اینکه مُدَّعِي پیغمبری پس از محمد بن عبد الله صلی الله علیہ و آله به صرف دعوی تکذیب می‌شود، آنچه خداوند عالم، پیغمبر فرستاده است همه را با معجزه برای اثبات دعوی نبوت آنها فرستاده است. بدون معجزه تصدیق هیچ پیغمبری ممکن نیست. معجزه عبارت است از

۲. سوره سبأ: ۲۸

۱. خودداری

خرق عادت و طبیعت کہ مقرون بہ دعوی نبوت باشد. و این از آن جهت لازم است کہ خود پیغمبر دعوایش عادی و سنخ دعوی عقلا و فلاسفہ نیست. امری را دعوت می‌کند کہ سایر افراد بشر حق آن دعوی را ندارند.

قرآن معجزات ہمہ انبیاء را طبق تورات و انجیل تصدیق نموده، **موسی** چوبی کہ عصای در دست او بود را انداختہ و **بدون** مواد حیاتی و **بدون** سابقہ تولید و تناسل و **بدون** داشتن اجزاء لحمیہ و شحمیہ و عظمیہ و رباطات و شرائین و اورده و مخ و جگر، **اژدها** شدہ.

عیسی مردہ چندین سالہ زندہ کردہ، فلج و کور و کر مادرزاد را شفا دادہ... کہ مقدار کمی از آنها کتاب‌ها لازم دارد. خود پیغمبر اکرم غیر از قرآن معجزات داشتہ، بہ جنود و ملائکہ لم‌تروها^۱ تأیید شدہ، **ہفتاد** **خبر غیب** دادہ کہ ہمہ آنها راست آمدہ، **سنگ‌ریزہ** در دستش تسبیح و تہلیل گفتہ. طبق نہج البلاغہ درخت را طلبیدہ و از جای درآمده و بہ حضورش رسیدہ و بعداً بہ جای خود برگشتہ از جملہ معجزات او کہ باقی و در دست است **قرآن است** با اینکہ درس نخواندہ. «وَمَا كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ»^۲ قرآنی آورده کہ ہمہ اہل عالم اعم از آنان کہ ایمان آورده‌اند یا ایمان نیاورده‌اند بہ عظمت کتاب او اذعان دارند. و این خود خلاف طبیعت و ساختمان عالم بشریت است. اصولاً فرق واضح طبیعی و مادی با الہی اینجا است. این فرق و امتیاز حساس است. شخص طبیعی مافوق عالم طبیعت قدرتی قائل

نیست، لذا خرق طبیعت را انکار می‌کند؛ ولی شخص الهی چون ناموس طبیعت را به جعل الهی می‌داند، عالم طبیعت را بازوگیرید قدرت حق نمی‌شناسد از این جهت معجزه را ممکن می‌داند. در دین اسلام و مذهب شیعه، هرکس دعوی کند از جانب خدا تغییر دین سابق می‌دهد، دعوی پیغمبری آن هم اولوالعزمی کرده، خواه خود را به اسم پیغمبر بخواند یا نخواند، این اعتقادات، اعتقادات همه مسلمانان روی زمین که تقریباً چهارصد میلیون^۱ هستند می‌باشد. خصوصاً شیعیان اثنی عشری که تقریباً ۷۰ میلیون از مسلمانان را تشکیل می‌دهند، معتقدند که برای صیانت دیانت پیغمبر، دوازده امام معین فرموده بدین ترتیب:

- ۱- حضرت امام^۲ علی بن ابیطالب علیه السلام
- ۲- حضرت امام حسن بن علی علیه السلام
- ۳- حضرت امام حسین بن علی علیه السلام
- ۴- حضرت امام علی بن الحسین علیه السلام
- ۵- حضرت امام محمد بن علی علیه السلام
- ۶- حضرت امام جعفر بن محمد علیه السلام
- ۷- حضرت امام موسی بن جعفر علیه السلام
- ۸- حضرت امام علی بن موسی علیه السلام
- ۹- حضرت امام محمد بن علی علیه السلام

۱. به تاریخ مهرماه ۱۳۹۰ هجری شمسی مطابق ذیقعدہ ۱۴۳۲ هجری قمری که در ۶۷ کشور جهان اسلام اعلام شده بیش از ۲۰۶ میلیون نفر آمار داده‌اند.
 ۲. از جمله اقدامات مصحح این چاپ است.

۱۰- حضرت امام علی بن محمد علیہ السلام

۱۱- حضرت امام حسن بن علی علیہ السلام

۱۲- حضرت (محمّد) حجة بن الحسن العسكري - صلوات الله

عليهم اجمعين -

در موضوع این ۱۲ نفر و پیغمبر به حکم عقل معتقد هستند که اشتباه بر آنها روا نیست. و این خود خرق عادت است و برای اثبات مقام نبوت و امامت که مشتمل بر خرق عادت است نیز معجزه ضرورت دارد تا شاهد معصوم بودن و اشتباه بر آنها روا نبودن باشد.

شیعه معتقد است به اینکه امامت این ۱۲ نفر به نص صریح و اثر و معجزه صحیح ثابت شده است. در موضوع این دوازده نفر امامت قائل هستند؛ خواه بر مسند حکومت ظاهری نشسته باشند یا خانه نشین باشند، خواه در میانه مردم حضور داشته باشند یا غائب باشند. در خصوص **حجة بن الحسن العسكري علیہ السلام** عقیده دارند که شیعیان در زمان حضرت امام حسن عسکری و پدران او به اندازه‌ای زیاد بودند که خلیفه‌هایی از قبیل هارون الرشید، مأمون، معتصم، متوکل از نهضت آنها بیمناک بودند. با آن همه کثرت در همان زمان امام حسن عسکری، خود حضرت عسکری فرزند خودش را به علماء و فقهای شیعه که جمعی کثیر بودند معرفی فرموده و در همان مجلس **عثمان بن سعید**^۱ را به عنوان نیابت خاصه زمان غیبت معرفی کرده.

۱. ابو عمرو معروف به عثمان بن سعید سَمَان (م ۲۵۷) سفیر حضرت امام عصر - ارواحنا فداه - نخستین نایب خاص از نواب چهارگانه آن حضرت از قبیلہ بنی عمرو، وی از اکابر اصحاب امام هادی و امام حسن عسکری علیہ السلام بوده است. (ریحانة الادب: ۲۰۶/۴)

شیعه بعد از حضرت عسکری اختلاف و خلافی نداشته و بہ توسط عثمان بن سعید و بعد بہ توسط محمد بن عثمان^۱ و بعد حسین بن روح نوبختی^۲ و بعد علی بن محمد سمري^۳ مسائل مشکله خود را از حضرت حجة بن الحسن العسکری علیہ السلام سؤال می‌کردند و جواب شافی کافی می‌گرفتند و معجزاتی از آن حضرت توسط نواب خاص برای تحکیم ایمان شیعه و دعوت غیر شیعه صادر می‌شده. در یک هفته قبل از فوت علی بن محمد سمري، توقیعی از طرف امام زمان رسیده کہ پس از یک هفته علی بن محمد از دنیا خواهد رفت و پس از آن غیبت کبری شروع شده و کسی دیگر نایب خاص نخواهد بود و هرکس دعوی کند دروغگوست. بلکه هرکس دعوی رؤیت کند با شناسائی تکذیب خواهد شد. در زمان غیبت کبری کہ تا بہ حال طول کشیده، مرجع مردم در احکام شرعیہ نواب عام امام (فقہاء و عدول شیعه) خواهند

۱. محمد بن عثمان بن سعید، عمري یا عمري معروف بہ ابو جعفر (م ۳۰۵/۳۰۴) نایب دوم امام عصر - روحی فداہ - کہ پدرش نخستین نایب خاص آن حضرت بود. وی از اصحاب مورد اعتماد امام حسن عسکری علیہ السلام بود و از پس پدرش مدت ۴۸ سال مقام نیابت خاصہ داشت (ریحانة الادب: ۲۰۸/۴ + تحفة الاحباء فی نوادر آثار الاصحاب / حاج شیخ عباس قمی: ۴۶۶)

۲. حسین بن روح نوبختی، ابوالقاسم (م ۳۲۶) فقیہ جلیل القدر امامی و سومین نایب از نواب اربعہ امام عصر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - وی پس از رحلت محمد بن عثمان عمري بہ وصیت او عہدہ دار مقام نیابت و سفارت شد، مدت ۱۲ سال بہ این خدمت ادامه داد. او علاوہ بر مقامی کہ نزد شیعیان داشت مورد تکریم و احترام اہل تسنن نیز بود و فریضه تقیہ را بہ غایت مرعی می‌داشت، وی مدتی بہ حکم مقتدر عباسی زندانی شد. (تحفة الاحباء: ۱۰۴ + الکنی و الالقاب: ۱۴۱/۱ + معجم المؤلفین: ۸/۴)

۳. علی بن محمد سمري چهارمین و آخرین نایب و سفیر امام مهدی منتظر علیہ السلام با مرگ او در سال ۳۲۹ھ. ق عصر غیبت صغری پایان یافت و عصر غیبت کبری آغاز شد.

بود. شیعه اثنی عشریه عقیده دارد همانطور که به نحو خرق طبیعت، حضرت عیسی بدون پدر آفریده شده، امام زمان به نحو خرق طبیعت تا امروز عمر طولانی دارد.

شیعه اثنی عشری و کثیری از اهل سنت و غیر شیعه عقیده دارند که **حجة بن الحسن** در وقتی که خدای داند - حتی خود آن حضرت و پدرانش هم نمی دانند - ظهور خواهد نمود و عالم را پر از عدل و داد فرماید پس از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد.

شیعه اثنی عشری منتظرند **حجة بن الحسن علیہ السلام** بیاید ترویج از همان دین اسلام که جدش آورده و به واسطه طول مدت فرسوده، و به سبب غلبه ظالمین، حدود و مقررات و قوانین آن عمل نشده، با قوت و قدرت و نیروی خدائی اقامه حدود و مقررات بفرماید. **اصولاً منتظر وصی هستند، نه پیغمبر.** قبلاً هم گذشت که پیغمبر آخر الزمان **محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله** بیاید و همه روی زمین را به دین اسلام دعوت نماید. به برهان، به موعظه حسنه، به جنگ و غلبه. منتظرند که او بیاید و در هیچ جنگی شکست نخورد و با هیچ قومی قرارداد و معاهده نبندد و هیچ دیانتی را جز دین اسلام نشناسد و تقریر نکند.

قابل توجه

۱- این قرآن که در دست ما است، جمع کرده عثمان است^۱

۱. بسیاری از اصحاب اتفاق کرده‌اند قرآن حاضر همان قرآن علی بن ابیطالب - صلوات الله علیهما - یگانه امیرالمؤمنین عالم اسلام است و عثمان غیر از آن را سوزانید (تذکره علامه)

برخلاف نزول قرآن جمع شده. فقط نظم و ترتیب آن را چنین داده که سوره‌های بزرگ را پهلوی هم اول قرآن و بِالنُّسْبَةِ بعد از آن و سوره کوچک را آخر قرآن آن هم نه از روی دقت قرار داده. رعایت نزول و شرح نزول و تقدم و تاخر ننموده. سوره‌هایی که در مدینه بعد از ۱۴-۱۵ سال از بعثت نازل شده، مثل سوره بقره در اول قرآن قرار داده و سوره‌هایی که اول بعثت نازل شده، مثل سوره اقرء و مُدَّثِر در آخر قرآن آورده است، در عین حال «أَرَأَيْتَ الَّذِي يَنْهَى، عَبْدًا إِذَا صَلَّى»^۱ که پیدا است که پس از نزول فاتحة الكتاب و حکم به وجوب نماز و منع کفار آن بزرگوار را از نماز گزاردن این آیه نازل شده، در تتمه سوره اقرء واقع شده؛ و همچنین بسیاری از آیات را جلو و عقب آورده و این امر پیش همه مسلمانان محرز است و در عین حال امامان شیعه با اینکه این مطالب را همه مسلمین می‌دانستند، برای اینکه مسلمانان دارای دو کتاب و دو دستور نشوند، همین قرآن را تقریر فرموده و قرائت آن را به همین نحوه مقرر داشته‌اند.

۲- احکامی در این قرآن است برای موقعی که هنوز امر به جهاد نشده بود. «لَكُمْ دِينُكُمْ وَ لِي دِينِي»^۲ احکامی در این قرآن است برای موقعی که امر به جهاد شده، ولی فتح مکه واقع نشده بود «إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ»^۳ احکامی در این قرآن است که بعد از فتح مکه و قبل از غلبه بر تمام جزیره العرب بوده (آنچه از آیات در تقریر یهود و

۲. سوره کافرون: ۶

۱. سوره علق: ۱۰-۹

۳. سوره توبه: ۴

نصاری در جزیرة العرب وارد شده.) احکامی در این قرآن است که تا زمان ظهور امام زمان علیہ السلام به قوت خود باقی است؛ چون غلبه بر تمام روی زمین حاصل نیست (احکام قبول ذمه و جزیه و پناه دادن اهل کتاب). احکامی در این قرآن است که مخصوص روز غلبه امام زمان است بر همه روی زمین «لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ»^۱ «وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ»^۲ احکامی که برای وقتی است که غلبه مطلقه نیست، احکام تقریریه می‌نامیم (مثل احکام معاهده و شناختن دول غیراسلامی و قرار ذمه و جزیه و قرار اسیر گرفتن و بنده داشتن و احکام مداراة با سایر فرق).

۳- احکامی در دین اسلام است به اسم احکام ظاہریه که در وقت دست نرسیدن به احکام واقعیه به آن عمل می‌شود و به نحو قاعده کلیه از قرآن و فرمایشات پیغمبر و ائمه به دست آمده که در صورتی که دست به امام زمان نرسد، به این احکام ظاہریه باید عمل شود.

شیعه منتظر است

امام زمان بیاید قرآن را به نحو نزول و به طرز جدید بیاورد «يَأْتِينَا بِكِتَابٍ جَدِيدٍ»^۳ اعراب که انس [به قرآن] جمع عثمان دارند، از این قضیه خیلی نگران خواهند شد «عَلَى الْعَرَبِ شَدِيدٌ»^۴. امام زمان بیاید

۲. سوره آل عمران: ۸۵

۱. سوره توبه: ۳۳

۳. بحار، ج ۱۰، ص ۳۰۸ + توحید صدوق (عربی)، ص ۴۲۸ + عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۱۶۵

۴. بحار، ج ۵۲، ص ۱۳۵ + غیبت نعمانی (عربی)، ص ۱۹۴

غلبهٔ مطلقه پیدا کند، احکام تقریریه را براندازد. امام زمان بیاید احکام ظاہریه را محو نماید. شرح قرآن به نحوی کند که طبق احکام واقعیهٔ آن عمل شود و چون غلبهٔ مطلقه دارد به احکامی که در وقت غلبهٔ مطلقه است رفتار خواهد کرد. پس منتظر نیستند که دین اسلام را تغییر دهند، بلکه منتظرند آن احکامی که از اول زمان ظهور اسلام تا امروز به واسطه نبودن غلبه عمل نشده است عمل بشود.

اختلافات شیعهٔ اثنی عشری

با اینکه شیعهٔ اثنی عشریه در عقائدی که ذکر شد متفق القول هستند، به نحو ندرت و به اندازه‌ای که قابل ذکر نبوده و نیست، اختلافاتی در بین بوده که زمینهٔ دعوت **باب و بہا** شده است و قبل از بیان دعوت آنها و ارزش آن باید متوجه این اختلافات باشیم.

[با علم به این که تذکرهای ضروری برآثار دیگران را باید در پاورقی آورد، ولی به جهت حساس بودن مطلب داخل قلاب می‌آوریم.

البته قابل تذکر است عامل بروز و ظهور فتنه باب که بر اثر کودتای میرزا حسینعلی نوری معروف به «بہا» برعلیه برادرش یحیی صبح ازل جانشین باب به بہائیت انجامید نتیجه اختلافات بین شیعیان نبوده بلکه بابیت و بہائیت که علی محمد و میرزا حسینعلی بدعت گذاشتند نتیجه فعالیت‌های سیاسی جاسوسان عثمانی، روس تزار و بعدها انگلیس بوده که موفقیت خود را در مسلک‌سازی می‌دیدند و لذا طبق مدارک موجود امپراطوری عثمانی شخص مجهول‌الهویه‌ای

کہ ناگهان در حوزہ نجف اشرف دیدہ شد بہ نام شیخ **احمد احسانی** را بہ رواج افکاری کہ شباهت بہ غالی‌گری داشت تقویت کرد. بعد از مرگ نامعلوم و مشکوک او **کاظم رشتی** با ادعای جانشینی احسانی نام حرکتی را کہ او آغاز کردہ بود شیخیہ گذاشت کہ با مرگ رشتی توسط شاگرد او علی محمد شیرازی - انتخاب شدہی جاسوس روس تزار برای مسلک‌سازی - بہ ادعای بابیت انجامید و با فقد علی محمد کہ از ادعای باب امام بودن بہ خدائی زمین رسیدہ بود حسینعلی نوری وابستہ بہ او با تحریک روس و انگلیس فتنہ بہائی‌گری را بہ راه انداخت. شیعیہ نقشی در بروز این نوع فتنہ‌ها در هیچ دورانی نداشته است.]

اخباری و اصولی

اختلاف اخباری و اصولی در اعتقادات بہ هیچ وجہ نیست؛ فقط اختلاف آنها در کیفیت استفادہ احکام فرعیہ است. **اخباریہا** آنها هستند کہ بدون مقررات و قواعد اصول، استفادہ احکام از اخبار **آل اطہار [علیہم السلام]** می‌نمایند و مقید بہ قول اصولیہ نیستند. این طایفہ بہ اندازہ‌ای بہ اخبار جمود دارند کہ رأی خود را در هیچ جا بہ کار نمی‌اندازند. بعضی از آنها بہ اندازہ‌ای احتیاط می‌کنند - سادات بحرین بالخصوص صاحب معالم الزلفی سیدہاشم - کہ در تفسیر قرآن، حتی بہ مقررات علوم ادبیہ کہ از واضحات است تمسک نمی‌کند. فقط در ذیل آیات قرآنیہ در مقام تفسیر [کہ منظور تفسیر

برهان باشد] اخبار می‌نویسد. ولی بعضی از آنها به پاره‌ای از مقررات و قواعد مسلمة تکیه می‌نمایند. شیخ یوسف بحرانی «صاحب حدائق»^۱ به هر حال مخالفت آنها با اصولیین در بین صدها هزار مسائل فقهیه به حدود ۶۰-۷۰ مسئله - چنانکه شیخ جعفر کاشف الغطاء^۲ جمع کرده - بیشتر نمی‌رسد. بزرگان اخباریین مثل ابن بابویه با بزرگان اصولیین مثل شیخ مفید^۳ در همان ابتدای زمان غیبت امام بوده و از هم کمال تجلیل می‌نمودند. و همینطور در اواخر یکدیگر را به خوبی یاد می‌کرده‌اند. بعضی از طبقات نازله آنها به یکدیگر تا حدی زبان طعن گشوده‌اند.

به هر حال پس از اینکه آقا باقر بهبانی^۴ اولاً، شیخ مرتضی ثانیاً کشف مقاصد اصولیین را - به طور غیرقابل مخالفت - کرده، نوعاً

۱. ابن‌عصفور یوسف بن احمد درازی بحرانی (۱۱۰۷-۱۱۸۶) فقیه امامی، از آل‌عصفور، اهل بحرین، متوفی در کربلا (اعلام زرکلی: ۲۱۵/۸ + معجم المؤلفین: ۲۶۸/۱۳)
 ۲. ادیب و فقیه امامی و رئیس شیعه در عصر خود مقیم نجف اشرف (اعلام زرکلی: ۲۴۹/۴)

۳. محمد بن محمد بن نعمان معروف به شیخ مفید، ابوالمعلم، ابو عبدالله (۳۳۶-۴۱۳) رئیس شیعه در عصر خویش و از ارکان فقها و متکلمین امامیه متولد عکبرا در ده فرسخی بغداد، ساکن و متوفی در بغداد و مدفون در جوار تربت مطهر و مشهد معطر امام موسی بن جعفر - سلام الله علیهما - او در محضر شیخ جعفر بن محمد بن قولویه، شیخ صدوق، ابن بابویه و علی بن عیسی رمانی دانش آموخت. جمعی از بزرگترین علمای امامیه چون سید مرتضی، سید رضی، شیخ طوسی در محضر او دانش آموختند، فضائل و مناقبی که از او نقل کرده‌اند مؤید شخصیت عظیم دینی و علمی اوست. توقیعات صادره از ناحیه مقدسه خطاب به او بهترین دلیل به جلالت شأن شیخ مفید است. ۵۰ کتاب به نام ثبت شده است (اعلام زرکلی: ۲۱/۷ + ریحانة الادب: ۳۶۱/۵ + الکنی و الالقاب: ۱۹۸/۳ + معجم المؤلفین: ۳۰۶/۱۱ + هدیة العارفین: ۶۱/۲)

۴. متکلم امامی است

اخباریین برای اصولیین مذعن شدند. فعلاً اخباری مخالف با اصولی خیلی نادرالوجود است. زیرا شیخ مرتضی^۱ موفق شد همه مقررات اصول را طبق سنت و کتاب تقریر فرمود. از این جهت در تمام محیط شیعه فعلاً یک نفری که بدون مقررات اصول، استفاده احکام کند - جز شیخیه^۲ که بعداً بیان خواهد شد - وجود ندارد.

اصولی

اصولی طبق مقررات و قواعدی که در فن اصول محرر کرده، از کتاب (قرآن) سنت (اخبار) اجماع و دلیل عقل استفاده احکام می‌کند. برای یک نفر اصولی که بتواند استفاده احکام کند، علمی لازم است:

- ۱- متن اللغه ۲- صرف ۳- نحو (در این سه علم به حد استادی که اگر کتاب‌های این سه علم شسته شود بتوانند املا کنند) ۴- معانی ۵- بیان ۶- بدیع ۷- منطق (این جمله را ادبیات گویند) ۸- علم رجال ۹- درایة ۱۰- فلسفه (تا مقداری در سه قسمت: الف - امور عامه ب - جواهر و

۱. مرتضی بن محمد امین شوشتری دزفولی (۱۲۱۴-۱۲۸۱) فقیه مجتهد عالی مقدار امامی که او را با اوصاف عناوینی شایسته‌اش مانند افضل علماء الراسخین، فخرالشیعه، شیخ اعظم، فقیه فقهاء وصف کرده‌اند. وی از تبار جابر بن عبدالله انصاری بود. در دزفول متولد شد، نشو و نما یافت، در نجف اشرف سکونت گزید و همانجا درگذشت و همانجا صورت عبودیت به خاک نهاد. پس از رحلت صاحب جواهر در سال ۱۲۶۶ ریاست عالیة مطلقه شیعه امامیه بدون معارض به او سپرده بود. وی چندان زاهدانه می‌زیست که تمام ارث بازمانده‌اش معادل ۱۷ تومان ایرانی بود. (اعلام زرکلی: ۲۰۱/۷ + ریحانة الارب: ۱۹۱/۱ + معجم المؤلفین: ۲۱۶/۱۲ + هدیة العارفین: ۴۲۵/۲)

۲. پیروان عقیده‌ای انحرافی شیخ احمد احسائی شیخیه نامیده می‌شوند که عقائدشان مقدمه فتنه بابی‌گری و سپس ازلی‌گری و بهائی‌گری شد. البته غلام احمد قادیانی نیز بهائیگری را الگوی فتنه قادیانیگری نمود.

اعراض ج - مبدء و معاد) ۱۱- اصول لفظیہ ۱۲- اصول عملیہ و ادلہ عقلیہ (این دو را اصول الفقہ خوانند) با این علوم باید ورزش در فقہ کند تا حدی کہ بتواند استفادہ حکم بہ توسط قواعد این علوم بنماید. غیر از این علوم مورد احتیاج او فقط مقداری حساب و هندسہ و ہیئت است، برای مسائل ارث و قبلہ و وقت شناسی؛ و سایر علوم مورد احتیاجش نیست، ولی اگر تحصیل شود نزد آنها بہ عنوان فضیلت نام بردہ می شود.

اصولی بعد از ادبیات، اهمیت فوق العادہ بہ اصول می دہد. نصف بیشتر عمر خود را در تہذیب و تحریر و تقریر و احراز قواعد اصول، صرف می نماید.

تمام استادی خود را در تحریر و تطبیق مقررات اصول می داند و ہمین معنی اجتهاد است.

متشرع و عارف

اخباری و اصولی ہر دو متشرع نام بردہ می شوند. چنانکہ خواندیم آنها در مسائل اعتقادیات با ہم مخالفتی نداشته اند. ہیچ یک مدعی مقام روحانیت و معنویت کہ دیگران دست بہ او ندارند نیستند؛ فقط مدعی همان علوم رسمیه کہ بہ تحصیل دست یافته اند هستند. قوہ قدسیہ برای یک نفر فقیہ لازم است. و غرض از آن، آن است کہ بہ تأیید ربانی، حسن انتقال بہ دلیل پیدا کند کہ پس از استفادہ همان، حکم را بہ دلیل بگوید. یک نفر طلبہ اصولی بی دلیل بہ ہیچ وجہ از

استاد سخنی نمی‌پذیرد. استاد نمی‌تواند بگوید من به ربط خصوصی که خودم (با خدا، با پیغمبر، با امام، با ملائکہ، با روح القدس) دارم این مطلب را فہمیدہ‌ام و تو باید تعبداً از من قبول کنی. منحصرأ باید در مقابل شاگرد دلیل اقامہ کند. از ہمین جهت در مجلس تعلیم، شاگردها حق اعتراض بہ استاد دارند. بلکہ اہمیت شاگرد بہ اہمیت اعتراض اوست. من می‌گویم تو گوش کن، حرف نزن، در میانہ آنها نیست. مجلس درس آنها یک ہیئت قضاوت را تشکیل می‌دہد کہ ہمہ ناظر برآن ہستند. چہ بسا استاد سخنی می‌گوید، شاگرد بہ قوت برہان او را از حرف خودش برمی‌گرداند و او ہم صرفنظر می‌کند و موافق شاگرد می‌شود. اصولیین و متشرعہ راہی برای فہم احکام و عقاید جز تحصیل علوم رسمیه نمی‌شناسند.

ریاضت و تہذیب نفس و کمال معنوی را فقط مدخلیت در ترقی معنوی می‌دہند و سبب زیادتی تأیید و تسدید^۱ می‌شمرند کہ بتوانند بہ دلیل چیز بفہمند. اگر کسی مقام معنوی پی‌دا کند، منحصرأ میانہ خودش و خداست. حق دعوی ندارد. راہ حصول معنویت، سرسپردن، دست دادن تلقین ذکر و عباراتی کہ از شرع علناً نرسیدہ نیست. منحصرأ طریق حصول بہ مراتب عالیہ، همان عباداتی است کہ از شرع بہ طریق ظاہر رسیدہ و طبق حسن و قبح عقلی و شرعی، بلکہ وجدانی، از اخلاق ذمیمہ باید خودداری نمود و بہ اخلاق حسنہ کہ ہمہ آنها عقلاً و شرعاً کمال وضوح دارد باید متخلق شد تا معنویت حاصل شود.

ارتباط به حق و دعوی آن و موضوعیت برای راهنمایی و تعبد، منحصرأً برای چهارده معصوم است. دعوی کشف، الهام، خواب و خلسه در نزد اصولی ارزش ندارد. مدعی این امور را مادام که برخلاف شرع اظهاری نکرده، معارض نمی‌شوند. زیرا منکر این نیستند که مردمی در درجات معنویت، ممکن است مقامی داشته باشند؛ بلکه لازم می‌دانند که مردمی باشند که «بِأَوْلِيَّكَ يُدِيلُ اللَّهُ مِنَ الْأَعْدَاءِ وَ بِأَوْلِيَّكَ يُنَزِّلُ اللَّهُ الْغَيْثَ مِنَ السَّمَاءِ»^۱ که آنها برکت زمین هستند ولی کسی حق دعوی این مقامات را ندارد. و اگر یک نفر اصولی به مدعی این مقامات برسد، فقط خنده زیر لبی می‌کند. مادامی که اظهاری برخلاف شرع نکرده، جفر، رمل، اسطرلاب، کیمیا، لیمیا، هیمیا، شعبده، سحر، طلسمات، نیرنجات، تسخیر آفتاب، تسخیر جن، تسخیر روح، طبایع حروف، وفق اعداد، هیچ‌یک از اینها ملاک استفاده علوم و حقایق نیست؛ بلکه قسمت عمده اینها را اغلب حرام می‌دانند و از خرافات می‌شمرند.

حاصل اصولی در فهم عقاید و احکام، مثل یک نفر حسابگر دائماً حساب او به دودوتا چهارتا است باید برسد. اصولی مثل یک نفر قاضی خشک، دلیل می‌خواهد. حسن قریحه، ذوق استحسان مناسب‌گویی همه آنها در مقابل دلیل بی‌ارزش است. اصولی و اخباری در زمان غیبت کبری برای امام زمان، نایب خاص به هیچ وجه و به هیچ اسم و رسمی نمی‌شناسند. - چنانکه گذشت - حتی دعوی

۱. خصال ج ۱، ص ۱۴۲ + الکافی ج ۲، ص ۶۲۲

رؤیت تکذیب می‌شود؛ مگر اینکه در وقت رؤیت نشناخته باشد و حکمی نسبت به آن حضرت ندهد. اصولی و اخباری گم کرده (مرد خدا) ندارد. عقب اهل حق نمی‌گردد. از سیر و سیاحت خضرآسا برای به دست آوردن اهل حق بی‌نیاز است. تعلیم اصولی این نیست که باید مرد راه را بگردی و پیدا کنی؛ زیرا کاری به او ندارد. و مرد حق هم میانه خودش و خدا مرد حق است، کاری به دیگران ندارد. هر کس هم خودش می‌تواند چنانکه گذشت مرد حق شود. پس **متشرع گم کرده‌ای ندارد تا اینکه بخواهد پیدا کند و هر دمی به دامی بیفتد.** در عین حال چنانکه گذشت، منکر اینکه روی زمین مرد خدا هست، نیست. اصولی منتهای درجه کمال را همان تقوی و اطاعت کامله از احکام شرع، مثل اصحاب پیغمبر از قبیل سلمان، اباذر، مقداد، عمار و سایر اصحاب ائمه می‌داند.

و هیچ وقت به فکر اینکه در رتبه ولی شود همسنگ با چهارده معصوم گردد نیست. در نظر اصولی، قطب عالم، همان امام زمان است. غوث، نجباء، نقباء، ابدال و اوتاد را منکر نیست؛ ولی حق دعوت به عنوان آنها برای کسی نمی‌شناسد. مردمان نیک و دوستان خدا در دنیا هستند که زینت عالم و بهجت عالم و برکت عالم آنها هستند، ولی کسی حق دعوت ندارد. اصولی و اخباری به هیچ عنوان **حلول، اتحاد حق با خلق، حلول روحی از بدنی به بدنی** قائل نیستند.

اینها همه شرح معتقدات متشرعه بود.

متشرعه در معلومات خود فقط سه قسمت را اهمیت می‌دهند:

۱- عقاید و اصول دین.

۲- فروع احکام (مقررات و قواعد و قوانین عملی دین اسلام).

۳- اخلاق. سایر معلومات سماء و عالم، علم الاشیاء، حقیقت روح و نفس، حقیقت اجرام علویہ و سفلیہ و امثال اینها از محط [محل فرود آمدن] نظر آنها بیرون است.

متشرعہ جز طبق قواعد صرف، نحو و لغت از الفاظ کتاب و سنت نمی‌خواهد چیزی بفہمند. آنچه از کتاب و سنت کہ دلالت ظاہر طبق آن قواعد دارد اخذ می‌کنند و ہرچہ از ظاہر مراد طبق آن قواعد نفہمند احراز نکرده، تاویل ہم نمی‌کنند؛ می‌گویند علمش نزد اہل بیت است. تصریح می‌کنند ما نمی‌فہمیم. **الْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ**.^۱

متشرعہ تاویل کردن ظواہر را بہ غیر معنی ظاہر بہ ہیچ وجہ جایز نمی‌دانند؛ مگر برای خصوص امام‌های معصوم. متشرعہ دست از ظاہر لفظ ممکن نیست بردارند؛ مگر آنجائی کہ دلیل قطعی عقلی یا نقلی برخلاف آن باشد کہ در این صورت باز می‌گویند «**الْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ**»^۲ و بالجملہ متشرعہ بہ نظر خود و بہ سلیقہ خود تاویل روا نمی‌دارند و خود را مأمور بہ اخذ بہ ظاہر دلیل طبق قواعد علمیہ عربیہ می‌دانند.

عارف

عرفا، یک جامع کہ بتوان بہ ہمہ افراد آنها بہ آن جامع اشارہ کرد و

۱. سوره ملک - ۲۶ ترجمہ: علم فقط در نزد خدای تعالی می‌باشد.

۲. سوره ملک: ۲۶

تعریف و توصیف همه طبقات آنها را به یک عبارت نمود، ندارند. برحسب مسلک و حد تحصیلات خیلی مختلف هستند. گرچه مجموعاً نسبت به محیط جمعیت ۷۰ میلیوی شیعه خیلی کم هستند،^۱ ولی در عین حال همان عده کم هم به اندازه‌ای شعبه شعبه و فرقه فرقه هستند که استقصاء [تفحص و تحقیق] و نگارش حالات و اخلاق و عملیات همه آنها و اینکه هر شعبه را به مختصات آنها معرفی کنیم بسیار مشکل و چندین جلد کتاب لازم دارد. منحصر جامعی که برای آنها بگوئیم که همه طبقات آنها را شامل شود، به قسمی که هیچ شعبه‌ای از آنها بیرون نباشند، شاید عبارت اهل تاویل باشد. همه طبقات عرفا این قسمت را دارند که فلان عبارت کتاب و سنت را تاویل می‌کنند.

[کار تصحیح کتاب حاضر به این بحث که رسید ناگزیر به تذکر ضروری هستیم. مؤلف تحت عنوان «متشرع و عارف» بحثی را آغاز کرده که به این مقطع رسانده است. باید توجه داد اگر منظور او از متشرع و عارف این است که دو طبقه جداگانه‌اند، بدون تردید مؤلف به علت ناآگاهی دچار این دسته‌بندی شده است زیرا عارف باید از طریق شریعت به معرفت برسد پس متشرع‌تر از عارف وجود ندارد ولی اگر منظور از عارف، همان نام دیگر صوفی است که عده‌ای بر اثر ناآشنائی با عرفان و تصوف دو مقوله کاملاً جدا از هم این دو کس را

۱. در تاریخ مهر ۱۳۹۰ در ۶۷ کشور جهان اسلام اعلام کرده‌اند جمعیت شیعه ۲۰۶ میلیون نفر است.

یکی دانسته اند البته، متشرع و عارف که صوفی نیز خوانده می شود یکی نیستند. تفاوت در این است کسی که بر اثر یکی دانستن عرفان و تصوف، عارف خوانده می شود همانطور که مؤلف نیز اشاره کرده بود فرقه فرقه هستند ولی اگر عارف منظور کسی است که صراط الله را طبق سیره عملی ائمه طاهرین - علیهم السلام - طی نموده تا به کمال نفس رسیده یکی از نشانه هایش براساس آنچه مؤلف هم اشاره کرده دارای نشانه هائی مانند به خود دعوت نمی کند، مدعی نیست، دعوت به غیر خدا نمی کند مهم تر فرقه ندارد و به عضویت فرقه ای هم در نمی آید. بین این عرفان خالص از ناخالصی های عرفانی که با تصوف فرقی ندارد تفاوت است.

تأویل یعنی چه؟

تأویل مصدر باب تفعیل از اول است؛ به معنی فهمانیدن به مردم بازاری مثل خودم، چنین شرح می دهیم عادت دارند به دیوان خواجه حافظ تفال می زنند، فال می می خواهد زن بگیرد، یکی می خواهد سفر کند، یکی می کند، یکی می خواهد جنگ کند، یکی می خواهد دکان دیگری می خواهد دکان ببندد و یکی می خواهد معامله حافظ را باز می کنند، غزل اول او را هر یک به میل و اراده به مقصد خودش می نمایند. در صورتی که گوینده شعر اصولاً به هیچ یک از این مقاصد شعر نگفته باشد. این

است.

تأویل منجمله در باب تعبیر خواب ذکر می‌شود. مثلاً کسی در خواب می‌بیند سوار اسب است، تأویل می‌کنند که بر مراد سوار خواهد شد.

خلاصه در یک عبارت یا در خواب که قابل احتمالات عدیده است به مناسبت و ذوق و استحسان، بدون اینکه قواعد طبیعی یا قواعد علمیه دلالتی داشته باشد، بر آن احتمال حمل کردن، معنی تأویل است.

متشرعہ و عرفا، ہر دو قائلند بہ اینکہ قرآن و اخبار معصومین غیر از ظاہر لفظ، معانی باطنیہ و تأویل دارد؛ بہ فرق اینکہ متشرعہ از تأویل **تأویل** مستند و عرفا بہ ذوق و سلیقہ خود تأویلاتی می‌کنند. و چہ بسا **تأویل** ہر یک بہ وجہ مخالف یکدیگر تأویل و

تأویل متوجہ احکام فرعیہ نیستند عمدہ نظر خود را **تأویل** می‌نمایند. در اغلب بحث در سماء و عالم و **تأویل** راجعہ بہ ماوراء طبیعت دارند.

تأویل مسلک‌ہائی از قرن دوم ہجری کہ مسلمانان تماس **تأویل** پیدا کردند ایجاد شدہ،^۱ از قبیل حلول و اتحاد خدا **تأویل** کسی بہ قالب دیگری برود).

تأویل مسلکی و فرقہ‌ای نیست. و این برداشت بہ لحاظ بہ ہم **تأویل** با عرفان صوفیانہ است کہ عدہ‌ای ناآگاہ چون قادر بہ اثبات **تأویل** دانستہ‌اند.

جبر، وحدت وجود،^۱ به نحوی که خدا عین همه اشیاء باشد و از همین راه به انضمام عقیده جبر، چه بسا بعضی از آنها «إِنِّي أَنَا اللَّهُ»^۲ گفته‌اند و «لَيْسَ فِي جُبَّتِي سِوَى اللَّهِ»^۳ سروده‌اند. بلکه همه حرکات و متحرکات و نداها را از خدا دانسته‌اند. و به قول سید جمال‌الدین اسدآبادی^۴ در رساله رد نیچریه، طبیعی مذهب هستند و به صورت الهی انکار خدا می‌کنند. (گردن خودشان).

اغلب عرفا خود را اهل کشف و الهام و ارتباط خاص با خدا، با امام، می‌دانند. عرفا سعی می‌کنند به خلاف متشرعه ولی «شخص کامل» شوند. سالک در اول امر، گم کرده‌ای دارد، عقب ولی می‌گردد و چه بسا در دوره عمر خود به چندین نفر ولی برخورد می‌کند و [به او] معتقد می‌شود و دوباره فسخ اعتقاد می‌نماید. راه پیدا کردن ولی «مرد کامل» ریاضت، خواب، مداومت به اوراد و اذکار و امثال آن است.

۱. مسأله وحدت وجود مربوط به عرفان ناب که به سیره علمی عملی اهل بیت عصمت و طهارت عليهم السلام ربط پیدا می‌کند نمی‌شود ولو اگر مشرب علمی علماء امامیه باشد بلکه وحدت وجود مربوط به تصوف است که عده‌ای آن را عرفان هم خوانده‌اند زیرا این تفکر مسلکی هندی توسط محیی‌الدین عربی در تصوف مطرح شد و متأسفانه مورد استفاده عده‌ای قرار گرفت. ۲. سوره قصص، آیه ۳۰.

۳. بایزید بسطامی در حال سماع و مستی می‌گفت. حدیقه‌الشیعه، ج ۴، ص ۷۴۴
 ۴. سید محمد بن صفدر معروف به جمال‌الدین اسدآبادی (۱۲۵۴-۱۳۱۵) سیاستمدار آگاه و دوراندیش و واقع‌نگر دنیای اسلام که گفته هنوز پس از یک قرن و اندی افکار و اندیشه‌های او تأثیرگذار است. اگرچه در اسدآباد افغانستان یا اسدآباد همدان متولد شده اما تنها تابعیت اسلام و اسلامی داشت. کسی ندانست شیعه یا سنی است او خود را مسلمان و وطنش را دارالاسلام معرفی می‌کرد. از هند تا عراق و حجاز و ترکیه و مصر او را به حق از اعجوبه‌ها و نوادر روزگار دانسته‌اند. شیخ محمد عبده شاگرد او بود. (اعلام زرکلی: ۱۶۸/۶ + رجال ایران / مهدی بامداد: ۲۵۵/۱ + ریحانة‌الادب: ۱۶۰/۱ + معجم المؤلفین:

عرفا [کہ در واقع صوفی می‌باشند] بہ علوم رسمیه اعتنائی ندارند. بہ جفر، رمل، اسطرلاب، تسخیر جن، وفق اعداد، طلسمات، تسخیر روح، تسخیر آفتاب و... کمال اہمیت را می‌دهند.

عبارات آنها اغلب مرموز، مبہم و ہریک از بزرگان آنها طریقہ مخصوص خودش دارد. دعوی ولایت در بین آنها بسیار زیاد است. در ہر خانقاہی بہ اسم سلسلہ، ولی بلکہ اولیائی خزیدہ‌اند. این بساط در حدود قرن ۴ و ۵ و ۶ ہجری خیلی زیاد بودہ، روی ہمین اساس صفویہ توانستہ‌اند مملکت‌گیری کنند و سلطنت بہ دست آرند.

صفویہ پس از استیلاء تا حدی با سلسلہ‌ہائی کہ مخالف طریقہ خودشان بودہ مبارزہ معنوی کردہ‌اند. بہ ہر حال روی پایہ حلول و اتحاد، دعوی خدائی در میانہ قطبہا، مرشدہا بسیار بودہ. نویسندہ نمی‌خواہم بگویم ہمہ آنها بہ این عقاید و بہ این روش ہستند؛ قبلاً ذکر شد کہ جامعی ندارند. ہر فرقہ رویہ و طریقہ‌ای با چند نفری مرید دارند.

سرمایہ عرفان

در میانہ عرفا مردمان خیلی فاضل یافت می‌شود کہ معلومات بسیار دارند؛ ولی آن اندازہ از سرمایہ‌ای کہ باید یک نفر مرشد داشتہ باشد و بدون او ممکن نیست دعوی ارشاد کند، سکوت، خمار شدن، آہ سرد کشیدن، چشم متوجہ آسمان کردن، کم‌اعتنائی بہ خلق، کنارہ‌گیری از امور اجتماع، سربہ جیب تفکر فرو بردن، داشتن چند

نفر ابدال که در حین سکوت مرشد آنها رأی مرشد بگویند. [که هیچ‌کدام از این شرائط مرشدیت نه این که در اسلام جایگاهی ندارد بلکه مذموم بوده نهی شده است و خصوصاً اگر وسیله شیادی باشد؛ به همین اعتبار به او که با این شیطنت‌ها و دغلبازی‌ها وانمود می‌کند مرد کامل شده و مرشد راه است نمی‌توان عارف گفت زیرا عارف از این امور ابلیسانه مبرا است.]

درست معنی:

تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد

در آنها عملی است. اساس سیر و سلوک [به طریق فرقه‌داران صوفی]، تبعیت کامل از مرشد [ی است که به شیطنت نفس ادعای کاملی می‌کند و] عدم اعتراض حتی اگر افحش افعال از مرشد ببیند، باید خود را تخطئه کند و بگوید مرشد سیرم می‌دهد. ابداً کسی حق چون و چرا ندارد. هر عبارت ناتمامی شنید، باید ناپختگی نکند و لسان اعتراض باز ننماید؛ حتی اصرار برای وصول به مقام کمالی ننماید. رسیدن به هر مقامی منوط به اراده شخص مرشد است.

تا که از جانب معشوقه نباشد کشتی کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسد
که نرسد که نرسد.

[به همین دلائل که مؤلف اشاره کرده است چنین کسی نمی‌تواند عارف باشد زیرا این امور که از جمله دستورات و آداب سرسپردگی مرسوم نزد صوفیه است در اسلام جایگاهی ندارد.]

شیخی و اصولی

عنوان شیخی، خیلی قدیمی نیست؛ فقط نسبت به پیروی از شیخ احمد احسائی کہ در سنہ ۱۲۴۳ مُردہ است، منشأ پیدایش اسم شیخی است. در اینجا لازم است مختصری در بیان ہویت و شرح حال شیخ احمد نوشتہ شود.

شیخ احمد احسائی کیست و مسلک او چیست؟

در قرن اول و دوم ہجری، مردمی از ملل دیگر رومی، ایرانی، ہندی، ہندی در میانہ مسلمان و شیعہ پیدا شدند. بہ دأب و دیدن ملت‌ہای سابقہ خودشان کہ در خصوص پادشاہان، پیغمبران، بزرگان خود غلو کردہ و آنہا را بہ خدائی می ستودند، با کسوت اسلام و در دین اسلام همان عناوین را بہ خود گرفتند. بہ عنوان حلول حق در خلق یا ارتفاع خلق و رسیدن بہ مقام حق. **دربارہ امام‌ہای شیعہ غلو کردند. امامان شیعہ از آنہا کاملاً بیزار جستنند.** مردمی علی را خدا شمردند، علی آنہا را عقاب کرد. این پاک‌دینان!!! همان عقاب را ہم از آثار خدائی علی علیہ السلام گرفتند. در زمان **جعفر بن محمد علیہ السلام** او را خدا شناختند و بہ عوض حج رفتن و زیارت خانہ خدا، لیک‌گویان خانہ جعفر بن محمد علیہ السلام را طواف می کردند. **امام از آنہا بیزار جست و نفرین کرد، ہمہ آنہا را از شیعہ طرد نمود و شیعہ را از مخالطت با آنہا منع فرمود.** بہ ہمین روش، نسبت بہ موسی بن جعفر و حضرت رضا، راوی‌ہای احادیث شیعہ اسم آنہا را اہل غلو و ارتفاع گذاشتہ، اخبار آنہا را طرح ورد می کردند. و حتی اخباری ہم کہ در ابواب نماز، روزہ

و غیر آن از آنها نقل شده، رد می‌شود. در قرن سوم و پس از غیبت صفری، باز تتمه‌ای از همان اخبار و بسیاری اخباری که دلالت بر غلو و ارتفاع داشت، جعل کردند. ولی چون مدارک اخبار و علم رجال و درایه فقهای متشرع شیعه در نهایت اتقان [محکم کردن] و ضبط است، آن اخبار در کتب معتبره وارد نشد. و اگر هم در کتب معتبره آنها را نوشتند، طرح ورد کردند. ولی یک طبقه از عرفا و از اخباریین، همان اخبار را مستمسک قرار داده و معنی و تأویل کرده و به مقصد غلو و ارتفاع ذکر کرده‌اند. گذشته از این در دوره فاطمین مصر «قرن سوم هجری» که غلبه و استیلاء بر افریقا و مقداری از آسیا پیدا کردند، همان اخبار [غالیانه بی اعتبار شده] را برای موقع سلاطین فاطمی مصر به کار بردند و معروف به باطنیه شدند و تا اندازه‌ای غلو کردند که از عبادات و طاعات دست برداشته و همه را تأویل به امام (که سلطان زمان خودشان بود) کردند. نماز (شناختن امام) روزه (زبان بستن در مقابل امام) حج (توجه به امام)... که **نظر متشرعین از شیعه اثنی عشری قیمت و ارزشی ندارد**، زیرا سند و مدرک آنها مقطوع و غیرمتصل به معصوم است.

در اواسط قرون ۶ و ۷ و ۸ بعضی از اخباریین، عرفان مسلک شده‌اند و ذوق و سلیقه و تأویل در اخبار به کار برده‌اند و زیاده بر آن، در اطراف موضوع ائمه مقداری زیاده روی کرده‌اند. اخباری که در نظر اصولیین ضعیف شمرده می‌شده و حتی روایات آنها را قدح می‌کرده‌اند و به مناسبت **تبری صریح ائمه** [از آن اخبار و گویندگان و رواج

دهندگان] رد می‌نموده‌اند که آن اخبار مشتمل بر نسبت خدائی به علی و فرزندان او بوده است، این طبقه از اخباریین به همان اخبار تثبیت و تمسک می‌کردند. به هر حال به وسیله اعداد و طبایع حروف و ذوق و سلیقه و استحسان برای این قسمت اساس‌هائی گذاشته‌اند. در این قرن اخیر، **شیخ احمد احسائی** سرآمد این سلسله [غالیان] بود. شیخ احمد در فروع، موافق با اساتید - اخباریین - خودش از قبیل شیخ احمد آل‌عصفور، شیخ حسین بحرانی بوده است و در اصول عقاید و خصوص باب امامت به همان مسلک شوب [مخلوط کردن] عرفان با اخبار منسلک [داخل شده = جعلی] بوده.

شیخ احمد گذشته از مقامات علمی، دارای تقوی و زهد در حد قابل اعتنائی بوده است. شیخ احمد در مقابل ضریح حضرت سیدالشهداء در حین زیارت سر تا پا به لرزه درمی‌آمده و حالش دگرگون می‌شد. و او و پیروانش هیچگاه بالای سر حضرت ابی‌عبدالله قدم نمی‌گذاشتند از روی ادب؛ و اینکه شاید قطراتی از خون امام یا اصحاب زیربناها در آنجا باشد. از همین جهت اصولیین که بالای سر مجلس می‌گرفتند آنها را بالای سری و پیروان شیخ را شیخی می‌گفتند. شیخ احمد خودش هیچ دعوی برای خودش در هیچ کتابی از کتاب‌هایش نکرده. [لکن فتنه رکن رابع را گذاشت که بعد از او به عنوان نوکر مقرب بین امام زمان - ارواحنفاذاه - و امت بود در کنار سه رکن دیگر اصول دین قرار دادند].

در مسائل عرفانی ابتکاراتی داشته، البته اصولیین چنانکه گفتیم از

این سنخ ابتکارات ساکت بوده‌اند. مادامی که برخورد به ظاهر شرع نمی‌کرده؛ ولی یک قضیه بسیار مهم پیش آمد که درست علماء شیعه را به دو قسم منقسم نمود.

تکفیر شیخ احمد

چنانکه در موقع خود خواهید خواند که دولت تزاری روس، پس از حرکت سیدمجاهد^۱ به فکر خرد کردن و درهم ریختن قوای روحانیت شیعه برآمد؛ زیرا به حدی قوای روس تزاری در آن معرکه به لرزش و اضطراب افتاد که عاجی جز این برای خود ندید. و البته یکی از وسائل به هم ریختن قوای روحانیت و ضعیف کردن آن، ایجاد دودستگی است که اگر موجود نباشد، باید موجود گردد. اگر موجود باشد و در اقلیت است، باید کمک داد. چنانچه سابقاً اشاره شد. در

۱. سیدمحمدبن سیدعلی طباطبائی (۱۱۸۰-۱۲۴۲) فقیه اصولی امامی، فرزند سیدعلی صاحب ریاض، متولد کربلا، شاگرد پدرش و سید بحرالعلوم. شهرت گسترده او به خاطر تلاش صادقانه و چشمگیر وی در جهاد با نیروهای روسیه تزاری در عصر فتحعلیشاه قاجار است که شکست بسیاری از مسلمانان و شیعیانی که در نواحی واگذار شده به روس‌ها می‌زیستند از سلطه کفار بربلاد اسلام و اهانت روس‌ها به مقدسات اسلامی شکایت‌نامه‌های بسیار به علمای ایران و عراق نوشتند تا حدی که علماء و در رأس آنها سیدمحمد مجاهد با صدور فتوای جهاد مردم و دولت را به جنگ فراخواندند و خود گروه گروه به سوی آذربایجان حرکت نمودند. عباس میرزا ولیعهد نیز از آنان حمایت کرد، مردم عادی نیز از سراسر کشور به اردوی ایران پیوستند، سعی برخی مخالفان جنگ و تلاش سفیر روسیه که خود برای جلوگیری از جنگ به ایران رفته بود به جانی نرسید. علماء از تصمیم خود دست برنداشتند جنگ درگرفت و بر اثر شیطنت‌های اجنبی و تبعیت خودفروخته‌های داخلی به نفع روس به اتمام رسید. سیدمحمد مجاهد در راه بازگشت در شهر قزوین درگذشت. پیکر او را به کربلا برند، به خاک سپرده شد (ریحانة‌الادب: ۲۰۱/۳ + علمای مجاهد: ۴۲۴ + معجم‌المؤلفین: ۵۶/۱۱)

مقابل متشرعہ ہمہ فرقہ‌ها در اقلیت بودہ و ہستند (کسروی^۱ در یکی از نوشته‌های خود ۱۵ فرقہ در ایران ذکر کردہ، خوب بود یکی از او سؤال می‌کرد کہ آیا لا اقل ہمہ این ۱۵ فرقہ با ہم می‌تواند یک میلیون از ۱۵ میلیون ایران را تشکیل بدہد یا نہ؟ البتہ جواب منفی است) بالخصوص عرفان با شوب [مخلوط کردن] بہ اخبار از سایر قسمت‌های عرفا ہم کمتر بودہ.

پس از انفصال **میرزا تقی خان کبیر** از نخست‌وزیری و رسیدن وزارت بہ یک نفر عارف [صوفی] مسلک قلندر بہ طبع عرفان، [عرفانی کہ عیناً همان تصوف بہ اسلام آرایش شدہ] برخلاف متشرعہ در ہمہ جای ایران اقدام‌هایی شد. منجملہ شیخ احمد احسائی و تبعہ او کہ ذوق عرفان داشتند مورد توجہ **فتحعلی شاہ** و نایب السلطنہ و بعد از آنها **محمدشاہ** و **حاج میرزا آقاسی**^۲ [مُہرۂ استعمار] شدند. در

۱. احمدبن قاسم کسروی (۱۲۶۹-۱۳۲۴ھ.ش) متولد تبریز نخست بہ اصرار پدر بہ فراگیری علوم دینی پرداخت لکن از همان آغاز شروع تحصیل حال دین‌ستیزی مانع دلہستگی او بہ تحصیلات علوم دینی شد تا این کہ بہ حزب دموکرات تبریز پیوست بعد از این کہ خویش را خلع لباس کرد بہ وسیلہ حکومت رضاخانی وارد عدلیہ شد، چندی جہت فراہم آوردن مقدمات تسلط رضاخان بر خوزستان بہ ریاست عدلیہ انتخاب شد. تا این کہ دین‌ستیزی و جسارت بہ مقدسات او منجر بہ ادعای پیامبری کرد آنجا آثاری در ہمین زمینہ دارد. اہل تحقیق و پژوهش بہ آثار تاریخی او اعتماد نداشته بہ نتیجہ رسیدہ‌اند با اِعمال غرض کہ حکایت از تحریف تاریخ می‌کند نوشته است عاقبت بہ فتوای آیات عظام حاج آقا حسین قمی و حاج سید محمد تقی خوانساری کشتہ شد. (مقدمہ کتاب نبرد با بی‌دینی مرحوم سراج انصاری کہ بہ قلم آقای سید ملک محمد مرعشی است گزارش جامعی از کسروی ارائه می‌دہد مطالعہ شود.)

۲. میرزا عباس، پسر میرزا سلیم / مُسلم / قاسم با شہرت ایروانی (م ۱۲۶۵) اصل او از طایفہ پات ایروان بود پدرش بہ باکو کوچ کرد و نامبرده در آن شہر متولد شد در سال

همان وقت شیخ احمد مسافرت به ایران می‌نماید و در اغلب بلاد ایران با کمال تجلیل و احترام عبور نموده، من جمله در قزوین (بلی همان قزوین که سیدمجاهد در آنجا پس از برگشتن از جنگ روسیه به مرض اسهال - چنانکه خواهیم خواند - به رحمت خدا رفته) بر ملا عبدالوهاب قزوینی^۱ وارد می‌شود. از طرف علی‌نقی میرزا، ملقب به رکن‌الدوله پسر فتحعلیشاه، نهایت درجه تجلیل از او می‌شود. در مجالس دید و بازدید برخورد به شیخ محمدتقی - که بعد از این او را خواهیم شناخت؛ شهید ثالث، عموی قره‌العین - می‌نماید. در موضوع جسد هورقلیائی (قالب مثال، تعیین روح) فیما بین آنها کار به منازعه می‌انجامد و شیخ محمدتقی [برغانی قزوینی]، شیخ احمد را تکفیر می‌نماید. شاهزاده، مجلس صلح منعقد می‌کند. در مجلس صلح، شیخ محمدتقی رو از شیخ احمد برمی‌گرداند و می‌گوید: **میانہ کفر و اسلام آشتی نخواهد بود.**

صدای این مجلس همه ایران و عراق و محیط شیعہ را فرا می‌گیرد. علمای بلاد درست دودسته می‌شوند: یک دسته شیخی (طرفداران

→ ۱۱۹۰ برای تحصیل به عتبات عالیات رفت، مریدی و شاگردی ملا عبدالصمد همدانی را اختیار نمود پس از آن که ملا عبدالصمد در حمله و هابیان به کربلا کشته شد میرزا آقاسی به تبریز رفت و به تبلیغ تصوف فرقه‌ای پرداخت. با گذشت زمانی چند جهت معلمی محمد میرزا پسر عباس میرزا انتخاب شد. سخت در او نفوذ کرد. بعد از به شهادت رسیدن میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی به دست محمدشاه قاجار، به صدارت اعظمی منصوب شد به مدت ۱۴ سال صدراعظم ایران بود. در زمان او تمام شعبه‌های فرقه نعمه‌اللہی قدرت یافتند و با تحف و هدایای درباریان قدرت گرفتند. (برای اطلاع بیشتر به کتاب رجال ایران جلد ۲ صفحه ۲۰۳ رجوع نمائید.)

۱. ملا عبدالوهاب قزوینی معروف به ملا‌آقای قزوینی (متوفی ۱۲۶۴ قمری در نجف اشرف) دائی قره‌العین رئیس علمای وقت قزوین که شیخ احمد احسانی در سفرش به قزوین به منزل او وارد شده بود.

شیخ احمد) یک دسته اصولی (طرفداران شیخ محمدتقی برغانی معروف به شهید ثالث).

شیخ احمد پس از این پیش آمد در ایران زیاد توقف نمی نماید، به کربلا که اغلب محل سکونت او بوده می رود و در منزل سیدقاسم^۱ پدر کاظم رشتی^۲ سکنی می گیرد. پس از چند وقتی که در کربلا توطن اختیار کرده، به عزم مکه معظمه حرکت می نماید^۳ و تا منزل هدیه سه منزلی مدینه طیبه در سن ۹۰ سالگی در اوائل سال ۱۲۴۳ هجری به رحمت خدا می رود.

شیخ احمد خودش ختم نواب خاص را به **علی بن محمد سمری** در کتاب های خودش تصریح کرده.

شیخ احمد پس از برگشتن به کربلا رساله ای در شرح اعتقاد

۱. قابل تذکر است که کاظم رشتی پسری هم به نام قاسم داشته است که از کارمندان مقرب امپراطوری عثمانی بوده.

۲. مجهول الهویه ای که اهل تحقیق به رشتی بودن او را جعل سیاسی زمان او دانسته اند. بدون هیچ تردیدی سیادت او نیز از جمله موضوعاتی است که ثابت نشده، عملکرد نامبرده در سه بخش اظهار اعتقادات بی پایه و اساس آن هم به نام شیعه، حمایت او از احمد احسائی و ادامه دادن راه او پس از فرارش که منجر به مرگ احسائی شد. مقتدا قرار گرفتن عده ای که ادعای رکن رابع داشتند خصوصاً زمینه سازی برای ادعای علی محمد باب که تا خدائی پیش رفت و مقدمه ای برای فتنه بھائیت شد همه و همه گویای این است؛ نامبرده از وابستگان به قدرت های ضداسلامی مانند تزار، انگلیس بوده که مأموریت فرقه سازی در تشیع را داشته است.

۳. طبق گزارشات تاریخی زندگی احمد احسائی، نامبرده بعد از این که با شرح زیارت جامع کبیره مقدمات حمله امپراطوری عثمانی به عتبات عالیات فراهم می آورد به دستور یا به اختیار که از سر ترس کشته شدن یا به عنوان منشاء آشوب بودن محاکمه شدن فراری می شود بنا بر ادعای بدون مدرک سردمداران شیخیه بعد از مُردن کاظم رشتی به سمت مکه فرار کرد و در بین راه تلف شده است. گورش برخلاف این که اتباع شیخیه ادعا دارند در بقیع نمی باشد زیرا گفته اند به مدینه نرسیده که آنجا دفن شود.

خودش طبق مذهب شیعه اثنی عشری نوشته.

شیخ احمد اعتقاد بہ امام زمان و غیبت آن حضرت داشته، در شرح الزیارة در ذیل و اوصیاء نبی اللہ حدیث لوح حضرت فاطمہ تا نام ہمہ ۱۲ امام را نقل می‌کند و پس از آن ہم اخباری دیگر، و در ذیل وَ بَدَلْتُمْ أَنْفُسَكُمْ فِي مَرْضَاتِهِ اکتھے شدن ہریک از معصومین را بہ نام و نشان ذکر می‌نماید و دربارہ **حجة بن الحسن العسکری** می‌نویسد «غیب اللہ شخصہ فہو الذی یجاب اذا دعی عجل اللہ فرجہ و رزقنا طاعتہ.»

شیخ احمد قائل بہ غیبت امام و اینکه توقیت برای ظہور آن حضرت حرام است و هیچ کس حق وقت معین کردن برای ظہور امام ندارد و اینکه خود امام علیہ السلام و پدرانہ از وقت ظہور آن حضرت خبر ندارند، چندین صفحہ در ذیل مرتقب لدولتکم^۲ می‌نویسد، در همان جا می‌گوید: «وَ غِيْبَةُ الْحُجَّةِ مِنْ أَعْظَمِ الْإِبْتِلَاءِ لَطَوْلِ الْمُدَّةِ وَ عَدَمِ التَّوْقِيْتِ» در همانجا می‌نویسد از امیرالمؤمنین سؤال شد از وقت ظہور آن حضرت فرمود «ما المسئول با علم بها من السائل»^۳ «قسم بہ خدا کہ پرسندہ از علی با علی در ندانستن بہ وقت ظہور مساوی است.»

شیخ احمد در همان جا تصریح می‌کند کہ خود امام زمان ہم وقت ظہور خود را نمی‌داند و بعد دو صفحہ قلم فرسائی می‌نماید، [تازمینہ را برای این القاء فراہم آورده بگوید] با اینکه «بہ مسلک شیخہ»، امام، عالم بماکان و مایکون است، چگونه امام زمان وقت ظہور خود را

۱. بخشی از زیارت جامعہ کبیرہ - مفاتیح الجنان شیخ عباس قمی

۲. ارشادالقلوب، ج ۱، ص ۶۶

۳. همان منبع

نمی‌داند؟ و در نتیجه از این اشکال جواب می‌دهد که خدا خواسته است که خود امام هم وقت ظهورش را نداند. «مخصوصاً این قسمت را در نظر داشته باشید که حساس است» [زیرا اگرچه طبق آنچه در ارتباط با ظهور می‌باشد نتیجه گرفته است ولی ضمناً سؤال انگیزی فتنه‌جویانه هم دربارهٔ این که امام با موقعیت عالم بماکان و مایکون چطور از ظهور خود خبر ندارد. اگر جواب احسائی جلب توجه نماید که خدا چنین مقرر فرموده و حق نیز همین است. می‌گوئیم ولی او که در پی خدشه در اعتقادات دینی نسبت به امامت است به جواب اعتنائی نکرده مسأله امام که عالم بماکان و یکون است را گرفته فتنه‌انگیزی می‌کند.]

کاشم رشتی کیست؟

نطفهٔ دودستگی بین شیخی و اصولی از همان زمان تکفیر شیخ احمد بسته شد که در هر شهری دو برادر مثل ملا صالح و ملا محمد تقی در قزوین، یکی متشرع و دیگری شیخی شد. ولی این دودستگی بعد از شیخ احمد، به ریاست کاظم رشتی، درست به حد رشد و کمال رسید و این ولوله و آشوب سرتاسر ایران را گرفت. **این تیر از ترکش توران (روس) به هدف ایران پُر نشست.**

توضیح مطالب آنکه در زمان شیخ احمد احسائی عنوان شیخی فقط برای دوستان شیخ احمد در مقابل تکفیر او بود؛ ولی در زمان کاظم [رشتی] مغایرت مسلک هم در اصول و هم در فروع پیش آمد. مهم‌تر

از همه در دو قسمت: قسمت اول اعتقاد به رکن رابع، زیرا کاظم رشتی چنانکہ بعداً خواهیم خواند ارکان اسلام و ایمان را کہ سه بوده، چهار قرار داد. بہ این ترتیب رکن اول شہادت ان لا الہ الا اللہ رکن دوم شہادت ان محمداً رسول اللہ، رکن سوم شہادت ان علیاً ولی اللہ^۱ رکن چهارم شناختن کسی کہ واسطۂ فیما بین امام زمان و مردم باشد و بہ عبارت دیگر نائب خاص باشد. این قسمت چهارم در کلمات شیخ احمد تصریح نشدہ و خودش ہم دعوی نکردہ، ولی بی‌اشارہ ہم نیست. [کہ البتہ ثابت شدہ است کاظم رشتی براساس تعلیمات اعتقادی احسائی مسألہ رکن رابع را شرح و بسط دادہ و اگر این سابقہ پایہ و اساس نہادست بدون تردید شاگردان احسائی با کاظم رشتی برخورد می‌کردند زیرا کاظم رشتی بہ لحاظ جانشینی احسائی مورد احترام و اطاعت قرار می‌گرفتہ است.]

کاظم رشتی اصل مطلب را تصریح کردہ، ولی خود را بہ این عنوان شناسانیدہ و تصریح نکردہ؛ فقط اشارہ کردہ ولی باک نہادستہ کہ پیروان او بہ عنوان رکن رابع بودن، او را معرفی کنند.^۲ بلکہ خیلی مایل

۱. دربارهٔ موقعیت این رکن اعتقادی بہ کتاب «اقرار بہ علی از صبح ازل تا شام ابد» تالیف سید محمد علوی طباطبائی بہ تحقیق آرزو بخشی مراجعہ شود.

۲. البتہ نامہ‌ای از حاج محمدکریم خان کرمانی رئیس شیخیان کرمان در دست است کہ بہ کاظم رشتی ارسال داشتہ و او را رکن رابع دانستہ است و متقابلاً مدرکی از ناحیہ کاظم رشتی در دست نیست کہ این نامہ را نقض کند. مگر شیخیان تبریز کہ نامہ‌ی حاج محمدکریم خان را نقل کردہ و بدون این کہ مدرکی ارائه دادہ باشند کہ کاظم رشتی شخصاً این عنوان را نسبت بہ خود رد کردہ است مطالبی در مخالفت آن گفتہ‌اند. کہ اہل تحقیق معتقدند، این برخورد شیخیہ آذربایجان بہ سہ لحاظ بودہ است: ۱. مخالفت با رقیب

بوده و بہ سکوت اظہار رضا می‌نمودہ. و اما اینکہ غیر خودش حجتی دیگر و نایب خاص دیگری ممکن نیست باشد، در کلمات او بہ ہیچ وجہ عین و اثری ندارد.

قسمت دوم کہ البتہ عین عبارت تناسخ نیست، ولی جلوہ گذشتگان در آیندگان [را مطرح می‌کند] مثلاً کسی **جلوہ موسی** شود و دیگری **جلوہ فرعون**، بہ این عبارت جوہرہ وجود موسوی و جوہرہ وجود فرعونی در طبقات بعد جلوہ می‌کند بودہ. نویسندہ چون بازاری ہستم، نہ خود این قسمت را فہمیدہ و نہ فرق آن را با تناسخ دانستہ‌ام. بہ ہر حال کاظم جمع شتات و متفرقات اصحاب شیخ احمد را نمود.

کاظم رشتی دو قسم کتاب دارند کہ ہر بینندہ‌ای تشخیص می‌دہد دارای دو اسلوب مختلف است. یک قسم از قبیل حسینہ کہ کاملاً شباہت تام و تمام بہ مقالات شیخ احمد دارد. «کہ البتہ بعضی این قسم از کتب را از خود شیخ احمد می‌دانند و می‌گویند چون در منزل کاظم رشتی سکنی داشتہ، پس از فوت او کتاب‌ہایش بہ دست او رسیدہ و او بہ نام خودش منتشر کردہ است». قسم دیگر از قبیل شرح قصیدہ کہ پُر است از سنخ ملک صمصائیل نام و قمقائیل نام، و اساس

→ کرمانی کنند، ۲. چون خود بہ جہت مصون ماندن از تکفیر متشرعہ برخلاف اظہارات کاظم رشتی کہ بہ عنوان دومین رکن رجالی شیخیہ قبول کردہ‌اند. برای خویش ادعای رکن رابع بودہ‌اند ندارند، ۳. بہ عنوان بدعت‌گذار در تشیع با آنها برخورد نشود. در صورتی کہ برای طرد این طایفہ ہمین بس کہ در مقابل نواب ایام غیبت کبری دکان باز کردہ مانع رجوع مردم بہ نایبی شدہ‌اند کہ وظیفہ دارند در حوادث واقعہ بہ ایشان رجوع کنند.

آن مبتنی بر تطبیق حروف ابجد و اعداد آن است کہ بعداً اشارہ خواهد شد و بالجملہ کیمیا، لیمیا، طبایع الحروف، نجوم، احکامی و... کہ نزد کاظم رشتی کمال اعتبار داشتہ. بالجملہ پس از شیخ احمد، دوستی شیخ احمد خردہ خردہ بہ صورت یک مسلک و تازہ نام بردہ شد. در ابتدای امر ہمہ علماء کہ دوست شیخ احمد بودند از اطراف بہ کاظم رشتی ہم علاقہ پیدا نمودند [البتہ این افراد ہمآن کسانی بودند کہ بعد از تکفیر احمد احسائی از علماء شیعہ راہ جدا کردند] ولی چیزی نگذشت کہ در اثر نشریات کاظم رشتی و عقاید او جمع خیلی زیادی از علمای اطراف از او برگشتند و **فرقہ شیخیہ** درست در مقابل اصولیین نام بردہ شد.

حاصل: **رکن رابع** همان کسی است کہ حقایق برای او بالخصوص کشف می شود کہ دیگران باید تعبداً و بدون سؤال [ہرچہ ادعا می کند را] از او قبول کنند.

در اینجا [بود کہ بہ پشت گرمی دعاوی کاظم رشتی] عنوان باب امام - باب احکام - نایب خاص امام، درست شد. در مقام جواب از توقیع علی بن محمد سمری کہ بعد از او نایب خاص نباید باشد، ادعا کردند: نایب خاص دو قسم است: نایب خاص منصوص کہ منحصر در آن چہار نفر زمان غیبت صغری بودہ اند و نایب خاصی کہ از روی اثر شناختہ می شود؛ از ہمین قبیل کشفیاتی کہ ذکر خواهد شد و آن شیخ احمد احسائی بودہ و بعد از او کاظم رشتی است.

کاظم رشتی اصحاب خودش را خیلی تجلیل می کردہ، و لازم آن

این بوده فلان طلبه که در دستگاه اصولیین در صف نعال [پائین مجلس] هم راه نداشته، در دستگاه کاظم رشتی جلوه عیسی، موسی و شعیب می‌شده. و لازمش این بوده که اصحابش سرگرم و سور (محکم) در همراهی او بشوند. و نیز در موضوع شیخ احمد احسائی، مبالغات خیلی زیادی بکند که بعد از این در ضمن بیان تاریخ علی محمد باب به ذکر آن خواهیم پرداخت ولی در عین حال در هیچ‌یک از کتاب‌ها و نشریات کاظم رشتی و شیخ احمد احسائی بشارتی به ظهور باب به هیچ عنوان داده نشده است. (البته بابی‌ها و بھائی‌ها نسبت‌هایی نقل می‌کنند که شیخ احمد احسائی و کاظم رشتی را مبشر ظهور باب و بھا معرفی می‌نمایند.) در صورتی که هر دو به طور صریح در کتاب‌های خودشان قائل به وجود حضرت حجة بن الحسن علیه السلام و غیبت آن حضرت و بقاء آن حضرت و حرمت توقیت (وقت ظهور را دانستن و معین کردن) بوده‌اند که قبلاً ذکر شده و در سخنان بعد نیز به آن اشاره خواهد شد.

[ولی نباید فراموش کرد شاگردان بازمانده شیخ احمد احسائی که حضور کاظم رشتی را نیز درک کرده‌اند بعد از مُردن او اگر مانند علی محمد باب ادعای بابیت نکرده‌اند مدعی رکن رابع که گفته نوکر مقرب بین امام و امت است شده‌اند و این معنائی دیگر از باب امام بودن است.]

محیط اجتماعی و سیاسی

و نسبت آن به اوضاع دینی ایران در آن ایام

همه گزارشات فردی و اجتماعی مولود مناسبات محیط است. هر روزگاری برحسب اعضاء جامعه بشریت و مناسبات آن، مقتضیاتی پیدا می‌کند که خواهی نخواهی پیش می‌آید. هرکس بخواهد کاملاً از یک گوشه تاریخ اطلاع پیدا کند، باید مناسبات محیط آن روز را از هرکجا باشد به دست آورد. از همین نقطه نظر است ما که می‌خواهیم یک قسمت از تاریخ **باب و بها** [علی محمد شیرازی و حسینعلی نوری] را بنویسیم، باید محیط آن روز را کاملاً از چند سال پیش از آن، جلو چشم خوانندگان دفیله [رژه] دهیم:

صفویه^۱ - صفویه در ابتدای امر به عنوان قطبی و مرشدی و داشتن صوفی و ابدال و تابع، مملکتی را فتح کرده بودند و چندین صد [۱۴۰] سال بر همه جای ایران استیلا داشتند. پس از آن افغانان^۲ تاخته و ایران را به تشنج و اضطراب انداخته، از سمتی دولت روس، از طرفی دولت روم بر این مرز و بوم حمله و هجوم آورده بودند.

۱. صفویان، خاندان سلطنتی از تبار صفی‌الدین اردبیلی و منسوب به نام او هستند که در ایجاد وحدت ملی و ارضی و سیاسی ایران و دفع مظلومیت نمودن از مذهب شیعه که خود عامل اساسی در وحدت ملی بود، بزرگترین نقش را داشتند. این خاندان که از دوره قاجاریه مورد حمله روشنفکران کژاندیش و منحرفان شیعه‌ستیز خاصه وهابیان وطنی بوده‌اند به مدت ۱۴۰ سال بر تمامی محدوده کنونی ایران و نیز بر بخشی از عراق، قفقاز، افغانستان و آسیای مرکزی حکومت داشتند.

۲. افغان، قومی مشهور، سنی مذهب (حنفی) که آنان را اوغان نیز گفته‌اند. مسکن آنان کشور افغانستان و زبانشان فارسی دری و پشتو است و به جنگاوری و دلیری شهره‌اند. دو گروه بزرگ افغان عبارتند از دُرّانیان و غلزانیان (غلجائیان).

پس از آن نادرشاه^۱ با یک قدرت و قوت فوق‌العاده توانست ایران را از اجنبی پاک کند. نادر قدرت ایران را به همه اطراف نشان داد و از همه همسایگان زهرچشم گرفت. در سال ۱۱۶۱ هجری درگذشت. کریم‌خان زند^۲ اگرچه همه قلمرو نادر را نتوانست در تحت استیلا درآورد، ولی چون از خارجه‌ها شکست نخورد، آبروی ایران را نبرد؛ در سال ۱۱۹۳ به رحمت خدا رفت.

۱. بدرقلی که نادرقلی هم گفته شده پسر امامعلی است (۱۱۱۱/۱۱۱۰-۱۱۶۰) پادشاه معروف ایران مؤسس سلسله افشاریه که در دستجرد دره گز شمال خراسان متولد شد. در خردسالی پدرش درگذشت. در جوانی مدتی اسیر ترکمانان بود اما پس از چندی گریخته، به ایبورد رفت به باباعلی بیک حاکم آن شهر پیوست، دو دختر او را یکی پس از مرگ دیگری به زنی گرفت. پس از مرگ باباعلی برایبورد و کلات و نیشابور دست یافت سپس به خدمت شاه طهماسب دوم صفوی درآمد شهر مشهد را که ملک محمود سیستانی برآن حکم می‌راند به تصرف درآورد. او را کشت و ازبکان را از خراسان، روس‌ها را از گیلان بیرون راند. پس از کشتن فتحعلی‌خان قاجار که رقیب سرسخت او بود به لقب طهماسب قلی ملقب سپس شرمهاجمان افغان را دفع کرد. شاه طهماسب به اصفهان بازگشت خواهر خود را به زوجیت نادر درآورد. اللهیارخان ابدالی را مغلوب کرد هرات را تصرف نمود. بعد از شکست شاه طهماسب به اصفهان آمد با اثبات ناشایستگی شاه طهماسب او را از سلطنت خلع به مشهد تبعید کرد، پسر چند ماهه او را با عنوان شاه عباس سوم به سلطنت نشانند، خود عازم جنگ با عثمانی‌ها شد. در سال ۱۱۴۸ به سلطنت برگزیده شده و ۱۲ سال سلطنت کرد. در سال ۱۱۵۴ فرزندش رضاقلی میرزا را کور کرد. عاقبت سرداران افغانی و ازبک شب به سراپرده او در نزدیکی فتح‌آباد قوچان ریختند وی را با وضع فجیعی کشتند.

۲. پسر ایناق‌خان وکیل‌الرعی (۱۱۱۳/۱۱۱۸-۱۱۹۳) مؤسس زندیه نخست از سرداران نادر شاه افشار بود بعد از کشته شدن او به کمک افراد قبیله‌اش در منطقه ملایر و نهاوند قدرت یافت. ابراهیم‌خان افشار با ارسال خلعتی او را حاکم آن منطقه نمود. کریم‌خان بعد از چندی با همکاری علی مردان‌خان بختیاری و ابوالفتح‌خان بختیاری یکی از نوادگان شاه سلطان حسین صفوی را با عنوان شاه اسماعیل سوم در اصفهان به سلطنت نشانند. اما میان آنها اختلاف افتاد. کریم‌خان، علی مردان را از سر راه خود برداشت. سلطنت او جز بر خراسان مسلم شد. سرانجام در سال ۱۱۹۳ بر اثر بیماری مزمن که داشت درگذشت.

آقامحمدخان^۱ سرسلسله قاجار پس از خونریزی‌ها و استقرار سلطنت در سال ۱۲۱۰ تاجگذاری کرده، در سال ۱۲۱۱ پای قلعه شوسی کشته شد. شاید اگر می‌ماند، ممکن بود آثار مهمی از خود بگذارد.

اشتباه بزرگش این است که در موقع غلبه به گرجستان، فشار به مردم آن سامان زیاد آورد. بی‌عفتی‌ها، بی‌ناموسی‌ها، قتل و غارت‌های زیاد منشأ شد که اهالی آن سامان اگرچه مسلمان هم بودند، مایل به تبعیت دولت روس شده بودند و این زمینه بیچارگی‌های بعد است که خواهید فهمید. در همین جنگ از گرجستان ۱۵ هزار اسیر به ایران آورد و گرجی‌ها را در بازار ایران به معرض خرید و فروش آوردند. و به ذکر آن خواهیم پرداخت. من جمله از اسرای همان جنگ، منوچهرخان - که بچه زیبایی بوده و برای خدمت در حرم او را خواجه کرده‌اند و بعداً معتمدالدوله گرجی لقب یافته گزارش او را مفصلاً خواهید خواند - می‌باشد. پس از او فتحعلی شاه چهل سال سلطنت کرد. (۱۲۱۱ تا ۱۲۵۰).

فتحعلی شاه^۲ چنانچه اغلب تواریخ نوشته‌اند ۲۶۰ نفر اولاد از

۱. پسر محمدحسن خان قاجار قطرانلو (۱۱۱۵-۱۲۱۱) در ۶ سالگی به دستور علیشاه یا بنا بر قولی عادلشاه برادرزاده نادرشاه مقطوع‌النسل گردید. پس از کشته شدن پدرش او را دستگیر کرده نزد کریم‌خان زند فرستاده شد پس از مرگ کریم‌خان زند از شیراز گریخت به میانه عشیره خود رفت ادعای سلطنت کرد سپس با کور کردن و کشتن لطفعلی‌خان زند در سال ۱۲۰۹ سلسله زندیه را برانداخت. سلسله قاجاریه را بنیان گذاشت و در سال ۱۲۰۳ تهران را پایتخت کرد با کشتن شاهرخ نوه نادر در سال ۱۲۱۰ تاجگذاری کرد و در سال ۱۲۱۱ در قلعه شیشه به دست گماشتگان کشته شد. (رجال ایران: ۲۴۶/۳)

۲. باباخان فرزند حسینقلی‌خان (م ۱۲۵۰) دومین شاه دودمان قاجاریه برادرزاده

صلب خودش داشته؛ از همین نکته، اخلاق او کاملاً معلوم می‌شود. اولادهای او به سن بلوغ، بلکه کمتر، باید در یک ناحیه از ایالات و ولایات حکومت کنند؛ اگرچه در تحت نظر اتابکان و دایگان باشند که به عنوان نایب‌الحکومه و پیشکار همراه آنها می‌رفتند. زیادی شاهزادگان، عرصه بر سایر رجال ایران تنگ کرد. کار به جایی کشید که رجال دولت و وزرای با فکر، بعضی کناره گرفته، گوشه‌ای نشستند و برخی را به بهانه جوئی قلع و قمع نمودند و در اثر این روش بود که **پرورش بزرگان در ایران نقصان پیدا کرد.** مثلاً حاجی ابراهیم شیرازی که به دست او سلطنت آقامحمدخان اولاً و سلطنت خود فتحعلی شاه ثانیاً بنیان پیدا کرده بود و به عقل و فکر و دهاء [تیزهوشی] او فتحعلی شاه بر دیگران از عموها و برادرها فائق آمده بود، با همه عشیره‌اش به جرم اینکه هریک از افراد قبیله‌اش یک ناحیه از ایران را اداره می‌کردند، در یک روز در سنه ۱۲۱۵ همه به دستور فتحعلی شاه کشته شدند. بعضی از رجال هم فقط به استرضای شاهزادگان کوشیده، در اطراف آنها زندگی می‌کردند.

شاهزادگان با یکدیگر دائماً در تقابل بودند و امرا گرفتار. به کدام یک از آنها اعتماد کنند که دیگری از آنها نرنجد؟ (قلعه را شاه به من داده، فتحعلی شاه به من داده) یکی از بازی‌های خوش مزه تا امروز به شمار

→ آغامحمدخان قاجار به علت جانشین نداشتن به سال ۱۲۱۲ در دوره ولیعهدی بود به تهران آمد بر تخت سلطنت نشست بعد از ۳۸ سال سلطنت مُرد. در زمان این پادشاه خوش‌گذران مصائب ننگ‌باری رخ داد که از همه مهم‌تر فتنه فرقه شیخیه بود که با ارتباط تنگاتنگ شیخ احمد احسائی با فتحعلیشاه و شاهزادگان شکل گرفت.

می‌رود و حقیقت جریان آن ایام را نشان می‌دهد. هر شاهزاده‌ای در هر قسمتی که حکومت می‌کرد، خود را شاهی مستقل می‌خواست و قناعت هم نداشت. فتحعلی شاه نمی‌توانست شاهزادگان را اداره کند که به هم نیفتند. چون شما هم اگر ۲۰۰ یا ۳۰۰ اولاد داشته باشید و دارای ثروت و مکننت و دولت هم باشید، به همین درد مبتلا خواهید بود. چند نفری از شاهزادگان به پیوند با وزرای دربار فتحعلی شاه، متنفذین محلی از طبقات علماء، اعیان و تجار خیال سلطنت تمام ایران را داشتند و برای پیشرفت مقاصد خود به اموری توسل می‌جستند که مختصراً اشاره می‌شود:

- ۱- رمل، جفر، جن‌گیری، وصلت به دختر شاه پریان، کیمیاگری.
- ۲- فشار آوردن و غلبه بر قلمرو یکدیگر پیدا کردن.
- ۳- از بین بردن رجالی که همراه با برادر دیگر [شاه] است.
- ۴- دختر دادن به علماء و ایلخانی‌ها.
- ۵- حمله بردن به دول همجوار: عثمانی، روسیه، افغانستان و ترکستان.

۶- ربط پیدا کردن به همین دول همجوار برای وصول به مقصد.
 به هر حال شما تدریجاً در ضمن همین چند کلمه تاریخ حقایق را خواهید فهمید. در سنه ۱۲۱۳ پسر ارشد فتحعلی شاه عباس میرزا که

۱. دومین یا بنا بر قولی چهارمین پسر فتحعلی شاه متولد قریه نوا در مازندران مستوفی در مشهد او را شجاع‌ترین و کاردان‌ترین فرد خانواده قاجار شمرده‌اند. وی در سال ۱۲۱۳ که یازده ساله بود با وزارت میرزا عیسی فراهانی به حکومت آذربایجان و مقام ولایتعهدی

نوید ولیعهدی داشته و به لقب نایب السلطنه ملقب بود، به اتابکی سلیمان خان و وزارت میرزا عباس معروف به میرزا بزرگ نوری مازندرانی، حکومت آذربایجان پیدا می‌کند. [البته سران بابی و بھائی برای بزرگ کردن یحیی و حسینعلی چنین ادعاهائی برای پدر آن دو کرده‌اند.]

در سال ۱۲۱۷ محمدولی میرزا، حکومت خراسان یافت و حسینعلی میرزا فرمانفرمای حکومت فارس.

در سال ۱۲۱۸ «سی سیانوف» «آش پختر» سردار روسی گنجه را از ایران گرفت و عباس میرزا مأمور جنگ با او شد. در سال ۱۲۱۹ ایروان را هم گرفت و عباس میرزا شکست خورد و حرکت به سوی خوی و تبریز نمود.

در سال ۱۲۲۰ در تهران فتحعلی شاه به ورد و ذکر و چله نشستن میرزا محمد اخباری برای کشته شدن سردار روسی توسل جست. سردار روسی کشته شد. (پیداست در ایران چله نشستن، چه اندازه مهم می‌شود.)

در سال ۱۲۲۱ محمدعلی میرزا دولتشاهی پسر رشید و شجاع فتحعلی شاه، حکومت کرمانشاه و سرحد عثمانی پیدا کرد. البته به کشته شدن یک نفر صاحب منصب خارجی دولت روس دست

→ منصوب شد. بیشتر زندگی او در جنگ‌های پیاپی با روس‌ها گذشت اما فساد دربار و نفاق و اختلاف شاهزادگان رقیب و بازی‌های سیاسی و خارجی، زد و بندهای روسیه و انگلستان در جنگ شکست خورد. سرانجام به حکومت خراسان منصوب گردید بعد از دو سال اقامت به بیماری صعب‌العلاجی درگذشت. (رجال ایران ۲/۱۲۱۵)

برنداشته، در همان سال ۱۲۲۱، دربند، بادکوبه و شیروان از ایران گرفته شد.

در سال ۱۲۲۲ روس چون مبتلای به فرانسه و عثمانی و انگلیس بود، خواستگار صلح از ایران شد. سفیر انگلیس به عنوان اینکه ناپلئون در قرارداد خود با روس، ولایات ایران را پس خواهد گرفت، مانع صلح شد. فتحعلی شاه هم قطعاً نمی‌توانست مخالفت بنماید. در این مرتبه فقهاء خودشان حرکت نکردند، فقط فتوی دادند.

در سال ۱۲۲۳ محمدعلی میرزای دولتشاهی که حکومت کرمانشاه داشت، به استناد فتوای فقهاء به جنگ روسیه رفته و فاتح شده است. البته به عباس میرزا که حکومت تبریز داشته و در سرحد روسیه بوده، خیلی برخورد کرده است. در همین جنگ دولتشاهی که گرج را می‌گیرد، بسیاری از اهالی آنجا را اسیر می‌آورد.

در سال ۱۲۲۶ محمدولی میرزا هم بیکار نماند، از خراسان به هرات حمله کرد. در همین سال دوباره محمدعلی میرزا دولتشاهی حمله به کردستان برده، غالب شده است. عباس میرزا هم چون دید خرده خرده به بی‌کفایتی، ولیعهدی او سست می‌شود، حمله به روسیه برده و هشتصد اسیر می‌آورد.

در سال ۱۲۲۷ دوباره اردوی روس با کنگرویسکی حمله آورد و عباس میرزا شکست خورد.

در سال ۱۲۲۸ قشون روس، لنگران را از شهرهای ایران گرفت؛ عباس میرزا کاری نکرد ولی خود فتحعلی شاه حرکت کرده وارد تبریز

شد. چون روس گرفتار جنگ با ناپلئون بود، صلح کرد (این مصالحه‌نامه به عهدنامه گلستان معروف است و در آن آزادی مسیحیان در ایران و آزادی مسلمانان در قلمرو روسیه اعتبار شده است).

در سال ۱۲۲۹ در اثر بی‌کفایتی عباس میرزا به طهران برگشت؛ در همان اوقات ملا محمد زنجانی^۱ در تهران برخلاف صلح‌نامه، خانه‌های عیسویان را خراب کرده و غارت نمود.

در سال ۱۲۳۱ محمد علی میرزا دولتشاهی از کرمان حرکت کرده، بختیاری را که جزء ممالک محروسهٔ حسام‌السلطنه بود ضمیمه متصرفات خود نمود. شجاع‌السلطنه غوریان را گرفت.

در سال ۱۲۳۳ قرار صلح عمومی در اروپا که هیچ دولتی حق غلبه به زور بر دولتی دیگر نداشته باشد، انعقاد یافت.

در سال ۱۲۳۴ دولتشاهی به سمت عثمانی راند، تا بغداد را گرفت به شفاعت شیخ جعفر کبیر از قتل عام در گذشته برگشت.

در سال ۱۲۳۵ سفیر روس با حوض بلور، برای دلجوئی فتح‌علی شاه به ایران آمد (چون با عثمانی که مملکت اسلامی بود جنگ داشت و محمد علی میرزا توانسته بود تا بغداد برود).

در سال ۱۲۳۶ عباس میرزا هم بیکار نشست، از سمت تبریز

۱. محمد بن کاظم موسوی با لقب امین‌الدوله (۱۲۲۴-۱۲۹۲/۱۲۹۳) ساکن قزوین و اصفهان شاگرد محمد ابراهیم کلباسی و محمد باقر شفتی که چندی به دعوت محمد شاه قاجار برای مقابله با بابیه در تهران مقیم شد. (اعلام زرکلی: ۱۸۰/۵ + ریحانة‌الادب: ۳۸۴/۲ + معجم‌المؤلفین: ۱۱۲/۸)

به قسمت کردستان عثمانی حمله کرده فاتح شد.

در سال ۱۲۳۷ محمد علی میرزا دوباره به سمت عثمانی حمله کرد. «البته چون به دشمنان نمی‌توانیم زیان برسانیم، به دوستان فشار می‌آوریم او هم به دلخوشی ما حوضی از بلور می‌آورد و ما را خوشحال می‌سازد!!!» چیزی نگذشت محمد علی میرزا فوت کرد. پسرش عبدالله میرزا (حشمت‌الدوله) به جای او نشست. او نیز کم از پدر نمی‌آورد.

در سال ۱۲۳۸ قشون عثمانی برای استرداد قلاع خود پیش آمد. عباس میرزا با شجاعت‌های (ساری و اسلان) قشون عثمانی را شکست داد. روسیه هم کاملاً خوشدل بود و انگلیس خوشدل‌تر. عبدالله میرزا از کرمانشاه نیز حمله کرد و فاتح گردید؛ ولی باید دید در این جنگ‌های ایران با عثمانی حال روس و انگلیس چیست؟

در سال ۱۲۳۹ پسر دیگر فتح‌علی شاه، حسینعلی میرزا حکومت اصفهان یافته، مردم نپذیرفتند و با حمایت روحانیین برآشفتمند و به طهران برگشت.

در سال ۱۲۴۰ فتح‌علی شاه خودش به اصفهان رفت با مرحوم حاجی سید محمدباقر حجة الاسلام^۱ و کلباسی^۲ سلوک‌ها داشته که

۱. محمدباقر بن محمدتقی حجة الاسلام معروف به شفتی (۱۱۷۵-۱۲۶۰) فقیه اصولی امامی، وی در یکی از روستاهای رشت قدم به عرصه وجود نهاد. چندی در قریه شفت فومن عمر را گذراند. در ۲۰ سالگی برای تحصیل عازم عراق شد. در عتبات کربلا و نجف و کاظمین دانش آموخت، پس از بازگشت به ایران، چندی در قم و کاشان زیست سرانجام در اصفهان توطن‌گزید و در همان شهر درگذشت. (ریحانة‌الادب: ۲/۲۶ + معجم‌المؤلفین: ۹۶/۹ + هدیه‌العارفین: ۱۹۲/۲)

معلوم است خیلی معتقد به آنها بوده. سید کہ بہ حکومت شرعیہ از مرتبہ تأدیب و تعزیر و حد تا قتل واجب‌القتل اقدام می‌فرمودہ و بہ ہیچ مقامی مراجعہ نمی‌نمودہ، فتحعلی‌شاہ بہ او می‌گوید خوب است کہ قبلاً بہ مأمورین و حکام اطلاع دهید آنها اقدام خواهند کرد، جواب می‌فرماید: تا ہمین اندازہ در حدود تأخیر جایز نیست. یک قبرستان از کشتہ شدگان بہ عنوان قصاص و حد بہ امر سید در اصفہان تشکیل یافتہ.

در سال ۱۲۴۱ مسلمانان گنجہ و قراباغ و لنگران و شیروانان از فشار روسیہ بہ علمای عراق و ایران شکایت می‌نمایند و آنها برای نجات مسلمانان از دست کفار، فتوی بہ جہاد و دفاع می‌دهند و خود مرحوم سید محمد مجاہد کہ مسلم عندالکل و پسر استادالکل مرحوم سید علی بودہ، از عراق بہ عزم جہاد و دفاع مہیای حرکت بہ ایران می‌شود.

آغاز تثبث خارجیان و دست‌اندازی ہمسایگان شمالی و جنوبی در ہمہ اوضاع سیاسی و اقتصادی تا امروز ہمین جا است، اختلافات شیخی و اصولی، عارف و متشرع تا بابی و مسلمان ہمہ از ہمین جا سرچشمہ می‌گیرد. تتمہ این بحث را کاملاً دقت فرمائید. [البتہ

۲. محمدابراہیم بن محمدحسن (۱۱۸۰-۱۲۶۰/۱۲۶۲) پدرش مقیم محلہ خوض کرباس در ہرات بود کہ سپس بہ کاخ یا کاخک خراسان و بعد از آن بہ اصفہان ہجرت کرد و از این جہت بہ کرباسی معروف گردید. برخی او را کلیاسی نامیدہ‌اند کہ تحریف همان کرباسی است. محمدابراہیم فرزندش فقیہ اصولی امامی، متولد و ساکن و متوفی در اصفہان. او دانش‌آموختہ حوزہ‌های عتبات عالیات و از شاگردان سید مہدی بحرالعلوم و شیخ جعفر کاشف‌الغطا بود. (اعلام زرکلی: ۳۰۵/۵ + ریحانۃ‌الادب: ۴۳/۷)

اختلاف بین طبقاتی که مؤلف نام می‌برد به لحاظ بدعت‌هایی بوده که در دین گذاشته‌اند و هنوز هم این اختلافات وجود دارد.]

حسن مصادفه اعلان جهاد، با فوت الکساندر پادشاه روس موافق می‌شود و نیکلا به جای او جلوس می‌نماید. پطرزبورغ «النینگراد» شورش می‌کند. روسیه مبتلای به جنگ داخلی می‌شود. چون در اوایل شوال ۱۲۴۱ سید مجاهد با تجلیات خیلی زیاد به ایران می‌رسد، در یازدهم محرم ۱۲۴۲ با همه شاهزادگان، قلعه شوسی را محاصره می‌نمایند. عباس میرزا برحسب نوید فتحعلی شاه و سبقت حکومت تبریز، خود را ولیعهد می‌دانسته، ولی پسرهای رشید دیگر از قبیل: فرمانفرما، شجاع‌السلطنه، حسام‌السلطنه، حشمت‌الدوله و... هریک در هر قسمت از مملکت که حکومت داشتند، خود را مستقل می‌دانستند؛ به این جهت هم عباس میرزا، هم خود فتحعلی شاه به سلطنت عمومی رسیدن عباس میرزا را مشکل می‌پنداشتند. بعضی از فرزندان به اندازه‌ای قوه و قدرت نشان داده بودند که حتی خود فتحعلی شاه از آنها حساب می‌برد. علماء جمع می‌شوند شاهزادگان از همه جا حاضر شده‌اند، فتوای فقهاء چنان شورشی در مردم ایجاد کرده که سر از پا نشناخته برای جهاد از اطراف حرکت می‌کنند؛ شاهزادگان هم به نوبه خود به خیال این هستند که نردبان را از زیر پای عباس میرزا بکشند، بلکه اگر دست یابند او را بکشند. و از جمله اموری که به امر فتحعلی شاه انجام یافته، این است که هریک از شاهزادگان باید مهماندار یک نفر از روحانیین بزرگ و مربوطین به آنها

باشند، ولی چطور مهمانداری؟ غلام حلقه به گوش، جانماز بردار، آفتابه بگذار، صف اول جماعت بایست. خود شاهزادگان هم برای به دست آوردن دل آنان، در خدمتگذاری بریکدیگر سبقت می‌جستند که مقام سلطنت بعدی خود را به قوه‌ای [جلب توجه علماء و مؤمنین] که صدها مرتبه از قوه سلطنت زیادتر بوده است تحکیم کنند. بلی، بلی، بلی در همین سفر است که خالصه‌جات از طرف دولت و شاهزادگان بین روحانیین قسمت می‌شود. در همین سفر است که محمد میرزا پسر عباس میرزای ولیعهد که بعداً محمدشاه می‌شود در قزوین مهماندار شخص مرحوم سید محمد مجاهد است و در همانجا املاک خالصه به سه نفر برادر ملاحظ (پدر قره‌العین) و ملا محمد تقی (شهید ثالث) که به دست قره‌العین کشته شده و ملا علی می‌دهد.

در همین سفر است که به عنوان نامزدی (شال و انگشتر) تاجی از طلا به فرق قره‌العین گذارده می‌شود و خانم شمس‌الضحی، ملقب به زرین تاج شده و دستور تعلیم و تربیت به قسمی که لیاقت خانه شاه را پیدا کند برایش داده می‌شود. بالجمله شاهزادگان هریک به فکر روزگار آتی خود هستند.

عباس میرزا هم باک ندارد، ثلث ایران، نصف ایران را به روسیه بدهد و شر برادران را از سر خود کوتاه کند.

عباس میرزا فرماندهی قشون پیدا کرده و با همه شاهزادگان و علماء اطراف قلعه شوسی را محاصره کرده‌اند. مأمورین به اطراف

گنجه و قراباغ و شیروانات می‌روند، هرروز خبر فتح تازه‌ای می‌آورند. همه بلادی که در ظرف چهارده سال عباس میرزا از دست داده، از ابتدای محرم ۱۲۴۴ تا اول ربیع‌الاول، دوماهه به ایران برمی‌گردد. چنان ولوله و زلزله در ممالک روسیه و شیروانات، بلکه سایر دول می‌افتد که جنگ‌های صلیبی، بلکه رزم‌های اوایل اسلام را به خاطر می‌آورد. از همه گوشه و کنارهای ایران اردو عقب‌آورد می‌رسد. مردم باکمال میل، املاک، خانه‌های خود را می‌فروشند که به پول آنها بروند و جهاد فی سبیل‌الله کنند.

افراد ایرانی برای مدافعه از قطعات مملکت ایران که به دست روسیه افتاده، از هیچ چیز مضایقه ندارند. همه جان برسر دست گرفته، برای رسیدن به فیض شهادت و تمنای کشته شدن در راه خدا، رو به جنگ حرکت می‌کنند.

دست از زن و فرزند و خانه و زندگی کشیده، برای رسیدن به ثواب آخرت و حیات باقیه جاودانی به میدان جنگ نزدیک می‌شوند. از همه مهمتر وحدت دولت و ملت ایران به عین مثل وحدت روح و جسم به اندازه‌ای قوت پیدا کرد که همه جامعه ایران به منزله یک نفر که قدرت حدود بیست میلیون جمعیت داشته باشد، خود را نشان می‌دهد.

دولت تزاری روس اگرچه وسعت خاک دارد، جمعیت و افراد دارد، ولی هیچ‌وقت بین افراد خودش چنین وحدت و صمیمیتی نمی‌بیند.

سید مجاہد چون فرزند برومند استاد الكل و مسلم بین همه فقہاء
بوده، به پیشوائی مورد قبول همه علماء می‌شود. ابدأً خلاف و
اختلافی با او ندارند. چنان اتحادی فیما بین علماء است که در موقع نماز
جماعت همه به ہم اقتدا می‌کنند. شب‌نشینی آنها در اردو، چشم و
دل همه سپاہیان را متوجه به آنها نموده و حلقه آنها را حصار محکم
الہی می‌شناسند.

سید مجاہد با یک ہیمنه و عظمتی از شهرهای ایران عبور می‌کند
که ہر مسجدی کہ در حوض او وضو می‌گیرد، قطره قطره آب او را
برای استشفاء می‌برند. چندین نفر مرجع تقلید کہ ہر یک رسالہ و مقلد
داشته‌اند، مثل [ملا احمد^۱] **نراقی**^۲ و **شیخ جعفر شفتی** و **ایروانی**^۳ و
ملا محمد تقی [برغانی] و همه و همه برای سید، کوچکی می‌کرده‌اند.
چنان جوش و خروشی از جهت حس وطنی توام با حس دینی در

۱. بہ استناد نقل قول مؤلف کتاب علمای مجاہد صفحہ ۴۲۷ نراقی مورد نظر مؤلف
ملا احمد نراقی است.

۲. چون مؤلف نام نراقی را مشخص نکرده است نمی‌توان منظور او را مشخص کرد لکن
دو شخصیت علمی بہ نام‌های **ملا محمد مهدی بن ابی ذر** (م ۱۲۰۹) کہ فقیہ و علامہ، جامع
معقول و منقول بوده و بہ خاتم‌المجتہدین و لسان‌الفقہاء و المتکلمین مشہور است متولد
نراق و ساکن کاشان مدفون در نجف اشرف و فرزندش **ملا احمد بن مهدی نراقی** کہ او نیز
از بزرگ‌ترین فقہاء و مجتہدان و محدثان امامی کہ در علوم نجوم و ریاضی دستی توانا
داشت را می‌توان نام برد. نامبرده نیز مانند پدر ساکن و متوفی در کاشان و مدفون در نجف
است. (در مورد اطلاع بیشتر ہر دو تن بہ ریحانۃ‌الادب: ۱۶۴/۶ + ۱۶۰/۶ رجوع شود)

۳. در مورد شناسائی ایروانی نیز چون نام کوچک قید نشده با همان مشکل مواجه‌ایم
لکن گویا منظور **محمد باقر بن محمد باقر معروف بہ فاضل ایروانی** باشد کہ فقیہ اصولی و
مفسر امامی شاگرد شیخ مرتضی انصاری و از مراجع تقلید شیعه بوده است.
(ریحانۃ‌الادب: ۲۷۸/۴)

مردم پیدا شده کہ در ظرف دو ماہ، پس گرفتن بلاد ایران از روسیہ سهل است، ممکن است با استقامت آنها لطمہ جبران‌ناپذیری بہ روسیہ برسد، عباس میرزا چہ خاک بہ سر کند؟

برادران ہرروزہ بہ امر علماء بہ سمتی می‌روند. خبر فتحی می‌رسانند. کم‌کم نام آنها بلند می‌شود. اسم و رسم فتوحات آنها کار را خراب می‌کند. عباس میرزا چہ خاک بہ سر کند؟ می‌خواهد سلطنت تمام ایران را پس از فتحعلی شاہ داشته باشد. ہریک از شاہزادگان در ہرناحیہ حکومت داشته و با روحانی بزرگ آن ناحیہ وارد میدان ہستند و ہریک بہ قسمی خود را در دل جامعہ ایران وارد کردہ‌اند. عباس میرزا چہ خاک بہ سر کند؟ اگر مردم یکی بودی چہ بودی! سی نفر، چہل نفر شاہزادہ برازنندہ! شجاع! قوی! با سوءاستفادہ از اتکا بہ مقام روحانیت، می‌خواهند در ایران کرسی سلطنت داشته باشند. نصیب عباس میرزا چہ اندازہ می‌شود؟ خدا مرگی بہ ہمہ برادران عباس میرزا بدهد. عباس میرزا حاضر است نصف ایران، ثلث ایران، دو ثلث ایران را بہ روسیہ بدهد، یک ثلث بلکہ کمتر برای او بی‌مداخلت برادرانش باقی بماند. [البتہ این دعاوی مؤلف دربارہ عباس میرزا نیاز بہ تحقیق و اثبات دارد کہ از حوصلہ کار تصحیح کتاب حاضر خارج است.]

این ہیجان نہ فقط لرزہ بہ اندام دولت روس انداختہ، بلکہ بہ نوبہ خود انگلیس ہم دست پاچہ شدہ بود. سفیر بہ میدان جنگ می‌فرستد کہ ببیند کار بہ کجا رسیدہ و بہ کجا خواهد انجامید.

فتحعلی شاه به شنیدن اخبار فتح، از تهران به اردبیل و از اردبیل خوش و خرم رو به تبریز می‌آید.

راسته تاریخ دوره قاجاریه

[مؤلف با عنوان «راسته تاریخ» به وقایعی که در دوره قاجار داده نخست به تحریف وقایع اشاره کرده سپس واقعیت‌ها مطرح نموده است.]

پس از فتح گنجه، محمد میرزا پسر عباس میرزا به امر پدرش برای حفظ گنجه می‌رود. بسکویج (مدداف) بعد از استقرار محمد میرزا حمله به گنجه می‌کند. محمد میرزا بدون جنگ گنجه را تخلیه کرده، به سمت اردوی بزرگ در اطراف شوسی حرکت می‌کند. قبل از خبر تخلیه گنجه، خبر حمله بسکویج به عباس میرزا می‌رسد.

عباس میرزا طاقت نمی‌آورد که عزیز دلش، فرزند محبوبش در مقابل بسکویج باشد، بدون هیچ مقدمه‌ای فرمان حرکت همه اردو با تمام شاهزادگان و تمام علماء و مجاهدین را به سمت گنجه می‌دهد. اصلاً رعایت اینکه اطراف شوسی را از دست ندهند و حصار آنجا را نشکنند و همچنین مراعات حفظ ارتباط بنمایند و حتی تهیه وسائل بودن در اطراف گنجه را کرده باشند، نمی‌نمایند؛ با تمام اردو به سمت گنجه حرکت می‌کنند.

در بین راه فرزند فراری خود را سالملاً ملاقات و متوجه مقابله با بسکویج می‌شوند.

اگرچه مطلب خیلی کهنه نیست که کسی یاد نیاورد، ولی تذکراً

برحسب تحول و ترقی آلات و اسلحه جنگ، اوضاع عمومی میدان‌های جنگ تغییرپذیر است.

در دوره شمشیر و نیزه، منحصراً صورت جنگ همیشه تن به تن بوده، حتی محتاج به صف بستن نمی‌شده. پهلوانان هم‌اورد دست به گریبان یکدیگر می‌شده‌اند. در دوره ابتکار زوبین و تیر از کمی دورتر یکدیگر را هدف قرار می‌داده‌اند و صف‌آرایی با فاصله به اندازه یک تیر پرتاب معمول شده. در اوایل جنگ با توپ و تفنگ هم شمشیر و نیزه و تیر و زوبین به کار می‌رفته و جنگ تن به تن در کار بوده و هم صف‌آرایی در مقابل یکدیگر و زیاده از آن سنگربندی می‌شده.

در این جنگ، اوضاع عمومی به همین روش و کیفیت آخرین بوده. بسکویج گنجه را گرفته و تهیه سنگربندی کرده، اردوی تازه وارد هم در مقابل صف‌آرایی نموده و به اندازه امکان برای چند روزه سنگربندی کرده است. بالاخره صف قتال از طرفین بسته می‌شود، آتشبارهای روسیه شروع به آتش‌فشانی می‌کنند، عباس میرزا چون خیلی برادران را دوست می‌داشته! و علاقه محبت به اندازه‌ای زیاد بود! که نمی‌خواست صدای توپ به گوش آنها برسد، یا خدای نکرده آسیبی به شاهزادگان وارد آید، امر می‌دهد که شاهزادگان جای خود را خالی کنند و به نحوی که کسی متوجه نشود به عقب صفوف بروند تا سالم بمانند.

مأمورین این عمل با اینکه عباس میرزا تأکید کرده بود که کسی متوجه نشود، اشتباه می‌کنند. آری اشتباه می‌کنند! شاهزادگان را همه

با هم و به شکل فرار از جلو قشون حرکت می‌دهند به قسمی که مردم دیگر خیال می‌کنند فرمان عقب‌نشینی است و یک مرتبه شیرازۀ اردو گسسته می‌شود و فرار همگانی می‌نمایند. فقط در میدان جنگ چند نفر از علماء باقی می‌مانند که یک نفر از وعاظ و سادات تبریز کشته می‌شود. تلفات این جنگ فقط و فقط همین است.

پس از فرار هیچ جا آرم و قرار نمی‌گیرند تا تبریز؛ بسکویج هم در مدت خیلی کمی تا دو فرسخی تبریز می‌رسد و همه آنچه را که روس از دست داده بود، دوباره به دست می‌آورد. عباس میرزا به رسیدن بسکویج به دو فرسخی تبریز، از آنجا بیرون می‌رود. میرفتاح کفتربازا! فرزند حاجی میرزا یوسف تبریزی^۱ که بعد از پدر پیش‌نمازی! داشت، بر سر منبر رفته، مردم را اغوی کرده، مایل به دولت روس می‌کند و با عموم مردم به استقبال بسکویج می‌روند. بسکویج را وارد شهر تبریز می‌نمایند. بسکویج شهر را نظم می‌دهد و از خدمت حضرت نایب‌السلطنه عباس میرزا که در ده خارقان هشت فرسخی مراغه بوده، خواستگار ملاقات شده، خدمت آن حضرت رسیده، قرار صلح می‌دهند. **ده میلیون پول وجه خسارت دولت ایران بدهد.** هفده شهر از ایران برای روسیه باشد. روسیه تضمین و تعهد سلطنت برای نایب‌السلطنه و اولاد و اعقاب او بنماید. این معاهده به اسم ترکمان‌چای ضبط شده است. اما حالت شاهزادگان در اثر این شکست و این قرارداد، خیال سلطنت از دماغ آنها به استثناء حسنعلی

فرمانفرما و حسینعلی شجاع‌السلطنہ و حشمت‌الدولہ دولت‌شاهی و علی شاہ ظل‌السلطان بیرون می‌رود و ہمہ آنها با ہمہ این نامبردگان: ذلیل، خفیف، خوار، بی‌مقدار، سرشکستہ و متفرق بہ اطراف ایران می‌شوند. اما علماء و روحانیین: همان سید محمد مجاہد کہ بہ مناسبت وضو گرفتن در حوض بزرگ مسجد قزوین، تمام آب او را جرعه جرعه بلکہ قطرہ قطرہ مردم برای استشفاء بردند.^۱ [لازم بہ تذکر مؤلف می‌گوید آنچه را در این زمینہ نقل می‌کند راستہ تاریخ قاجار است. سپس واقعیت را خود شرح می‌دهد کہ این قبیل برخوردارها توسط آرامنہ و ایادی روس تزار انجام می‌گرفته است.]

علماء بلاد دیگر از راه‌های بیراہہ بہ شهرهای خودشان برمی‌گردند در کمال سرشکستگی؛ این بود راستہ تاریخی کہ در دورہ قاجار نوشته شدہ است. و اگر کسی غیر از این می‌نوشت، ممکن نبود بہ دست شما برسد. اینک ما وارونہ این تاریخ را می‌نویسیم تا شما بدانید از چہ تاریخی سلطنت شما، دیانت شما، اقتصاد شما، دستخوش مداخلات مستقیم همسایگان شمالی و جنوبی شدہ است. بلی، بلی عباس میرزا از موقع استفادہ کرد. اضطراب روس، توجہ انگلیس، شجاعت حسام‌السلطنہ، شجاع‌السلطنہ، فرمانفرما او را خیرہ نمودہ بود. علاجی ہم جز این نداشت از همان وقت کہ اطراف شوسی قلعه بودند یا قبلاً روابط خود را با روسیہ محکم کردہ و قراردادها را بست، و شکست اختیاری بہ ایران زد، برای استقرار

۱. علمای مجاہد: ۴۲۷ ستون دوم

سلطنت در خانواده خودش؛ این شکست تأثیرات خیلی زیاد کرد. اگر بالفرض روسیه به غلبه تمام ایران را می‌گرفت، ارزشش کمتر بود از اینکه پادشاهی ایران به میل روس باشد. یک شکست دینی طبعاً به لحاظ مظلومیت، اراده و عقیده مردم را به روحانین و مجاهدین زیاد می‌کند. و پایه اینکه دوباره با نیروئی قوی‌تر مهیا شوند می‌گذارد. مقهوریت به وجهه دینی منشأ متلاشی شدن قوا نیست **آنهاکه آب دهن به صورت سیدمجاهد انداختند و کجاوه او را سنگسار کردند، مأمورین عباس میرزا بلکه خصوص آرامنه و به میل و اراده دولت تزاری بودند. برای اینکه روحانیت را بالمره از بیخ و بن بکنند که دیگر ایران به قدرت روحانیت نتواند سر بلند نماید.**

میرفتاح کبوترباز نبوده، یک نفر کبوترباز نمی‌تواند پیشنمازی کند. برفرض بکند، مردم یک شهر ممکن نیست به او اعتماد بنمایند. **آقای سپهر** [نویسنده ناسخ‌التواریخ دوره قاجار] **مورخ دولت است**، باید پیش آمده‌ها را به نفع دولت بسازد، ولی در اینجا خوب نپرداخته است. زیرا باید به قسمی ساخته باشد که قابل قبول باشد. می‌گوید میرفتاح کبوترباز، اهالی تبریز را به تبلیغ و منبر متمایل به بسکویج کرد. **چگونه می‌توان قبول کرد که یک نفر کبوترباز بتواند مردم یک شهر، آن هم شهر تبریز را متمایل به روسیه کند؟**

پس مطلب چیز دیگر بوده. مردم تبریز از خیانت عباس میرزا متأثر شده بودند، از اهانت‌هایی که از طرف عباس میرزا به سیدمجاهد شده بود دلخون بودند، از طرفی هم می‌دیدند سپاه روسیه به هرجا رسیده

خرابیها کرده، غارت‌ها، چپاول‌ها، بی‌ناموسی‌ها چشم مردم تبریز را ترسانیده بود، این است که به توسط یک نفر روحانی، از عباس میرزا و قاجاریه فرار نموده و به سرکرده روسیه پناه برده‌اند.

روسیه تعهد و تضمین سلطنت عباس میرزا و اعقاب و اخلاف او را نموده؛ این صورت قضیه بوده. باطناً فتح تمام ایران کرده و یک مأمور دست بسته به اسم عباس میرزا و اعقاب او در تحت اراده و اختیار خودش بر ایران گماشته است. از این به بعد رجال ایران تکلیفشان معین است، باید به میل و اراده روسیه، ایران را اداره کنند. باید **صدر اصفهانی** از اصفهان برداشته شود. **منوچهر تخم کشیده** خواجه حرم و **ایشک آغاسی** باشی (پیشخدمت و معرف‌باشی) لقب معتمدالدوله پیدا کند و حکومت اصفهان بنماید. **بعد از این علماء** در همه جا خوار و خفیف باشند، **مسجدهائی** که برای یک نماز ظهر بیست هزار نفر جمعیت جمع می‌شدند، باید خلوت و تا بیست نفر هم در او به نماز نایستند. این عمل **دفعتاً و آنأ ممکن نیست انجام بگیرد**، تدریجاً علماء را باید موهون کرد.

ملا احمد نراقی که در کتابخانه خود، قبل از این پیش آمد نشسته بود و می‌شنید فلان حکومت رشوه گرفته است، او را می‌طلبید و تعزیر می‌کرد و می‌گفت باید فوراً از کاشان بروید و او هم حرکت کرده می‌رفت و شکایت به فتحعلی شاه می‌کرد، فتحعلی شاه می‌گفت زود از حضور بیرون رو، می‌ترسم به من هم بگویند از تخت سلطنت پائین

بیا. همان شیخ احمد نراقی را جلب به طهران می‌کنند. **سید محمد باقر شفتی حجة الاسلام** که در اصفهان بدون مراجعه به هیچ مقامی باید حدود تعزیرات (قوانین خلاف و جزای شرعی را) اجراء کند، شخص فتحعلی شاه برای سرکوبی او از طهران بعد از این جنگ به اصفهان حرکت می‌کند. [و جواب تند را از شفتی می‌شنود.] همان محمد میرزا که سابقاً خواندیم که در قزوین ملک خالصه به ملا محمد صالح و ملا محمد تقی و ملا علی داده و دختر ملا صالح (قرة العین) را شال و انگشتر کرده، به قزوین می‌آید و ملک خالصه را که چندی قبل به همین خیال که از آنها پس خواهند گرفت، آنها فروخته بودند تصرف می‌کند و پولش را از آنها مطالبه می‌نماید و دستور می‌دهد که باید از قزوین بیرون روند؛ و امثال این اعمال.

به طور خلاصه از **زمان صفویه**، وحدت و یگانگی بین دولت و ملت به همین وسیله بوده که روحانین که از طرفی محل اعتماد سلاطین بوده‌اند که آنها خیال سلطنت ندارند، و از طرفی مورد علاقه دیانتی مردم بوده‌اند، امور عمومی مملکت از طرف روحانین واگذار به سلاطین و از طرف سلاطین به روحانین می‌شده، که در اثر آن وحدت ملی ایران محفوظ می‌ماند.

اینک صورت قسمتی از حکم شاه طهماسب صفوی برای **محقق کرکی** ^۱ شارح مقاصد که از فقهاء مرجع تقلید مسلمانان در آن اوان بوده

۱. علی بن حسن بن عبدالعال عاملی، نورالدین محقق ثانی (۸۶۶-۹۴۰) فقیه و مجتهد اصولی معروف به شیخ علائی و موصوف به مروج المذهب و المولی المروج. در جبل

نقل می‌شود کہ زینت این کتاب بشود۔ البتہ با حذف مقدمات۔
 در این زمان، زمان کثیرالفیضان متعالی رتبت وارث علوم
سید المرسلین حارث دین امیر المؤمنین قبلۃ الاتقیاء المخلصین قدوة
 العلماء الراسخین حجة الاسلام و المسلمین ہادی الخلائق الی الطريق
 المبین ناصب اعلام الشرع المتین مطبوع اعظم و لاة فی الاوان مقتدی
 كافة اهل الزمان، المبین للحلال و الحرام نائب الامام لزال کاسمه
 العالی علیا کہ بہ قوه قدسیہ ایضاع مشکلات قواعد ملت و شرایع
 حقہ نموده، علماء رفیع المکان اقطار [اقالیم] و امصار [شہرها]، روی
 عجز بر آستانہ علومش نہادہ، بہ استفادہ علوم از مقتبسات انوار فیض
 آثارش سرافرازند، و اکابر و اشراف روزگار، سر اطاعت و انقیاد از او امر
 و نواہی آن ہدایت پناہ نیچیدہ، پیروی احکامش را موجب نجات
 می‌دانند، ہمگی ہمت بلند و نیت ارجمند مصروف اعتلاءشان و
 ارتقاء مکان و ازدیاد و مراتب آن عالی شأن است، مقرر فرمودیم کہ
 سادات عظام و اکابر و اشراف فخام امراء و وزراء و سایر ارکان دولت
 قدسی صفات مومی الیہ را مقتدا و پیشوای خود دانستہ، در جمیع
 امور اطاعت و انقیاد بہ تقدیم رسانیدہ آنچه امر نماید بدان مأمور و
 آنچه نہی نماید بدان منہی بودہ، ہرکس را از متصدیان امور ممالک

→ عامل متولد شد. سفرهایی بہ عراق و مصر کرد و سپس بہ ایران آمد. شیخ الاسلام رسمی کشور در عصر شاه طہماسب گردید. تا حدی اقتدار دینی پیدا کرد کہ طہماسب در بخشنامہ‌ای بہ سراسر کشور اعلام کرد سلطنت حقہ از آن محقق کرکی است و ما ہم کارگزار اویم. (اعلام زرکلی: ۲۸۱/۴ + ریحانة الادب: ۲۴۴/۵ + الکنی و الالقاب: ۱۶۲/۳)

محروسہ و عساکر منصورہ عزل نماید معزول، و ہرکہ را نصب نماید منصوب دانستہ، در عزل و نصب مزبورین بہ سند دیگری محتاج ندانند و ہرکس را عزل نماید، مادام کہ از جانب آن متعالی منقبت منصوب نشود، نصب نکند.

بلی، بہ ہمین روش کہ شاہ طہماسب، پسر شاہ اسمعیل صفوی بنیان حکومت ایران را گذاشتہ بود، ادارہ می شد تا روز خیانت عباس میرزا.

آثار این شکست

وحدت ملی ایران

از روز خیانت عباس میرزا، کاخ وحدت ملی ایران درہم شکستہ و خرد شد. آن یگانگی و وحدت کہ در بین روحانیت و دستگاہ دولت بود، کہ با ہم یکدست و یکداستان حفظ قومیت و ملیت ایران را می نمودند، و مثل روح و تن تشکیل یک حکومت مقتدر بہ کمال اقتدارات معنویہ و صورتیہ می دادند از پا درافتاد. فاصلہ و اختلاف فیما بین روحانیت و دستگاہ دولت پیدا شد. از طرفی **مأمورین دولت** بہ اقسام مختلف در خرابی و اضمحلال روحانیت سعی و کوشش کردند. از طرفی دیگر روحانیین آنها را فاسق و فاجر خواندند. از طرفی مأمورین دولت اعلان و اظہار و اجہار [آشکارا] بہ منکرات شرعیہ کردند. ریش تراشی، شراب خواری، قماربازی علانیہ کردند. شعار سلطنتی ایران کہ قبل از آن عمامہ و دستار و ریش بلند و حفظ صورت تشریح

بود، به سبیل تابدار و ریش تراشیده و تظاهر به فسق تبدیل یافت. به اندازه‌ای بفساد اخلاق تجری کردند که اگر بالفرض یک نفر روحانی به آنها نزدیک می‌شد، از روحانیت در انظار مردم ساقط می‌گردید.

اما از این طرف هم همان روحانیین که کمک به سلاطین ایران را کمک به دین اسلام می‌شمردند، اعانت به آنها را اعانت ظلمه شمردند. اگر یک نفر قبول استخدام دولت را می‌کرد، او را بی‌دین شناخته، حتی از آمد و شد به او امتناع می‌کردند و ممر معاش او را حرام می‌شناختند؛ چرا؟ چون از راه اعانت به ظالم و ظلم، پول تحصیل کرده.

تا قبل از آن پادشاهان ایران خودشان مسجد ساخته و به نماز جماعت می‌رفتند. پادشاه مصر، پادشاه حجاز، ترکیه، افغانستان و سایر ممالک به نماز جماعت حاضر می‌شوند؛ ولی از همان روز حضور پادشاهان ایران در نماز جماعت موقوف شده، شاه‌نشین‌های مساجد متروک ماند، بلکه خراب شد.

اصولاً این فاصله به اندازه‌ای تقویت شد که امروز اگر کسی بخواهد تصور کند که پادشاه و رعیت در یک صف در مقابل خدا باید بایستد، یک تصور دور از تصدیقی است. این فاصله بین دولت و ملت ایران اگرچه مطلوب روس بوده، ولی مسلم است که انگلیس هم از آن ناراضی نبوده.

در اثر این پیش‌آمد، باید اسلام و ایران هر دو با هم تا امروز نیست شده باشند؛ ولی چهار چیز ادامه حیات ایران و اسلام را در ایران داده

است:

(۱) حقیقت دیانت که برپای خود استوار است و با نداشتن ناصر و معین، بلکه با بودن مخرب و مخالف، به ملاحظه اینکه دیانت حق برپای خود استوار است «ذَلِكَ الدِّينُ الْقِيَمُ»^۱ باقی مانده است.

(۲) اگرچه سیاست خارجی پادشاهان ایران را خواهی نخواهی برخلاف جبهه دیانت و روحانیت سوق می‌داده، ولی از آنجا که آثار دیانت در شخص خود آنها تمرکز پیدا کرده بود، در مواردی که طبع و ادراکات دون شعوری مثل اشتہای صادق که برخلاف وضع انسان را جلوگیری می‌کند یا به اقدام صالح وادار می‌نماید، پادشاهان ایران باز هم تا حدی موافقت با دیانت می‌کردند و طبعاً مجبور و مجبول به احترام روحانیت بودند.

(۳) توده ملت ایران که تربیت‌های اسلامی در آنها کاملاً تأثیر داشته و تا امروز مظاهر آن پیدا است، مانع از تأثیر اقدامات برخلاف وضع روحانیت و دیانت بودند.

(۴) سایر دول و ملل اسلامی که صلابت و استقامت آنها در دیانت، انعکاس در ایران داشته است. [که از همان ایام صلابت و استقامت سایر ملل اسلامی در دیانت هم دستخوش اعمال اغراض سلطه جویان دین‌ستیز گردید.]

اگر این چهار قسمت نبود این یکصد و پنجاه سال بس بود برای این که بالمره و نام و نشانی از ایران و اسلام در ایران نمانده بود.

آرتش در ایران

تا قبل از معاهده ترکمان‌چای، دولت ایران برحسب قوت و نیروی آرتش هم‌گردن با سایر دول قویه بوده. می‌توانسته است با روسیه، عثمانی، هندوستان جنگ کند و گاهی غالب و زمانی مغلوب باشد و به طور کلی هم‌گردن با آنها بوده است؛ ولی پس از معاهده نامبرده که تعهد سلطنت از طرف روسیه تزاری در خانواده عباس میرزا شد، متدرجاً پادشاهان، خود را از تقویت آرتش و تهیه قشون و تدارک اسلحه بی‌نیاز می‌دیدند و فقط همت آنها به اینکه فسادهای داخلی ایران را جلوگیری کنند، مصروف بود و خود را محتاج به تهیه قوا برای مدافعه از خارجه نمی‌دیدند. و در اثر این سنخ خیال، آرتش ایران در حدی ضعف پیدا کرد که در آخر اوقات **ناصرالدین شاه**، اگر همراه یکی از حکام، یک عده از قشون به قسمتی از ایران اعزام می‌شدند ۶۰ ساله‌ها - ۵۰ ساله‌ها یاد دارند که سرباز بیچاره ایرانی در آنجا که مأموریت داشت باید به عملگی، هیزم‌شکنی و قصابی امرار معاش کند. قشونی که تا قبل از آن با کمال شرافت و به عنوان مجاهد فی سبیل‌الله شناخته می‌شد، با کمال بیچارگی و ذلت، با حقوق بسیار ناچیزی که آن هم اغلب به سرباز نمی‌رسید، بلکه کفایت معاش سرجوقه‌ها، دهباشی‌ها و هزاره‌ای‌ها را نمی‌کرد در اطراف بلاد متفرق بودند. آری، آری سلطنتی را که دولت تزاری تعهد بقای او را کرده، چه احتیاج به قشون دارد!!!

فرهنگ ایران

پس از خیانت عباس میرزا و فوت او، چنانچه خواهیم خواند و بعد از نخست‌وزیری حاج میرزا آقاسی، **اصول قلندری** در ایران استقرار یافت. چله نشستن، طلسمات، نیرنجات، رمالی، جفاری، جنگ‌گیری و اگر از این معلومات ترقی می‌کردند، شعر، قصیده‌سرایی، غزلیات که براساس مدح خاقان و سلطان بن سلطان و در ضمن بهاریه و تشبیب و سوق دادن افکار عمومی به ...

درست در همان اوقات که کشف اشعه رنتژن و الکترون در سایر دول و ملل می‌شده و ابتکار تلگراف و استخدام قوه برق و صناعت ماشین‌آلات و تهیه جهاز دودی (کشتی‌های بزرگ) می‌کردند، در ایران به همان اموری که ذکر شد مشغول بودند.

آری، دولتی را که روس تزاری تعهد سلطنت او را کرده، چه احتیاجی

به این ترقیات دارد!!!

فنون ریاضی از کلمات **خواجه طوسی**^۱ حتی در قرون اخیر،

۱. محمد بن محمد ابو جعفر نصیرالدین طوسی (۵۹۷-۶۷۲) فقیه و حکیم و فیلسوف امامی. رأس علوم عقلیه، علامه در ریاضیات و نجوم موصوف به علامه‌البشر، و عقل حادی عشر اصل او از جهرود ساوه، از توابع قم، متولد طوس و متوفی در بغداد، معروف به خواجه نصیر طوسی. سال‌ها در قهستان نزد ناصرالدین محتشم رئیس اسماعیلیه آن ولایت می‌زیست کتاب معروف خود موسوم به اخلاق ناصری را به نام او نوشت. سپس همراه وی به قلعه الموت رفت و در آن قلعه که کتابخانه‌ای عظیم و گرانبها از انواع کتب علمی و وسایل و لوازم رصدی داشت به تحقیق و تالیف پرداخت و هنگامی که هولاکو در سال ۶۵۴ به آن قلعه حمله برد از جمله کسانی بود که خورشاه فرمانروای الموت و رهبر اسماعیلیه را به ترک جنگ و تسلیم ترغیب کرد. خود همراه خورشاه به اردو هولاکو رفت مورد تکریم و بزرگداشت او قرار گرفت تا به مقام وزارت پیش رفت. در این مقام

نوشته جات شیخ بھائی^۱ به اروپا سفر کرده و بر حسب تاریخ البر ماله فرانسوی تا ۲۵۰ سال قبل در برلن به همان زبان عربی تحصیل می‌شده، ولی در ایران بالمره متروک مانده و به جای این علوم، طلسمات و این آداب و رسوم به کار رفته است.

اقتصاد ایران

پس از معاهده ترکمان‌چای و خیانت عباس میرزا، راه تجارت روسیه به ایران باز شده، ظرف‌سازی، کارخانجات بافندگی، کاغذسازی، بلورسازی، استخراج معادن مس و آهن و سایر صنایع داخلی ایران به مبارزه صنایع روسیه، بالمره از بین رفته. کارخانه کاغذسازی کرمان بسته شده، کاغذ خانبالغ از روسیه آمده. کارخانه شالبافی اصفهان و یزد متروک مانده و به جای آن اقمشه خارجی وارد شده.

پس از آن در ایران از معدن مس و آهن که قبلاً در خود ایران

→ به هنگام فتح بغداد جان کثیری از علماء و دانشمندان مقیم بغداد را نجات داد. رصدخانه مراغه را بنا کرد و عده‌ای از علمای نجوم را براداره آن گماشت. عاقبت بعد از تالیف ۷۸ کتاب در سال ۶۷۲ یا ۶۷۵ دعوت الهی را لبیک گفت. (اعلام زرکلی: ۳۰/۷ + راهنمای ادبیات: ۳۹۰ + ریخانة الادب: ۱۷۱/۲)

۱. محمد بن حسین بن عبدالصمد عاملی (۹۵۳-۱۰۳۱/۱۰۳۵) فقیه امامی، شیخ الاسلام، ادیب و شاعر و حکیم و ریاضی‌دان معروف به شیخ بھائی متولد بعلبک. پدرش عزالدین در سال ۹۶۶ از جبل عامل به ایران کوچ کرد و شیخ بھائی در ایران پرورش یافت از سوی شاه عباس بزرگ به لقب رئیس‌العلماء منصوب گردید وی به بیت‌المقدس، دمشق، حلب و مصر سفر کرد و سرانجام در طوس دعوت حق را لبیک گفت. در جوار مشهد مقدس و تربت مطهر امام هشتم صورت عبودیت برخاک نهاد. (اعلام زرکلی: ۱۰۲/۶ + الکنی و الالقاب: ۱۰۲/۲)

استفاده می‌شد، بالمره نام و نشانی نمانده و بالجمله به واسطه عدم رعایت صادرات و واردات و بی‌ملاحظه‌ای در تقویت صنایع و محصولات داخلی، ایران را تا اندازه‌ای محتاج به خارجه کردند که یک سوزن لباس دوزی یا یک دانه میخ برای نجاری در ایران تهیه نمی‌شده.

حاصل اینکه دولت ایران که از هر جهت تا قبل از جنگ آخر روسیه، هم‌گردن با ملل راقیه بوده، به حدی به ذلت افتاده که شرافت ملی خود را از دست داده. بلی پس از همان معاهده است که خود سپهر در تاریخ قاجاریه تصریح می‌کند که پس از اینکه حاج میرزا آقاسی کناره گرفت و به حضرت عبدالعظیم^۱ پناه برد به من پیغام کرد که سفیر روس را ملاقات کنم، اگر او مایل است بمانم که دوباره بر سر کار آیم والا راه خود را بگیرم و بروم.

آری، آری پس از آن معاهده، ضعف دولت ایران به اینجا رسیده که در وقت حکومت ولیعهد ایران ناصرالدین شاه در تبریز در همان ایام که تازه وارد تبریز شده بوده **یک سگ از خانه یک نفر ارمنی مفقود می‌شود، در اثر آن چهل نفر از اشراف تبریز را قونسولگری روسیه گرفته حبس می‌کند؛ همه اهل شهر تبریز اعتصاب می‌کنند، دکان می‌بندند، تجارتخانه‌ها را می‌بندند تا مدتی دولت ایران جرأت اینکه در مقابل قونسولگری روس برای گمشدن یک سگ گفت و شنیدی بنماید،**

۱. عبدالله بن علی بن حسین، ابوالقاسم (قرن دوم هجری) از اکابر محدثان و اعظام علماء، مجاهد زاهد و عابد از اصحاب امام جواد و امام هادی علیهما السلام حرمش در شهر ری مطاف دوستداران خاندان عصمت و طهارت است.

نداشته تا بعداً از مرکز (طهران) برای تحقیق موضوع سگ گم شده، مأمورین و بازرسی‌ها می‌آیند تا اشراف تبریز را از حبس نجات می‌دهند و اعتصاب تبریز خاتمه پیدا می‌کند.

بلی می‌خواسته‌اند به ولیعهد جوان بفهمانند که سگ ارمنی خیلی خیلی شرافت دارد.

بس است، بیش از این اسباب ملال و افسردگی خوانندگان نشده و به اصل مطلب پردازیم.

این امور از ابتدای محرم ۱۲۴۲ واقع می‌شود. البته جنوبی هم (انگلیس) بیکار نمی‌ماند در سال ۱۲۴۳ و ۴۴ همه اطراف ایران یک مرتبه مغشوش می‌شود. خوانین قشقائی و ممسنی و بختیاری در فارس به یکدیگر می‌ریزند. از سمت خراسان حسین خان سالار نهضت می‌کند. بروجرد بلوا می‌شود؛ پسر فتحعلی شاه که با وصلت **دختر شاه پریان** می‌خواسته سلطنت کند و دختر شاه پریان، موهای ابرو و مژگان و ریش و سبیل و سر و صورت او را تماماً نوره می‌کشد، پیش **اهل بروجرد** خوار می‌شود، از زیر بار حکومت و سلطنت او بیرون می‌روند. در **اصفهان** انقلاب می‌شود، حکومت را بیرون می‌کنند. در **کردستان** حاکم بیرون می‌کنند. **یزد** بر حکومت خودش غلبه می‌کند. **علی‌الجمال شاه ایران در بغل روس است و متنفذی محلی در بغل انگلیس** تا کی این وضع ادامه دارد خواهید فهمید.

اینکه در حالات **شیخ احمد احسانی** خواندید که در سفر آخر، اقبال زیادی به او شده، متدرجاً وجه آن را خواهید فهمید که فقط برای

شکست جبهه اصولیین بوده است. فتحعلی شاه تا قبل از این جنگ، به فقهاء اصولیین کمال احترام می‌کرده و شاهزادگان در همه جا مطیع آنها بوده‌اند. مخصوصاً محمد علی میرزا دولتشاهی دومرتبه شهر زور کردستان را می‌گیرد و جمعی از سنیان را به اسارت می‌آورد، ولی به خواهش **آقامحمد علی** [معروف به وحید بهبھائی] پسر آقاباقر بهبھائی^۱ که از بزرگان علماء کرمانشاه است، شهر زور و توابع او را پس می‌دهد. و همچنین یکایک از شاهزادگان در هرکجا بودند رعایت فقهاء و اصولیین را می‌نمودند.

اما از این تاریخ: برای شکست جبهه اصولیین در هرکجا زمینه‌ای فراهم می‌شود.

فتحعلی شاه قبلاً با **صوفیه** کمال مخالفت را داشته (مبادا به یاد مردم قطب و مرشد بودن صفویه بیاید) ولی از این به بعد قلندرها، مرشدها از هرکجا مورد ملاحظت می‌شوند تا آنها به هجو اصولیین اقدام کنند.

همسایه جنوبی هم از هردو جهت استفاده می‌کند، در همین اوقات **آقامحمد خان کرمانی**^۲ را که رئیس طایفه باطنیه^۳ بوده است، در

۱. محمدباقر بن محمد اکمل (۱۱۱۸-۱۲۰۵/۱۲۰۸) فقیه اصولی امامی، علامه ثانی و محقق ثالث، احیاءکننده فقه اصولی در برابر فقه اخباری ملقب و معروف به آقا که خاندان او نیز به نام آل آقا شهرت یافته‌اند. وحید در سال ۱۱۱۸ و به قولی ۱۱۱۶ یا ۱۱۱۷ در اصفهان متولد شد، چندی مقیم بهبهان بود سپس به کربلا رفت و جهاد علمی عظیم و موفق خویش را آغاز کرد، شاگردان بسیاری تربیت کرد که همه از بزرگان و برجستگان فقه اسلامی امامی گردیدند (اعلام زرکلی: ۴۹/۶ + ریحانةالادب: ۵۲/۱)

۲. تحت عنوان آقاخان محلاتی در صفحه ۷۴ (قدیم) آورده شد.

۳. فرقه‌هایی از اهل اسلام که معتقدند هرکلمه و آیه‌ای از قرآن و هرحدیثی از رسول را

کرمان به جمع‌آوری اردو و نهضت دینی و جنگ با قاجاریه تحریک می‌کند که بعد از این خواهیم فهمید.

در سال ۱۲۴۵ احمد علی میرزا به خراسان می‌رود، فتح‌علی شاه با حسینعلی خان فرمانفرما برای رفع اغتشاش (ساختگی) بین قشقائی و ممسنی به شیراز آمده، در ممسنی در طعام شاه سم می‌کند که پنجاه نفر از آن خورده و تلف می‌شوند، ولی از قضا خود شاه آن روز غذا نمی‌خورد.

در سال ۱۲۴۶ حشمت‌الدوله حاکم کرمانشاه با عمویش حسام‌السلطنه والی لرستان جنگ می‌کند، حسام‌السلطنه شکست می‌خورد. به سوء رفتار شجاع‌السلطنه، اهالی یزد و کرمان آشوب می‌کنند، کرمان از او انتزاع می‌شود.

در سال ۱۲۴۷ فتح‌علی شاه با عباس میرزا به لرستان می‌رود، دوباره جنگ بین حشمت‌الدوله و حسام‌السلطنه برپا می‌شود.

در سال ۱۲۴۸ محمد میرزا به هرات می‌رود، کامران میرزا را شکست می‌دهد. نایب‌السلطنه عباس میرزا در همین سال فوت می‌شود. آیا ارزش داشت هفده شهر ایران را بدهد برای سلطنت و به سلطنت هم نرسد؟

→ ظاهری و باطنی است که حقیقت در باطن است و نه در ظاهر. برخی از گروه‌های باطنیه در تأویل و تفسیر ظواهر به بواطن تا حد انکار نبوت و فرشتگان پیش رفته و به زناده و دهریون نزدیک شده‌اند. عنوان باطنیه به طور خاص به اسماعیلیه اطلاق می‌شود. قرامطه، خرم‌دینان و دروزیان و مزدکیه و ملاحده را نیز باطنیه نامیده‌اند. (انساب سمعانی: ۱/۲۶۰ + فرهنگ فرق اسلامی: ۹۴)

به فوت نایب السلطنه، سفیر روس به تعزیت به ایران می‌آید و برخلاف مصالح ایران با بودن اعمام رشید و شجاع از طرف دولت، ولایتعهدی به محمدشاه بی‌حال مریض داده می‌شود. **این است اولین مداخله مستقیم خارجی در سلطنت ایران.**

پس از این، هرکس دولت روس به سلطنت او موافقت کند، پادشاه ایران خواهد شد.

در سال ۱۲۴۹ نایب السلطنه از خراسان برمی‌گردد ۲۴ معلم انگلیسی از طرف دولت انگلیس برای معلمی قشون وارد می‌شود. البته در هر موقعیتی که روس داشته باشد، باید انگلیس هم کم نیاورد. در سال ۱۲۵۰ فتحعلی شاه به اصفهان می‌رود و با علماء که قبلاً حسن سلوک داشته، خیلی سوءسلوک می‌کند و به طهران برمی‌گردد. چند روزی ناگذشته، از حرم فتحعلی شاه خبر می‌آورند که شاه بغتاً فوت کرد. (بعضی را عقیده آن است که برای اینکه تردیدی پیدا نشود، او را مسموم کرده‌اند.) علی‌ای حال، علی شاه ظل السلطان پسر فتحعلی شاه در طهران جلوس می‌کند، شجاع السلطنه با فرمانفرما در شیراز. محمدشاه را قائم مقام از تبریز به حکم ولایتعهد به تخت می‌نشانند. عموهای شاه را بعضی به تهدید برخی به تطمیع و بعضی را به کشتن و جمعی را به میل کشیدن از بین می‌برند تا اینکه محمدشاه را در طهران به تخت بنشانند.

منوچهرخان گرجی (معتمدالدوله) نیز برای خاموش کردن فرمانفرما و شجاع السلطنه مأموریت پیدا می‌کند؛ در شولکستان شجاع السلطنه

شکست می خورد و با فرمانفرما خود را بہ ارک شیراز می اندازد. معتمدالدولہ آسوری مسیحی تازہ مسلمان پاک و پاکیزہ کہ بی‌بتہ و بی‌پدر در ایران قد علم کردہ، موفقیت می یابد از لئو انگلیسی جدا می شود خود را بہ ارک شیراز می اندازد و بدون خونریزی شجاع السلطنہ و فرمانفرما را قانع کردہ بہ طهران می برد. فرمانفرما ویا گرفتہ و بہ اسہال می میرد. شجاع السلطنہ را ہم کور می کنند و سلطنت محمدشاہ استقرار می پذیرد.

در سال ۱۲۵۱ قائم مقام الملک فراہانی^۱ وزیر کہ محمدشاہ را بہ نیروی قلم و فکر بہ سلطنت رسانید و اعمام و سایر گردنکشان را از دیدار کور یا بہ گور فرستاد، بہ میل دولت روس در باغ نگارستان محبوس و پس از گرسنگی سہ چہار روزہ زندگانی را بدرود گفت و یک نفر قلندر و عارف و از دنیا گذشتہ و مخالف با مجتہدین و کم شعور، یعنی حاجی میرزا آقاسی رئیس دولت محمدشاہ شد؛ زیرا در کودکی، محمدشاہ را نوید سلطنت دادہ بود. (البتہ مملکتی کہ بہ مرشد بودن صفویہ سلطنت کردند و بہ مرشد بودن نخست وزیر

۱. میرزا ابوالقاسم پسر قائم مقام اول میرزا عیسی معروف بہ قائم مقام فراہانی (۱۱۹۳-۱۲۵۱). وی دز سال ۱۲۲۶ بہ وزارت عباس میرزا ولیعهد منصوب گردید اما در سال ۱۲۳۸ معزول شد و بہ تهران رفت و بار دیگر در سال ۱۲۴۱ بہ مقام قبلی خود بازگشت لکن بہ علت مخالفت بہ جنگ با روسیہ دوبارہ برکنار گردید. پس از شکست نیروہای ایران از جانب فتحعلی شاہ مأمور برقراری صلح شد. پس از آنکہ محمدشاہ بہ سلطنت رسید قائم مقام را بہ وزارت و صدارت عظمی برگزید اما بہ سبب ایستادگی در برابر مطامع شاہزادگان قاجار و مقامات دربار و سعایت میرزا آقاسی از وزارت معزول و محبوس و سپس خفہ گردید. او نویسندہ ای زبردست بود. مَنشآت او نمونہ فصاحت است (ریحانۃ الادب: ۳۹۱/۴ + رجال ایران: ۶۰/۱ + راہنمای ادبیات: ۲۹۸)

شدند و بہ چلہ نشستن آشپختر روسی را کشتہ اند، ہمہ اعالی و ادانی بہ فکر جن‌گیری، مرشدی، چلہ‌نشینی و تسخیر آفتاب خواہند افتاد. در نظر داشتہ باشید کہ ہمین اوقات است کہ **علی محمد** [باب] در بوشہر منشی‌گری خالوی خود را زمین گذاشتہ، مشغول تسخیر آفتاب می‌شود. چنانچہ مفصلاً خواہید فہمید.)

در همان اوقات، **آقاخان نوری**^۱ خویشاوند میرزا بزرگ نوری کہ ہمراہ پدر محمدشاہ بہ تبریز رفتہ و در قرارداد صوری و معنوی روسیہ دخیل بودہ، وزیر امور خارجہ شد.

در سال ۱۲۵۲ معتمدالدولہ (ہمان گرجی کہ در زمان امردی از گرجستان با ۱۵ ہزار نفر دیگر آغامحمدخان قاجار بہ اسم اسیری

۱. میرزا نصراللہ فرزند اسدالہ خان (۱۲۲۲-۱۲۸۱ق ۱۸۰۷-۱۸۶۵م) صدراعظم ناصری پدرش بہ سمت نخستین «لشکرنویس» اردوی قاجار برگزیدہ شدہ بود. میرزا نصراللہ فرزند او نیز از ۲۰ سالگی در دستگاہ اللہیارخان آصف‌الدولہ مقدمات امور دیوانی را آموخت. در ۱۲۴۲ ہجری قمری در دربار فتحعلی‌شاہ بہ سمت «لشکرنویس» منصوب شد. مانند پدر بہ مرور زمان تا «وزارت لشکر» ترقی کرد و از شخصیت‌ہای دورہ محمدشاہ محسوب شد. با میرزا آقاسی صدراعظم وقت ناسازگاری داشت بہ حدی کہ ہردو طرف و ہوادارانشان نزد شاہ از یکدیگر سعایت می‌کردند. لکن با داشتن روابط خوبی با ملک جہان معروف بہ مہدعلیا زن محمدشاہ و مادر ناصرالدین شاہ پشتوانہ‌ای برای خود فراہم آورد. با سفارت انگلیس مربوط شد، شب‌ہا با لباس مبدل بہ دیدار سفیر می‌رفت. میرزا آقاسی دستور داد آقاخان را دستگیر کردند پس از شبی کہ در منزلش نگہداری کرد صبح نزد درویشان او را چوب زد. دہ ہزار تومان جریمہ شد و از مقام وزارت لشکری ہم عزلش نمودند و بہ کاشان تبعیدش کردند. ولی آقاخان ترسی بہ دل راہ نداد. تا این کہ بعد از مرگ محمدشاہ بہ دستیاری مہدعلیا بہ تہران آمد. امیرکبیر مخالفت کرد، لکن وزیرمختار انگلیس برگ تبعیت او را نشان داد و مانع مراجعت او بہ کاشان گردید. عاقبت پس از بہ قتل رساندن امیرکبیر بہ صدراعظمی رسید. خیانت‌ہا و جنایت‌ہا کرد و در فتنہ‌ہائی کہ انگلس برعلیہ ایران برپا کرد سہم بہ سزائی داشت. عاقبت در ۱۲ شوال ۱۲۸۱ در قم مُرد. (دائرةالمعارف بزرگ اسلامی: ۱/۲۶۵-۲۶۶)

آوردہ و بہ امراء خود قسمت کردہ و در ایران کارشان بہ خرید و فروش کشیدہ و برای کلفتی، نوکری، پیشخدمتی آنها را فروختہ اند و کینہ دیرینہ با ایران و اسلام دارد) مأمور خوزستان می شود و محمدتقی خان بختیاری را مقہور می کند و پسرش را گرو می گیرد. در ہمین سنہ، خسروخان گرجی (یک نفر ارمنی دیگر) حاکم اصفہان می شود و در آنجا بہ سخت گیری بہ روحانیین و خصوص مرحوم سیدمحمدباقر [شفتی] حجة الاسلام، زمینہ آشوب را فراہم می کند.

در سال ۱۲۵۳ امپراطور روس بہ تفلیس می آید، ناصرالدین میرزای ولیعهد را کہ در طفولیت حکومت تبریز دادہ بودند با امیرنظام و امیرکبیر بہ حضورش می فرستند و امپراطور روس انگشتی بہ او می دہد. از آن طرف تراکمہ گرگان و یموت شورش می کنند. مستر مکنیل **وزیرمختار انگلیس** بہ ایران آمدہ، تحریک بہ فتح ہرات و آوردن کامران میرزا می نماید و در خفیہ بہ او اطمینان می دہد کہ قشون ایران را برمی گردانم و کمک نقدی ہم بہ کامران میرزا می دہد. (بہ گرگ می گوید بگیری، بہ آہو می گوید بدو) ولی در عین حال ایرانیان استقامت می کنند و امر محاصرہ شدت می یابد. **ایلچی روس** ہم کہ در میدانگاہ حاضر بودہ با تعرض خارج می شود. البتہ شاہ ایران ہم خیلی ترسناک می شود.

در سال ۱۲۵۴ در اثر شورش اہالی اصفہان بہ واسطہ فشار خسروخان گرجی، معتمدالدولہ سابق الذکر حکومت جنوب پیدا می کند و با اختیارات تامہ بہ اصفہان وارد می شود. هنوز ہرات

محاصره و در شرف فتح است، جنوب هم که به دست معتمدالدوله است، دولت انگلیس چگونه تحمل کند؟ قشون به خلیج فارس وارد و دولت ایران را مجبور به دست برداشتن از هرات می‌کند.

در سال ۱۲۵۵ معتمدالدوله از سید محمدباقر حجة الاسلام شکایت کرده، شاه با قشون به اصفهان می‌آید. بی‌احترامی به سید می‌کند. شیخ محمدتقی اردکانی^۱ را که از علماء بوده و پناه به بست خانه سید برده بود، از خانه سید به زور بیرون می‌برند تا کار به جایی می‌رسد که سید محمدباقر طلب مرگ خود را چهاراً در حضور مردم از خدا می‌نماید و پس از برگشتن محمدشاه به سه روز فوت می‌شود.

یکصد و پنجاه نفر از پیروان سید (حجة الاسلام) را به سیاست می‌رسانند؛ بعضی را به دار زدن و کور کردن و برخی را به نفی بلد نمودن. در همان سفر، امام جمعه بی‌سواد که بعداً او را خواهیم شناخت، برای امامت جمعه اصفهان درست می‌شود. به حسن سیاست! حاجی میرزا آقاسی، در همه اطراف ایران به عوض محکّمات و علوم حقیقیه، طلسمات، نیرنجات، کیمیاگری، تسخیر جن، تسخیر آفتاب، شعبده‌بازی و قلندری رواج می‌گیرد که هنوز نسخه‌های مختلفه خطی و چاپی از این سنخ مقالات که اصولین حرام می‌دانستند در دست است و در همه کتابخانه‌ها یافت می‌شود.

آقاخان محلاتی^۲ در همین سال از بم کرمان، قصد گرفتن ایران بلکه

۱. محمدتقی بن ابی طالب اردکانی یزدی (م ۱۲۶۸) فقیه اصولی، مجتهد، متولی مدرسه فخریه وی چندی به حکم میرزا آقاسی در زندان به سر برد. (معجم المؤلفین: ۱۳۰/۹)

۲. حسنعلی شاه فرزند شاه خلیل الله معروف به آقاخان محلاتی که بر اثر رنجیدگی از

تمام جهان می‌نماید. آیا به تحریک دولت انگلیس بوده؟! قضاوت با خوانندگان است.

آقاخان پس از شکست خوردن به هندوستان می‌رود و در آنجا بساط خود را کاملاً پهن می‌کند و به واسطه وجود شیخ محمدکریم خان در کرمان که مرکز دعوت او بوده، پیازش سر نمی‌گیرد؛ ولی در هندوستان تا امروز حدود سی میلیون!!^۱ تبعه دارد که اولادزاده او را در هر سال به نقد و در سال گذشته به برلیان وزن کردند و انفاق نمودند. البته این در حدود یکصد سال بعد از جریان اصل موضوع است. برگردیم به مطلب.

حاجی میرزا آقاسی به اندازه‌ای برای صدارت کامل عیار بوده که در همین سنه، امتیاز دریای خلیج فارس را که از طرف انگلیس مطالبه می‌شود، می‌گوید: آب شور برای چه می‌خواهیم، بدهید ببرند، اماله کنند، (تنقیه کنند)!!

در سال ۱۲۵۶ در کردستان ایران، دو دسته دینی تشکیل می‌شود: یکی علی‌اللهی که علی را خدا می‌داند، یکی کرد یزیدی که علی را کافر و مستحق لعن می‌شمرند و در همان سال به یکدیگر ریخته، انقلاب می‌کنند.

→ میرزا آقاسی صدراعظم وقت از ایران به هند رفت با عوامل خارجی مانند انگلیس ساخت فرقه اسماعیلیان تزاری را با حمایت‌های سیاسی، مالی انگلیس به راه انداخت. (برای اطلاع بیشتر به رجال ایران: ۳۵۵/۱ و فرهنگ فرق: ۱ رجوع نمایید).

۱. اعلام این اعداد چون ادعای فرقه‌داران است قابل اعتماد نیست. بنده خاطر دارم شخصی که حتی ۱۰۰۰ نفر اطرافش نبودند به نزدیکان خود گفته بود اگر مورد سؤال قرار گرفتند تعداد را به چند میلیون بالا ببرید.

در سال ۱۲۵۷ محمدتقی خان بختیاری و شیخ سامرخان عرب با ہم ساخته، بہ ہوای تجزیہ عربستان و لرستان می‌افتند.

بہ تحریک کی بودہ، خوانندگان باہوش می‌دانند!

مخصوصاً معتمدالدولہ «گرچی» مأمور می‌شود، از طرف کی؟ آنها را شکست می‌دہد.

در سال ۱۲۵۸ معتمدالدولہ در اصفہان بین امام جمعہ و ملاہاشم فتنہ می‌کند و بہ اندازہ‌ای بہ آتش دامن می‌زند کہ مردم از نماز و جماعت سرپیچ می‌شوند.

در سال ۱۲۵۹ مرض نقرس محمدشاه شدت می‌کند، شاہ از اندرون بیرون نمی‌آید و کسی تماس بہ او پیدا نمی‌کند؛ حاجی میرزا آقاسی کہ منفور عموم بودہ، ہمہ اختیارات را پیدا می‌نماید و در اثر آن از ہمہ جای ایران در یک سال صدای شورش و انقلاب بلند می‌شود.

در ہمین سنہ، **کاظم رشتی** می‌میرد و پس از شش ماہ علی محمد [شیرازی]، اولاً دعوی جانشینی کاظم رشتی در واقع «رکن رابع بودن» و بعداً **نیابت خاصہ امام و سپس باب‌الامام و بعداً باب‌العلم** را می‌نماید و پس از آن چنانچہ مفصلاً بیان خواهیم کرد از پنجم جمادی الاولی سنہ ۱۲۶۰ کہ عمر او طبق تصریح خودش ۲۵ سال بودہ است، با تناقض صدر و ذیل، اولاً دعوی نیابت امام و ثانیاً امام و ثالثاً پیغمبری بہ نحو خفا و بدون اظہار و علائیمہ می‌نماید. و بعد از این خواهیم خواند.

محمد علی باب کیست

و ارزش او چیست؟

باب، میرزا علی محمد شیرازی، اسم پدرش میرزارضای بزاز و مادرش خدیجہ در اول محرم ۱۲۳۵ در شیراز تولد یافتہ. پدرش در شیرخوارگی او فوت شدہ، در تحت تربیت میرزاسید علی برادر مادرش «خال او» تربیت یافتہ. پس از ایام شیرخوارگی و طفولیت بہ روش آن روز در مکتب خانہ‌ای کہ در تکیہ معروف بہ قہوۃ اولیاء - و فعلاً مسجد است - در نزد معلمی پاک‌دین، با عدہ‌ای دیگر از اطفال آن محلہ برای تحصیل خواندن و نوشتن او را سپردہ‌اند. تا حدود سن ۱۵ در نزد همان معلم خواندن و نوشتن را می‌آموزد - خودش در ضمن کتاب بیان می‌گوید درس نخواندہ - در صورتی کہ در تفسیر کوثر، خطاب آن یا معلمی می‌کند و درس خواندن خود را اذعان [می‌نماید]، و **بھائیان** ہم [مانند شخص علی محمد کہ جائی اعتراف بہ معلم دیدن و درس خواندن نمودہ و جائی منکر شدہ است] مختلف می‌گویند. همان معلم مثل سایر معلمین شہرستان‌های آن روزی - مقداری صرف و نحو عربی بہ او تعلیم می‌نماید.

در این مدت موضوع قابل ذکری نیست، الا اینکہ می‌گویند میرزا علی محمد یک وقت در مکتب خانہ بہ اطفال گفتہ: خواب دیدہ‌ام با امام **جعفر صادق علیہ السلام** (بہ قول بھائی‌ها) و **امام زمان** (بہ قول شیرازی‌ها) کشتی گرفتہ‌ام، معلم او را تأدیب می‌کند. (اگر خواب، اساسی جز خیال نداشتہ باشد، خیالات او از همان طفولیت استکشاف می‌شود.)

فی الجملہ استاد بہ همان روش آن روزی پای او را فلک کرده، چوب کاری می‌نماید (بعد از این بہ همین جهت بودہ کہ در کتاب بیان، چوب زدن اطفال را در مکتب خانہ تحریم کردہ است).

بابی‌ها می‌گویند: بعدہا معلم بہ او ایمان آوردہ و در راہ او کشتہ شدہ است.^۱ نگارندہ با اینکہ در این کتاب فقط بر حسب دستور خودشان تحقیق و تحری کردہام و اینک آنچه بہ دست آمدہ، می‌نویسم و **هیچ مایل نیستم تکذیب بیجا نمایم، صریح می‌گویم دروغ می‌گویند.** فقط این حرف را می‌توانستند بہ مردم غیر شیرازی بگویند. و اگر این ضعیف این کتاب را نمی‌نوشتم، شاید صد سال بعد از این، بہ خود مردم شیراز ہم می‌توانستند مشتبه کنند. حقیقت مطلب این است کہ آن معلم، بی‌اسم و رسم و بی‌فامیل نبودہ کہ بشود چنین دروغی دربارهٔ او گفت. آن معلم **مرحوم ملازین العابدین** کہ پسر او مرحوم شیخنا و فامیل آنها فامیل مختاری‌های امروز شیراز هستند،

۱. در مقالہ سیاح کہ برای اثبات مدعای خودشان نوشته‌اند، تصریح می‌کند کہ باب در میان مردم مشہور بہ عدم تعلیم و تعلم بودہ.

نویسنندہ خیلی تعجب می‌کنم کہ کسی کہ بعداً باید میرزا خدا شود و حتی این کاوش‌گر و فحص‌کن و تحقیق‌نما را می‌خواهد بہ ہر وسیلہ است در سلک اغنام بیاورد، چرا دروغ بہ این بزرگی گفته است؟ آیا تصور نکرده است کہ اغنامی ہم در شہر شیراز (حول کعبہ) باید داشتہ باشد و آنها این دروغ را از خدازادہ خودشان نمی‌توانند بشنوند و ہضم کنند!!

علاوہ براین، تناقض در کلمات این طایفہ فراوان است. ہر موضوعی را وجوداً و عدماً تصدیق و اثبات و نفی و سلب می‌نمایند. و بہ ہر دو صورت می‌خواهند برای خود استفادہ کنند. اگر صرفہ داشت، می‌گویند درس نخواندہ، و اگر صرفہ داشت می‌گویند درس خواندہ، و معلم بعد از آن بہ او ایمان آوردہ و حتی در راہ او کشتہ شدہ است. یک بام و چند ہوا را خوب ملاحظہ فرمائید!! (مؤلف)

بوده. همه اھالی شیراز فامیل مرحوم **شیخ موسی** تاجر معروف به عطار و **شیخ محمد واعظ**، پسر مرحوم شیخنا را می‌شناسند. مرحوم حاجی شیخ محمدکریم مختار تا چند سال قبل زنده بود. چندین سال عضو انجمن شہرداری شیراز شدہ. این فامیل صغیراً و کبیراً و ذکوراً و اناثاً همه نمازخوان و روزه‌گیر و اهل عبادت و اطاعت هستند؛ و حتی یک نفر ہم در میانہ آنها **بابی و بھائی** یافت نمی‌شود. پس حق دارم صریحاً بگویم دروغ می‌گویند.

خوانندگان محترم برای اطلاع بیشتری ممکن است به سنگ قائمی کہ به فاصلہ ۹/۸ متر از پائین قبر محمود دھدار در شیراز نصب شدہ و متعلق به مرحوم شیخ زین‌العابدین، معلم باب است کہ در تاریخ رجب ۱۲۶۳ به رحمت ایزدی پیوستہ است، مراجعہ فرمایند.

به ہر حال حد تحصیل او در نزد معلم مکتبی خودش گفتیم مقداری صرف و نحو است؛ آن اندازہ از صرف و نحو عربی کہ در آن ایام در نزد معلم در مکتب‌خانہ خواندہ می‌شد. در حدی نبودہ کہ شاگرد، یک نفر ادیب کامل در صرف و نحو و لغت بشود؛ بلکہ اگر کسی می‌خواستہ ادامہ تحصیل دھد، باید در غیر مکتب‌خانہ و بہ مدرسین بالاتری رجوع کند. بہ آن اندازہ از تحصیل، شاگرد نمی‌توانستہ است محاورہ عربی کند یا شرح و ترجمہ عربی نماید یا عبارت عربی انشاء کند. اگر ہم می‌کردہ - چنانچہ بعد خواهیم دید - خیلی مغلوط و بی‌رویہ بودہ. توضیح مطلب اینکہ یکی از ارکان علم صرف، اشتقاق و تمرین اشتقاق است. در اینجا شاگرد باید ورزیدہ

شود، در اینکه از یک لفظ طبق قواعد الفاظی مشتق کند، خواه آن الفاظ در لسان عرب استعمال شده باشد و معنی داشته باشد یا نداشته باشد، فقط باید وزن (ف - ع - ل) در او محفوظ بماند. مثلاً برای تمرین، ضرب را به همه افعال باب خودش صرف می‌کند و به هفت فعل ماضی، مضارع، امر، نهی، جحد، نفی، استفهام می‌برد و در هر یک چهارده صیغه که جمعاً ۹۸ صیغه است می‌گذارد. ممکن است برای تمرین به باب افعال، تفعیل، مفاعله، افتعال، استفعال، انفعال، افعلال، افعیلال و سایر ابواب ثلاثی مزید هم ببرد که در این صورت نود و هشت وجه که ۷۸۴ وجه و صیغه است اشتقاق می‌شود؛ ولی اینها مورد استعمال و معنی داشتن در لسان عرب نیست؛ فقط باب مفاعله و تفاعل از ماده ضرب بیشتر استعمال ندارد و اگر اوزان صفت مشبیه و صیغه مبالغه و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم آلت و اسم زمان و مکان را بر او اضافه کنند، از یک ماده ضرب هزار صیغه اشتقاق می‌کند.

آن صرف و تمرین فقط برای کلاس اول خوب است و اما شناختن اینکه کدام یک از این صیغه‌ها مورد استعمال در لسان عرب دارد یا ندارد، تقریباً برای کلاس ششم علوم قدیمه خوب است.

حد تحصیل **علی محمد باب** تا کلاس ششم علوم قدیمه نمی‌رسیده. از همین جهت تشخیص اینکه چه صیغه‌ای مورد استعمال دارد و چه صیغه‌ای ندارد به هیچ وجه نمی‌داده. مثلاً از لفظ بهاء، نمی‌دانسته که باب افتعال ابتهی، یبتهی، ابتهاء، مبتهی، مبتھی استعمال ندارد؛ و

همچنین نمی دانسته است (بہاء) به معنی آلت رجولیت (ایز) است و از مادہ (بوه) نہ از مادہ (بہا) و آن ناقص است. و این اجوف یعنی حرف عله در وسط واقع شدہ، از روی این غلط و اشتباہ خدا را (بہاء) می خواند و می گوید اللہ بہاء. و همچنین در فن نحو در لسان عرب، فتحہ و کسرہ و ضمہ در آخر کلمات تغییر دہندہ معنی است و این قسمت را بعد از خواندن عوامل در کتب نحو و اعراب باید خواند. **علی محمد باب** بہ آن اندازہ نخواندہ بود؛ از ہمین جہت عباراتی کہ از او سر می زد **ہمہ مغلوٹ بود**. و اگر بہ غلطها اعتراض می شد، جواب نامربوط اینکہ بعد از آمدن من، غلط و صحیح یکی است و عبارات از قیود صرف و نحو رستہ اند، می داد. (البتہ پس از دعوی).

برگردیم بہ مطلب. [علی محمد باب] در سن ۱۵ سالگی کہ موافق با ۱۲۵۰ ہجری می شود، از طرف خالوی خودش برای منشی گری حجرہ تجارتی بوشہر نامزد می شود. (منشی تجارتی، یکی از خواص او این است کہ خیلی تند نویس باشد، زیرا گاہ واقع می شود کہ در یک شب برای پست، خصوصاً در آن ایام کہ ہر از ماہی یک مرتبہ پست می رفتہ، باید صد کاغذ کہ ہریک دارای سی سطر است بنویسد. منشی های تجارتی بہ ہمین خصوصیت بریکدیگر مزیت پیدا می کردند.) می گویند باب کہ در شش ساعت ۱۰۰۰ بیت تقریباً ساعتی ۱۶۶ بیت، دقیقہ ای ۳ سطر تقریباً می توانستہ است بنویسد. (خودش ہم دعوی کردہ).

در آن تاریخ که پس از شهرت عمل **میرزا محمد اخباری**^۱ و دوره وزارت حاجی **میرزا آقاسی** است. بلی در همان تاریخ که شاهزاده در بروجرد به دست مرد شیادی که دلالی بین او و **دختر شاه پریان** می‌کرده، جواهرات خود را از دست می‌دهد، همه را به فکر چله نشستن و تسخیر جن و آفتاب و ارواح نمودن انداخته بود، شاهزادگان، اعیان، اشراف، تجار هرکس دماغی ضعیف داشته و فراغتی پیدا می‌کرده، متوجه این افکار می‌شده است.

س - آیا میرزا علی محمد مجنون بوده؟

ج - از مرتبه جنون تا مرتبه نبوغ در عقل مراتبی است: بلاهت [ضعف عقل]، سفاهت، غباوت [کودنی]، کم‌فهمی، فهم متعارف، جودت [خوبی] ذهن، استعداد قوی، ذکاوت، حسن قریحه، قوه حدس و نبوغ. هرکس از این قبیل اشخاص در عمر خود دیده است و از کردار و رفتار و گفتار آنها به حد ادراک آنها پی برده است؛ لازم نکرده که هرکس ادراکش از حد متعارف کمتر باشد، او را مجنون و دیوانه بخوانند.

میرزا علی محمد به عمل تسخیر شمس و امثال آن اقدام می‌کرد، اگرچه گفتیم که در آن عصر از طبقات مختلف و حتی شاهزادگان

۱. محمد بن عبدالنبی، ابوالاحمد نیشابوری اکبرآبادی هندی (۱۱۷۸-۱۲۳۱-۱۲۳۲) معروف به میرزا محمد اخباری، فقیه بزرگ امامی، استاد در علوم معقول و منقول و در اکبرآباد یا به قولی فرح‌آباد هند متولد شد و در سال ۱۱۹۸ از هند عازم بیت‌الله الحرام گردید، سپس در نجف و کربلا و سرانجام کاظمین اقامت گزید. در سال ۱۲۳۲ در سن ۵۴ سالگی در همان شهر کشته شد. (اعلام زرکلی: ۲۵۱/۶ + ریحانة الادب: ۸۵/۱)

مشغول به این اعمال می‌شدند ولی پیدا است که همه آن کسانی که در آن عصر و بعد از این مشغول این امور غیرمتعارف شده و می‌شوند، ادراک متعارف نداشته و ندارند و در تحت تأثیر رنود واقع می‌شوند. خود ما دیده‌ایم که فرزند یک نفر صاحب املاک و عقار به فکر کیمیاگری به گدائی افتاده، یا به فکر تسخیر جن یا آفتاب به روزگار سیاه و مذلت گرفتار شده.

میرزا علی محمد طبق این عمل نشان داده که ریاضت [کشیدنش] نه برای تقرب به خدا و استحقاق ثواب بوده، بلکه برای این بوده که بتواند به این روش کارهای فوق‌العاده‌ای انجام دهد. و بالجمله دیوانه نبوده؛ اما عاقل کامل قابل اعتماد هم تصور نمی‌شود. شعور راست و درستی که او را مانع شود از اینکه با سر برهنه و شکم گرسنه در مقابل آفتاب سوزان بوشهر نایستد نداشته.

این سنخ از مردم پس از مدتی که مشغول عمل می‌شوند، برای گردن باری و رفع نگرانی به غمز و لمز و اشاره، اول به دیگران و بعد خرده خرده حتی خودشان را هم گول می‌زنند. مثلاً به یک نفر کیمیاگر که برسید و بگوئید به کجا رسیده‌ای، هیچ وقت صریحاً به شما نمی‌گوید به هیچ نرسیده‌ام؛ زیرا گردنش بار است، می‌گوید ۱۰ می‌گذارم ۹ برمی‌دارم یا ۱۰ می‌گذارم ۱۱ برمی‌دارم. ولی خیلی مشقت دارد. این از لوازم ابتهاج ذات به ذات است که جبلی [فطری] هر ذی‌شعوری است که رفع نخعه از خود بنماید.

نویسنده: از جنون و عقل میرزا علی محمد پس از تحقیق و تحری

بیش از این نفہمیدہام کہ اگر بلاہت نداشت، اینگونہ اعمال از او صادر نمی شد.

س - با اینکہ جنون نداشتہ و فقط تا آن تاریخ آثار بلاہت از او بروز کردہ، بعد از این اعمال، آیا بہ تأثیر آفتاب سوزان بوشہر مغز او سستی گرفتہ و دیوانہ شدہ یا نہ؟

ج - تحقیق و تہری نگارندہ تا ہمین اندازہ بود کہ نوشتہم؛ تشخیص اینگونہ امور با دکتہای حاذق است.

بہ ہر حال پس از ۵ سال ماندن در بوشہر، بہ نفقہ سید علی خالوی اوروانہ عتبات می شود. بعضی می گویند قبل از رفتن بہ عتبات، بہ شیراز آمدہ و زن گرفتہ و حتی یک اولاد بہ نام سیداحمد یافتہ و اولاد او ہم مردہ و بعداً بہ عتبات رہسپار شدہ؛ و برخی می گویند خالوی او بہ ملاحظہ اینکہ خیالات او را از نداشتن زن و عمل درویشی دانستہ، در صد دزن دادن بہ او برآمدہ چون چندان مدخلیتی در اصل مطلب ندارد، در صد د تحقیق برنیامدہ ایم.

برای استشفاء یا برای درس خواندن بہ ہر حال با سابقہ این اعمال بہ کار منشیگری حجرہ تجارت خالویش نمی خوردہ، و او ہم او را از سر خود دفع و رفع کردہ است.

وارد عتبات کہ می شود، در اول امر متوجہ علماء اصول می گردد، ولی حد تحصیل او یعنی همان مقدار صرف و نحو مختصر، کفایت برای کتابہای اولیہ و سطحی فقہ و اصول ہم نمی کند؛ زیرا کہ اقل تحصیلات برای این قسمت، کمتر از ادبیات کامل تا حد درجہ

استادی فایده ندارد.

یک نفر طلبہ اصولی باید به اندازہ‌ای تسلط بر صرف و نحو داشته باشد کہ اگر لازم شود بدون مراجعہ بتواند کتاب کامل صرف و نحو را املاء کند. ناچار چون موقعیتی برای خودش در طلاب فقہ و اصول نمی‌بیند، اعراض نموده بہ درس **کاظم رشتی** (کہ خود اواز علوم عربیہ و ادبیہ بی اطلاع نبوده، ولی برای شاگردانش چندان لازم نبوده و اساس تحصیل فقط بہ قابلیت پیدا کردن مورد توجہ واقع شدہ بودہ) می‌رود.

گرچہ پایہ تعلیمات سیدرشتی کاملاً تذکر دادہ شدہ، ولی برای روشن شدن مطلب، قسمتی ہم اینجا ذکر می‌شود:

خطبہ‌ای است مورد اثبات و نفی، بعضی می‌گویند حقیقت ندارد و از علی علیه السلام نیست. اہل غلو در مقام امیرالمؤمنین آن خطبہ را از سرور دین می‌دانند. [ولی] نوعاً اخباریین و اصولیین آن خطبہ را از حضرت علی علیه السلام نمی‌دانند. در آن خطبہ، لفظ طتنج ذکر شدہ. بہ همین مناسبت او را طتنجیہ می‌گویند؛ همچنانکہ در سورۃ بقرہ، لفظ بقرہ ذکر شدہ و سورہ بہ همان اسم ذکر می‌شود. و در سورۃ حجر لفظ حجر ذکر شدہ و سورہ را بہ نام حجر می‌خوانند. در سورۃ رعد لفظ رعد نام بردہ شدہ، سورۃ رعد می‌گویند زیرا تسمیہ و اسم‌گذاری فقط برای تشخیص مسمی از غیر مسمی است. این است مقال اصولیین.

اینک برای شما عبارات سیدکاظم را در وجہ تسمیہ طتنجیہ

می نگاریم:

«و انما يقال لها الطننجيه لاشتمالها على اكرار الوجود و ادواره المنحصرة في كرتين و الدائرة المتعاكسة التسرين المتحاوي السطحين المتقابلين الميلين في حال اجتماعها مفترقتان و في اقتراحهما مجتمعتان وها الطنجان اي الخليجان المنشعبان من البحر المحيط و ذلك البحر هو الماء الذي خلق الله منه بشراً فجعله نسباً و صهراً فجرى خليجان احدهما من باطنه و هو الماء العذب الفرات السائغ شرابه و منه انشعبت اربعة انهار فالنهر الذي من الماء من ميم بسم الله الرحمن الرحيم و الذي من العسل المصفى من هاءها و الذي من اللبن الذي لم يتغير من ميم الرحمن الى آخر.» اصوليين حروف را فقط برای ترکیب کلمات و کلمات را برای ترکیب جمله‌ها و جمله‌ها برای فهمانیدن معنی امور احتمال می دهند و الفاظ را یک امور جعلی و وضعی برای فهمانیدن معنی بیش نمی دانند. و معتقدند که مسلمانان باید مثل سایر امم به حقایق معانی پردازند تا بتوانند قوه برق، الکتریک و سایر عوامل طبیعی را استخدام کنند و صنایع محیر العقول ایجاد نمایند و از لفظ بافی بالمره انصراف پیدا کنند.

یک قسمت دیگر از شرح خطبه برای شما نقل می کنیم. **کاظم** در

ذیل الحمد لله چنین می نویسد:

«مادة الحمد بيان الشكل المربع و صورته شرح شکل المثلث فعند الجمع هو السبع المثاني و القرآن العظيم فاستنطق منه اليد قال الله تعالى قالت اليهود يد الله مغلولة.»

این عبارت به دست یک نفر آدم حسابی که داده می شود، از اول خیلی بی ربط به نظر می آید، ولی برای کسی که به مسلک شیخیه آشنا و به علم طبایع حروف نزدیک باشد، اگرچه از خود علم و معلوم هم بخندد، مدلولش این است که: حمد مرکب از سه حرف است که این سه حرف یا خود چهار است یا مراتب عالیۀ چهار است.

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	ک	ل	م	ن
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۲۰	۳۰	۴۰	۵۰

زیرا که (ح) در جدول ابجد عدد هشت است که تقسیم به دو چهار می شود و (م) عدد ۴۰ است که تقسیم به ده چهار می شود و (د) خود چهار است:

غرض از اینکه حمد شکل مربع است، این است که مرکب از سه حرف ۴ است و از همین جا معنی اینکه صورت شکل مثلث است معلوم می شود چون سه حرف است که چهاری است؛ آن وقت جمع می کند سه و چهار را سبع می شود که هفت باشد. سبع را مثانی یعنی دو مرتبه می گوید تا چهارده می شود، آن وقت عدد (ید) $۱۰ = ی = ۴ =$ پس عدد (ید) ۱۴ است. از این مقدمات می خواهد نتیجه بگیرد که حمد یعنی ید. **خوانندگان عزیز اگر دلشان خواست [به این بافته های کاظم رشتی] کمی بخندند، اگر هم نخواستند ما به آنها حرفی نداریم.** بعد از کشف اتم دیگران می آیند و می خندند، چه خندیدنی!

باز اگر مایلید از تحقیقات **کاظم** برای شما نقل کنم؛ به شرطی که بدگمان به عالم ملکوت نشوید و از اقرار به وجود ملائکہ صرف‌نظر نکنید. یک قسمت از تحقیقات ایشان را در ملائکہ موکلہ به عالم بالا برای شما از همان کتاب شرح خطبہ طتنجیہ نقل می‌نمائیم:

می‌گوید «والاشخاص والاعوان والخدام ورؤساء الملائکہ فی کل سماء معلومون [اگر از آن آقا پرسیده می‌شد از کجا می‌دانید، می‌گفت به کشف و الہام] فالفلک الاول ملکہ الکلی اسمائیل و الملک الثانی شخائیل و سمون و زیتون و شمعون و اطيائیل و السماء الثالثہ سدبائیل و زهربائیل و الرابعہ صاصائیل و کلیائیل و شمائیل و الخامسہ کاکائیل و مرنائیل و السادسہ سمجائیل و مثرائیل و السابعہ قرنائیل و رقائیل و الثامنہ حراسہا کثیرہ و کذلک الرؤساء یجمعہم انہم اصناف الاول اسماء الملائکہ الکلیہ ہکذا شراحیل، نہفائیل، شراطیل، شحکیل، سہرائیل، صرصائیل، سرتبائیل، شمکائیل، مہکابیل، متنائیل و الثانی فاسمائہم ہکذا: معائیل، بکائیل، احقائیل، افرائیل، خزائیل، وتیائیل، ریائیل، فرصائیل، اروائیل، ہلدائیل، رشائیل، فرہائیل، لقبائیل تا آخر» حدود صد اسم دیگر کہ شما را خستہ خواهد کرد.

و اگر مایل باشید **سنخ تفسیر کاظم** رشتی را ہم بدانید، یک قسمت برای شما نقل می‌کنیم:

مقدماً در قرآن، در قصہ **حضرت ابراہیم**، اشارہ بہ این است چون در بابل کہ مرکز تبعہ تنگلوش حکیم و ستارہ پرستان بود، حضرت ابراہیم

در معبدهای ستاره پرستان عبور کرد و هر کدام از آنها چه آنها که ستاره زهره می پرستیدند و چه آنها که مهتاب پرست بودند و چه آنها که آفتاب پرست بودند، همه آنها را عبور فرمود و اعراض نمود و متوجه به درگاه خدای بی همتای غیب گشت که این آیات است و این قصه در همه کتب آسمانی به همین نحوه مذکور است و از همین جهت توحید به حضرت ابراهیم نسبت داده می شود:

«فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَأُحِبُّ الْأَفْلِينَ. فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِغًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ * فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ»^۱

سید کاظم بعد از اینکه ابراهیم را شیعه علی می خواند، به واسطه قوله تعالی «وَ إِنِّ مِنْ شِيعَتِهِ لِابْرَاهِيمُ»^۲ آن وقت تفسیر می کند این آیات را: زهره را «عثمان» و قمر را «عمر» و شمس را «ابوبکر» تأویل می نماید و این است عبارات او:

«فلما جن عليه الليل بعد غروب الشمس النبوة و طلع الاحمدية في المرتبة الختمية و ظهرت الاختلافات و ظهر قوله تعالی عزوجل و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم على اعقابكم رای کوکباً و ذلك هو الثالث [یعنی عثمان] تا می گوید فلما رای القمر بازغاً فهو الثاني [یعنی عمر] ای قمر الضلالة ابوالشرور

العلہ صوریہ لکل الکفار و المنافقین و الخبائث و النجاسات تا می گوید فلما رای الشمس بازغاً و ہی الاول [یعنی ابوبکر] و انما عبر عنه بالشمس لانہ ابوالدواہی و اصل الشکوک و الشبہات و منشأ الضلالات و هو النقطة اللتی تدور علیہا وحی الجہل الکلی».

باز در مسئلہ بیعت برای آشنا شدن شما بہ سنخ گفتارهای کاظم رشتی می گوئیم «ثم ان الله تأکیداً للعہد و اتماماً للحجة و کمالاً للنعمۃ اظهر تلک الارض اللتی اخذ البیعة عن الخلق لال محمد صلی اللہ علیہ و آلہ بالولاية و لنفسه بالربوبیة و بنی علیہا بیتاً مربعاً نسبه الی نفسه». اینجا یک خانہ چہاردیوار و چہار ستون درست می کند «**فالرکن الاول** باذاتہ الست بریکم و هو سبحان الله و **الرکن الثانی** باذاتہ و محمد نبیکم و هو الحمد لله و **الرکن الثالث** باذاتہ و علی ولیکم و الائمة الاحد عشر من ولده و فاطمة سلام الله علیہم اولیائکم و امنائکم و هو لا اله الا الله علی تریہ اثنی عشر حرفاً و **الرکن الرابع** باذاتہ اوالی من والاه و اعادی من عاداه و هو الله اکبر و المجموع تمام الاسم الاعظم» این است سنخ تعلیمات کاظم رشتی.

با این تعلیمات سه بنیہ و اساس پیشرفت برای خودش درست کرده و بالجملہ سه صناعت در دستگاہ کاظم دیدہ می شود:

دستگاہ اول - پرداختن عبارات بی معنی و بہ رخ این و آن کشیدن بہ اینکه معانی خیلی دقیقہ دارد و شما بہ آن حد نرسیدہ اید. و خودش در ہر دوسہ صفحہ، یک مرتبہ تصریح بہ اینکه ہنوز اہلی برای اینکه تحقیق زیادتری کند، نمی بیند کردہ؛ و ہمین مطلب را

ملکہ راسخہ پیروان خود قرار داده کہ مدعی معلوماتی بشوند کہ دیگران نمی‌دانند. و بالجمله مثل بچہ آدم کلمہ‌ای کہ بگوید من فہمیدہ‌ام و تو ہم بفہم، ندارد؛ بلکہ ہمہ من فہمیدہ‌ام و کسی را یارای فہم آن نیست می‌باشد. و لازم این قسم تعلیم، این است کہ عقلای بی‌غرض دور می‌کشند و عقلای باغرض برای استفادہ جمع می‌شوند، و یک مشت بلکہ کم‌شعور را خر و منتر می‌نمایند.

دستگاہ دوم - چنانچہ گفتہ شد شیخ احمد ہیچ دعوی رکنیت، یا بابیت و امثال آنها بہ صراحت نکردہ، ولی کاظم رشتی همانطور کہ معمول است در محافل کہ پلہ و سورچران جمع می‌شوند، وقتی کہ یکی از آنها برای خودش چای می‌خواہد، اشارہ می‌کند کہ آقا (یعنی پهلودستی من) چای میل دارند تا اینکه میزبان چای برای این و آن ہردو بیاورد. یعنی شیخ احمد را از عنوان اینکه یک نفر از علمای شیعہ است، بالاتر می‌برده و او را در رتبہ اتحاد با احمد مرسل، بلکہ باطن احمد مرسل نشان می‌داده «یعنی مشتہی قلیان نکشیدہ است».

اینجا شما را متوجہ می‌کنیم بہ عبارت کاظم رشتی در شرح قصیدہ در ذیل این شعر:

بضجیع حضرتک الجواد محمد وحفیدها و هو الامام الافضل

می‌گوید پیغمبر دو اسم داشتہ، یک اسم در زمین و آن محمد است، و یک اسم در آسمان و آن احمد است. بہ اسم زمینی در زمین در قوس نزول سیر کرد تا ۱۲۰۰ سال در ہرمائہ یک بروز داشت و در ۱۳۰۰ بہ قوس صعود سیر می‌کند و بہ نام احمد «شیخ احمد» [احسانی] بروز

نمود. پس شیخ احمد مروج و رئیس در رأس این مائہ است کہ مظهر قوس صعود و باطن پیغمبر می‌باشد. **پس شیخ احمد [احسانی] باطن پیغمبر خواهد شد.** «مشتی قلیان نکشیدہ اند».

وقتی رو بہ صعود شیخ احمد، باطن محمد است، پس از شیخ احمد معلوم است کہ مقامی بالاتر از او خواهد بود، البتہ ما بہ اختصار و ترجمہ در دسر عبارات کاظم رشتی را از سر خوانندگان رفع کردیم. **دستگاہ سوم** - البتہ کسی کہ خودش باید این جاہ و جلال را داشته باشد، بہ شاگردهای رند خودش ہم باید القابی بدهد؛ زیرا کہ باید پای منبر مظهر اتم پیغمبر، سلمان، اباذر، مقداد، عمار نشسته باشند. بلکہ چون مظهر اتم پیغمبر آخرالزمان است، باید شعیب، ہود، صالح، موسی، عیسی و پیغمبران دیگر در آنجا جلوہ گری داشته باشند.

از ہمین جہت بہ آنها با کمال غلو لقب‌ہائی می‌داد و زمزمہ اینکہ جوہرہ لطیفہ روح گذشتگان در آیندگان جلوہ گری می‌کند داشت. رنود حق پرست کہ در آنجا بودند، اعتباراتی می‌بردند؛ ولی سفہا، و بلہا کہ در آنجا بودند، آہ می‌کشیدند، گریہ می‌کردند، ریاضت می‌کشیدند کہ یک اسم و عنوانی پیدا کنند. و راہ اسم و عنوان پیدا کردن، کرنش، تعظیم، خشوع، خضوع، نسبت بہ حضرت ایشان، حضرت آقا بوده. همان اساسی را کہ قطب و ابدال و مرشد و اوتاد و غوث و نجبا و نقبا درست می‌کنند، برای خود بہ صورت شیخی درآورده بود. درست در نظر بیاورید کہ اشارہ کردیم **دستگاہ شیخیہ و**

باطنیہ از یک چشمہ آب می خورد.

بالاخرہ علی محمد [باب] بہ چنین دستگاہی با آن حالت آشفته و آن حد از تحصیل و آن سنخ فکر وارد شد.

آیا بودن شیخ محمد ممقانی،^۱ شیخ محمد کریم خان،^۲ حاج میرزا شفیع تبریزی^۳ و سایر کسانی کہ اولاً حدود بیست سال دورہ درس شیخ احمد را دیدہ، و بعد اطراف کاظم رشتی بودند، البتہ ممکن نبودہ است جائی برای تازہ وارد بگذارند. دویست، سیصد نفر با ہیکل‌های تمام عیار و سوابق زیاد و ہریک بہ اسم و نام و شہرت تمام، پای منبر نشستہ، ہر وقت حضرت ایشان، حضرت آقا، آقای مطلق وارد می شدند، کرنش‌ها، تعظیم‌ها می نمودند؛ اینها ہمہ ممکن بود عقب بروند تا تازہ واردی جلو بیاید؟ آن ہم آن تازہ واردی کہ تا اینجا او را شناختہ ایم؟

تا مدتی چنانکہ **دأب شیخیہ** در مجلس درس بود کہ کسی حق صحبت نداشت و باید سراپا گوش باشد و زیر لب زمزمہ ذکر کند و با

۱. رئیس فرقہ شیخیہ تبریز است. و با دو شخصیتی کہ با عنوان مامقانی معرفی شدہ‌اند ذیلاً می‌آوریم تفاوت دارد. با علامہ عبداللہ بن محمد حسن بن عبداللہ (۱۲۹۰-۱۳۵۱) فقیہ بزرگ امامی متولد نجف، متوفی و مدفون در آنجا کہ تنقیح‌المقال فی علم الرجال از آن بزرگوار است اشتباہ نشود (اعلام زرکلی: ۷۹/۴ و ۱۳۳ + ریحانۃ‌الادب: ۱۵۷/۵ + الکنی و الالقاب: ۱۳۴/۳) و با محمد حسن بن عبداللہ بن محمد باقر (۱۲۳۸-۱۳۲۳) شاگرد شیخ انصاری فقیہ بزرگ امامی کہ مرجع تقلید شیعیان جهان در عصر خود بودہ است اشتباہ نشود. (اعلام زرکلی: ۱۹۷/۲ و ۹۳/۶ + ریحانۃ‌الادب: ۱۵۹/۵ + الکنی و الالقاب: ۱۴۳/۳)

۲. فرزند ابراہیم خان ظہیرالدولہ قاجار (۱۲۲۵-۱۲۸۸) متولد کرمان شاگرد احمد احسانی و کاظم رشتی، مدعی جانشینی آن دو، ادامہ دہندہ مسلک شیخیہ در کرمان.

۳. معروف بہ ثقۃ‌الاسلام شاگرد شیخ احمد احسانی و کاظم رشتی و رئیس شیخیہ تبریز

دلی پرحسرت متوجه مظهر اسماء اللہ و ظہور اولیاء اللہ باشد و بہ آہ و گریہ استمداد از عالم غیب کند تا اینکه مطالب آقا را بفہمد، [علی محمد] باب بہ سکوت و بہت گذرانید. پس از آن چند وقتی از درس غیبت کرد، (چہل روز)؛ بعداً دوبارہ وارد مجلس درس شد. و گاہی زیر لب می گفت «فادخلوا البيوت من ابوابها». «ادخلوا الباب سجداً» معلوم بود کہ خودش بہ خودش لقب باب العلم می دہد.

در همان اوقات شیخ محمد ممقانی و شیخ محمد کریم خان و ملاحسن گوہر^۱ از اول بہ او متوجہ شدند کہ چہ حرفی است می زند؛ او را یافتند کہ سرش بوی قورمہ سبزی گرفتہ است. ولی چون از این عناوین در آنجا زیاد بود، فقط بہ سخریہ و استہزاء تلقی کردند. لقب ہائی در ہمہ جا می بینیم کہ در اغلب بہ سخریہ دادہ می شود، ولی متدرجاً علمیت پیدا می کند و نام طرف مقابل می شود؛ خواہ بہ خوبی، خواہ بہ بدی. مثلاً دیدہ ایم فلان ذغال فروش را کہ یک وقتی خواستہ اظہار طبابتی کند، حکیم گفتہ اند؛ یا خودش خود را حکیم خواندہ، و بعد این سخریہ بہ نحو علمیت او را اسم شدہ است. و از این قبیل در ہمہ جا بسیار است. در همان اوقات زمان سید کاظم بہ ہمین نحوہ گاہی بہ میرزا علی محمد، اسم باب و ذکر بہ سخریہ گفتہ شدہ است.

۱. میرزا حسن ملقب بہ گوہر از شاگردان ارشد کاظم رشتی کہ پس از وفات او حوزہ درس او را ادارہ کرد و بہ جای وی تدریس نمود چون بہ علی محمد باب اعتنائی نکرد مورد انتقاد بابی ہا واقع شد.

استفاده از موقع؛ استفاده از اشخاص

البته اشخاص بُلّه و سفیه، خودشان به واسطه کمی شعور نمی‌توانند از هیچ موضوعی استفاده کنند، ولی ممکن است اسباب دست مردم باشعور شده و از وجود آنها استفاده‌هایی بنمایند.

برای تفریح

البته در دوره‌های سابق که امور اقتصادی در تحت کنترل نبوده، این قسم وقایع بسیار اتفاق می‌افتاده، ولی امروز به صورت دیگری اتفاق می‌افتد. چهار نفر تاجر ایرانی در یکی از قسمت‌های هند واقع شده بودند و به واسطه خسارتی نزدیک به ورشکستگی می‌شوند، یک نفر بُلّه ایرانی وارد می‌شود، آن چهار نفر کنکاش می‌کنند، ایرانی تازه‌وارد را در تحت اختیار خود آورده، او را به حمام برده، لباس تجارت پوشانیده، شهرت می‌دهند که یک نفر تاجر درجه اول که در همه شرکت‌های ایرانی شریک و در همه بانک‌ها سهام است، تازه وارد شده و خیال معامله دارد. مجلس می‌گیرند، تهیه آمد و شد می‌کنند، فقط به تازه وارد دستورالعمل می‌دهند که سکوت اختیار کند و با سر تصدیق آن چهار نفر را بنماید.

مُهر اسم طلا و آدرس برای او درست می‌کنند. پس از آمد و شدهای خیلی وزین و مجالس خیلی رنگین، خرده خرده متمولین هند را متوجه کرده که آقاصاحب، خیال معامله دارد. با آقاصاحب به مغازه و متجر آنها می‌روند، آقاصاحب به امضاء خودش خریده‌ها

می‌کند و حوالہ جات برسر بانک‌ها می‌نماید و امضاء کرده به دست بستانکارها می‌دهد و آنها هم تنخواہ زیاد تحویل او می‌کنند. و پس از تحویل و تحویل و قبل از رسیدن موعد وصول بروات، آقای بُلہ را خرج مختصری می‌دهند و روانہ بمبئی می‌کنند کہ همراه حمال‌های گمرک مشغول بہ حمالی شود.

تجار رنگون حوالہ جات را بہ اطراف می‌فرستند، پس از چندی نکول^۱ ہمہ بروات می‌آید. حاجی آقا صاحب ہم از رنگون رفتہ است. پس از کاوش و تحقیق او را در بین حمال‌های بمبئی پیدا می‌کنند. در مراحل بدوی استنطاق از او سؤال می‌شود کہ شما خرید کردہ‌اید یا نہ؟ ہمہ را اقرار می‌کند. در موقع سؤال از پرداختن پول فکرش بہ اندازہ‌ای بہ ہم ریختہ می‌شود کہ از بلاہت، فقط بہ مقالات جنون‌آمیز تمسک می‌جوید.

گویند: آخر حرفش در استنطاق [بازپرسی] کہ قابل شنیدن بودہ، این است کہ من حوالہ کردم، آنها نپرداختہ اند بہ من چہ. پس از چند روزی حبس، آقای بُلہ با تصدیق ہمہ اطباء بہ جنون او، از محبس خارج می‌شود.

اگر خوانندہ فہمید کہ آن چہار نفر تاجر کہ نزدیک بہ ورشکستگی بودند سر و کارشان بہ کجا انجامید؟

با کمال عزت و آبرو مدت‌های مدید بعد از آن تجارت کردند و

۱. خودداری از پرداخت وجہ برات یا حوالہ

گاهگاهی تأسف می خوردند که بیچاره آقا صاحب^۱، دیوانه شد. گاهی هم به رخ این و آن می کشیدند که معلوم نشد دارائی او چه شد. راوی روایت می کرد که تا آخر عمر و بعد از سی سال، هر وقت هم قرعه با هم می شدند، با یک لبخند می گفتند: **بیچاره آقا صاحب!** بلی، خدا کند که مردم کم فهم، اسباب دست مردم زرنگ نشوند؛ والا خودشان به کشتن می روند و هزاران نفر بی گناه را به کشتن می دهند و دیگران عیش می کنند.

برگردیم به اصل مطلب: میرزای باب، به درس کاظم رشتی حاضر می شده، خرده خرده زمزه «فادخلوا البيوت من ابوابها» می کرده، بعضی می گویند و یادداشت های **کینیاژ دالگورکی** هم مؤید آن است که شخص نامبرده که بلافاصله بعداً وزیر مختار دولت روسیه در تهران می شود، در آن وقت به اسم شیخ عیسی لنگرانی در کربلا بوده و به تحریک او، سیدباب دماغش به این خیالات گرم شده است.

بهائی ها می گویند: این مطلب دروغ است؛ زیرا که کینیاژ دالگورکی در حدود هشتاد سال بعد سفیر بوده و برحسب تاریخ درست نمی آید. ولی این اشتباه است، زیرا به تصریح ناسخ التواریخ جلد

۱. این واژه علاوه بر مفهوم لغوی آن، یعنی همراه و همنشین به صورت اصطلاحی به چند معنی بر برخی از بزرگان و علماء اطلاق شده است. از جمله به معنی حاکم و فرمانروا (صاحب دیلم، صاحب زنج) و یا مدیر امور سلطان و وزیر او و کسانی که منصب و مقامی در این حد داشته یا با بزرگانی مصاحبت داشته اند (مانند صاحب بن عباد) خاصه به صورت اضافه به دیوان (صاحب دیوان) و دیگر به صورت اضافه به کتابی که بدان مشهور شده اند. در معنی اخیر کاربرد وسیع آن در میان علماء شیعه چنانکه مؤلف ریحانة الادب نام هفتاد و چند تن از علمای شیعه و قریب سی تن از علمای اهل سنت را با اضافه به کتاب مشهور آنان آورده است. (فرهنگ مصاحب: ۱۵۲۶/۲)

قاجاریه (صفحة ۴۸۵ سر آخر و صفحه ۵۰۳) ^۱ دالگورکی در وقت فوت محمدشاه، وزیرمختار دولت روسیه بوده و اول کسی است که فوت محمدشاه را به ناصرالدین شاه در تبریز گزارش نموده و معاصر با فرنٹ شارژدفر سفیر دولت انگلیس بوده.

دالگورکی دیگر در تاریخ ۱۸۸۸ میلادی به سفارت روسیه در تهران منصوب شده که معاصر درومند سفیر انگلیس می‌باشد و این سفیر غیر از دالگورکی مزبور است.

این ضعیف که یک نفر ساعتساز هستم، از آرشیو **دولت تزار** اطلاع ندارم. مخابرات سری و رمزی دولت روس و ایران را نمی‌توانم تحقیق کنم و تحری نمایم. از همین جهت تصدیق و تکذیب را با خوانندگان می‌گذارم و می‌گذرم؛ ولیکن اگر میرزای باب در کربلا هم اسباب دست کسی نشده، بعداً خواهیم دید که با دلیل و برهان اسباب دست دیگران شده است. آیا مدت تحصیل باب در نزد کاظم رشتی چه اندازه بوده؟ آیا در وقت فوت **کاظم رشتی**، در کربلا بوده یا بوشهر یا شیراز یا بین راه مکه؟ هیچ یک محل نظر ما نیست؛ گفتارها هم مختلف است. قدر مسلم آن است که در دستگاه رشتی اهمیتی پیدا نکرده و حتی اجازه معمولی که استاد به شاگرد می‌دهد، از طرف رشتی نداشته، و لقب باب و ذکر را خودش به خودش داده.

رشتی، ملامحمد ممقانی و حاجی میرزا شفیع تبریزی و شیخ محمدکریم خان را اجازه داده و این است صورت اجازه رشتی برای

شیخ محمد کریم خان:

بسم الله الرحمن الرحيم

جناب مستطاب عالم فاضل کامل المسدد المؤید بتأیید الملک المنان محمد کریمخان، حکم ایشان مطاع و ترجیح ایشان متبع و راد برایشان راد بر خدا و رسول و ائمة طاهرین (سلام الله علیهم) می باشد. برکافه ناس امتثال او امر ایشان لازم و اذعان [گردن نهادن] و انقیاد [مطیع] مرا حکام ایشان را متحتم [واجب] و امضای حکم ایشان بر هر کس لازم و مخالفت ایشان در آنچه بذل جهد نموده و ترجیح داده، بعد از استیضاح تام حرام. جائز التقلید و نافذ الحکم هستند. هر کس خواهد تقلید ایشان کند که فائز و ناجی خواهد بود. انشاء الله تعالی. والله سبحانه هو العالم و الواقف کتب العبد کاظم ابن قاسم الحسینی الرشتی. انتهى.

البته اجازة مفصل عربی دیگر هم به او داده که ما به واسطه اختصار به همین یکی قناعت کردیم.

جای این سؤال است با اینکه در دستگاه سیدرشتی چنانچه سابقاً گذشت، لقب دادن، اعتبار دادن زیاد بوده؛ چرا علی محمد محروم مانده، جواب آن واضح است، هر لقب و اعتباری که داده می شود با توجه به موضوع و محل و شخصیت داده می شود.

وقتی رشتی با حدی که ذکر شد ادبیات داشته، و می دیده است که میرزا علی محمد به همان اندازه کلاس یک و دو از ادبیات را بیش

ندارد، و سایر شاگردانش هم اگرچه در همان ادبیات باشند تا حدی تحصیل کرده بودند، چگونه ممکن بوده مشیت خودش را باز کند و به کسی که مقالات او در سخنان بعد از نظر خوانندگان می‌گذرد اعتباری بدهد.

برگشت به موضوع باب

مقالات باب. باب در بدو امر به وجود حضرت حجة‌بن الحسن علیه السلام معترف بوده.

به هر حال باب، یا بعد از مرگ کاظم رشتی یا قبل از فوت او به بوشهر می‌آید، ولی مقداری از تفسیر سوره یوسف را که نوشته، بیست و پنج ساله بوده؛ اینک برای اطلاع خوانندگان، چند کلمه از تفسیر سوره یوسف را می‌نگاریم:

باب در ابتدای سوره یوسف، وعده می‌دهد که آن سوره را به ۱۲۰ سوره تفسیر نماید؛ ولی چند قطعه از آن بیشتر در دست نیست! علت این است که به واسطه افتضاح آن، **میرزا حسینعلی بها** دستور جمع‌آوری آنها را داده است. یا اصولاً موفق به نوشتن آن نشده است و فقط مثل کتاب بیان، وعده به خودش داده. چنانکه در کتاب بیان وعده می‌دهد که نوزده واحد بنویسد که هر واحدی ۱۹ باب داشته باشد. در صورتی که یازده واحد که هریک از آنها هم تمام نوزده باب را ندارد، بیشتر نوشته. و سراغ نداریم و این خود دلیل است براینکه به خودش دائماً وعده می‌داده که این قدرها بنویسد، ولی موفق نشده.

به هر حال این قسمت بدون اشکال از تفسیر سوره یوسف و گفته باب است:

«إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي السَّاجِدِينَ»^۱ «و قد قصد الرحمن من ذكر يوسف نفس الرسول و ثمرة البتول حسين بن علي بن ابيطالب مشهوداً قد اراد الله فوق العرش مشعر الفؤاد ان الشمس و القمر و النجوم قد كانت ساجدة لله الحق مشهوداً» می گوید تا به تفسیر این آیه می رسد:

«قَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَى إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ»^۲

«اذ قال علی یا بنی لاتخبر مما اریک الله من امرک لاختوک ترحمماً علی الفهم و صبر الله العلی و هو الله کان عزیزاً حکیماً» می گوید تا در شرح:

«إِذْ قَالُوا لِيُوسُفُ وَ أَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِنَّا وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ آبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ»^۳

«اذ قالوا حروف لا اله الا الله و ان يوسف احب الى ابينا منا بما قد سبق من علم الله حرفاً مستسراً بالسر مقنعاً علی السر محتجبا» بالجمله يوسف را به حسين بن علي ^{عليه السلام} تعبیر می کند و برادران حسود را به یازده امام دیگر، و درست از روی بی التفاتی، علی ^{عليه السلام} را گاهی یعقوب پدر یوسف و زمانی برادر یوسف می خواند و متوجه نیست که

۲. سوره یوسف: ۵

۱. سوره یوسف: ۴

۳. سوره یوسف: ۸

یازده امام، حضرت امام حسین [علیہ السلام] را در چاه نینداختند و اذیتی به آن حضرت ننمودند. اینجا است که خواننده اگر می‌بیند کینیاژ **دالگورکی** می‌نویسد: قلیان می‌کشیده و در قلیان اسراری بوده، اصراری برانکار نخواهد کرد.

در همین تفسیر سورۃ یوسف، خود را از طرف امام زمان [عجل الله تعالی فرجه الشریف] معرفی می‌کند و عبارات آن این است:

«و لایقولوا کیف یکلم عن الله من کان فی السن خمسة و عشرونا اسمعوا فورب السماء و الارض انی عبدالله اتانی البینات من عند بقیة الله المنتظر امامکم هذا کتابی قد کان عندالله فی ام الكتاب بالحق علی الحق مسطورا و قد جعلنی الله مبارکا اینما کنت و اوصانی بالصلوة و الصبر ما دمت فیکم علی الارض حیا» تا اینکه می‌گوید: «و ان الله قد انزل له بقدرته من عنده و الناس لایقدرون بحرفه علی المثل دون المثل تشبیرا»

چنانچه می‌بینیم با غمض بصر از غلط‌های عبارتی، در اینجا کتاب خودش را از طرف بقیة الله منتظر می‌داند، و در عین حال می‌گوید کسی مثل یک حرف (ا - ب - ت - ث - ج - ح - خ - د - ذ - ر - ز) نمی‌تواند بیاورد. بیچاره به گوشش خورده که قرآن تحدی نموده که کسی مثل یک سوره یا یک آیه نمی‌تواند بیاورد، و او هم خواسته است از پیغمبر عربی هاشمی تقلید نماید؛ برای اینکه عامی‌های مثل خودم هم بفهمند، می‌گویم: مثلاً بنائی عمارتی می‌سازد، طاق‌ها، رواق‌ها بنا می‌کند، می‌گوید هیچ بنائی نمی‌تواند یک طاق مثل طاقی

که من زده‌ام بزند، ولی یک نفر بُلّه دیگر، آجرهائی روی هم بی ملاط (گل) می‌چیند و می‌گوید هیچ‌کس نمی‌تواند یک آجر مثل این آجر بیاورد. البته معلوم است که همه به همین حروف تهجی تلفظ می‌کنند و لفظ حروف همه مثل هم است، همچنان که آجر همه طاق‌ها هم آجر است و مثل یکدیگر است، و اگر آجر کمالی دارد مربوط به آن شخص نیست، بلکه مربوط به کوره آجرپزی است.

حرف هم اگر کمالی دارد، مربوط به واضع حرف است، نه آنکه استعمال حرف می‌کند. خلاصه برگردیم به اصل مطلب: باب تفسیر سوره کوثر نوشته است و در آن تفسیر هم تصریح به دوازده امام به اسم و رسم و خصوص امام دوازدهم و اینکه آن حضرت حجة بن الحسن علیه السلام است و بیان تولد و غیبت صغری و کبری و نواب اربعه می‌نماید، و پس از آن برای خودش دعوی می‌کند که من نایب خاص آثاری آن حضرت هستم. (قبلاً گفته شد که در کلمات شیخیه، دیده می‌شود که نایب خاص را دو قسم تصور کرده‌اند: یک قسم **نایب خاص منصوص** و آن همان چهار نفرند که قبلاً ذکر شده، و یک قسم **نایب خاص آثاری** که نصی درباره آنها نیست ولی از آثار [شان] می‌توان آن را شناخت).

در تفسیر سوره کوثر، میرزای باب، درست به همه آنچه شیخیه ملتزم هستند، ملتزم است.

اینک عبارت تفسیر سوره کوثر:

«ولک حق ان تفسر الکوثر بمحمد «صلعم» فی مقام ثم بعلی ثم

بفاطمة (بعد یکی یکی ائمه را نام می برد) «تا می گوید:
 «ثم بالقائم فی مقام الجوهریة فی الظاهر و الباطن» تا می گوید: «و
 انک یا ایها الناظر ان کنت من اصحاب الکاظم تعرف حکم رکن
 المخزون بمثل ما تعرف ارکان الثلثة» باز می گوید:
 «ان الذی یقولون من الناس فی ایام غیبتہ الکیبری بان الذی رأیته
 کذب کذب اذا کذب و لکن اذا شاء الله لامره لامره و لکن لا یعرفه الا اذا
 شاء الله من بعد» تا می گوید: «فلما ایقنت بذلك فلاشک فی وجود امام
 الغائب القائم المستور سلام الله علیه لو لم یک ماسواه و ان امره ظاهر
 بمثل هذا الشمس فی وسط الزوال فان المنکرین من المسلمین
 ساقطون اقوالهم عن درجة الاعتبار لان الشک فی وجوده ^{الشیخ} یلزم
 انکار قدرة القهار و من شک فی الله انه مرتاد و اما المسلمون من فرق
 الاثنی عشریه فقد ثبت عندهم یوم ولادته روحی و روح من فی
 الملكوت الامر و الخلق له الفدا و غیبتہ الصغری و معجزات ایامه و
 آیات سفرائه و الایات النازلة فی کتاب الله و الاحادیث المرویه عن
 رسول الله و الائمة الاطهار و الاخبار المعمرین من الناس فی حقه بمثل
 ما اعتقدوا فی حکم رسول الله و لاریب فی ذلك».

اگرچه تا به حال به رعایت اینکه خوانندگان ملول نشوند و هم
 ترجمه عبارات غلط مشکل است، ترجمه نکرده ایم، ولی این قسمت
 را ترجمه می نمائیم:

«پس چون یقین کردیم به آنچه گذشت، پس شکی نیست در وجود
 امام غائب قائم که از نظرها پنهان است؛ زیرا اگر او نباشد، هیچ چیز

نخواهد بود. و بی‌گمان امر او مانند آفتاب در وقت ظهور آشکار است. و قول بعضی از مسلمین (بعض از اهل سنت) که وجود او را انکار کرده‌اند، از درجۀ اعتبار ساقط است؛ زیرا شک در وجود او، انکار قدرت خداست. و هر که در خدا شک کند، مرتاب است. و اما مسلمین از فرقه ۱۲ امامی ثابت کرده‌اند روز ولادت او را؛ که جان من و جان هر کس در ملکوت امر و خلق است فدای او باد! و ثابت کردند **غیبت صغری و معجزات ایام او را** و شواهد نواب خاص او را. و آیات نازلہ در کتاب خدا دربارهٔ او و احادیث مرویہ از پیغمبر و ائمة اطہار دربارهٔ او و اخبار معمرین از مردم در حق او طبق آنچه اعتقاد دارند در حکم پیغمبر و هیچ شکی در این نیست» تمام شد ترجمہ قسمت اخیر.

پس از آن می‌گوید: «فاذا لاحظت ما نزل فيه فاعرف ان له كان غيبتان باذن الله و قد حضروا بين طلعتہ خلق لا يعلم عدتهم الا ماشاء الله و ان في غيبته الصغرى وكلاء معتمدون و نواب مقربون و ان مدتها قضيت في سبعين سنة و اربعين و عدة ايام».

ترجمہ: «پس چون ملاحظہ کردیم آنچه دربارهٔ او نازل شده، پس بدان از برای او دو غیبت است به اذن خدا و به تحقیق که طلعت آن حضرت را دیدار کردند جمعی که عدد آنها را نمی‌داند مگر خدا، و به درستی که در غیبت صغرای آن حضرت و کلائی بودند محل اعتماد، و نایب‌هائی بودند مقرب؛ و مدت غیبت صغری گذشت در هفتاد و چهار سال و چهل و چند روز».

علی محمد باب، پس از بیان غیبت کبری و کسانی که ناحق دعوی بابیت کرده‌اند [را] می‌شمرد؛ بالخصوص «حسن شریعی»^۱، «محمد یرمی»^۲، «هلال کرخی»^۳، «محمد بلالی»^۴ «حسین منصور حلاج»^۵، «محمد شلمغانی»^۶ را نام می‌برد و نفرین می‌کند که خدا عذاب آنها را زیاد کند! پس از آن می‌گوید:

«ان الیوم لیس الحق لیکون لاحد حجة الانفسی و ان الله قد اظهر

۱. ابو محمد حسن شریعی از اصحاب امام حسن عسکری صلی الله علیه و آله که ادعای بابیت حضرت ولی عصر (عج) نمود و توفیقی در لعن او از ناحیه مقدسه صادر شد. رجال طوسی، ص ۴۳۶ (ریحانة الادب)

۲. محمد بن عبدالله بن مهران کرخی یرمی از اصحاب امام حسن عسکری صلی الله علیه و آله که غالی بود و ادعای نیابت امام نمود. رجال طوسی ص ۴۲۳

۳. احمد بن هلال کرخی که جزء غلات بود در ابتداء از اصحاب امام حسن عسکری صلی الله علیه و آله بود. بعداً تغییر عقیده داد و نیابت محمد بن عثمان را منکر شد و از جانب امام عصر صلی الله علیه و آله توفیقی در لعنش صادر شد.

۴. محمد بن بلال ابوطاهر نخست به امام حسن عسکری صلی الله علیه و آله عرض ارادتمندی می‌نمود. با نصب عثمان عمری به مقام نیابت و وکالت امام زمان - ارواحنا فداه - با او مخالفت کرد، خود را سفیر و نماینده آن حضرت معرفی کرد. شیخ طوسی در کتاب «الغیبه» او را ملعون و مذموم شمرده است. (ریحانة الادب: ۲۸۰/۱)

۵. حسین بن منصور، ابو عبدالله / ابومغیث (م ۳۰۹) صوفی و متکلم، اهل بیضا در فارس، پرورده شوستر مصاحب سهل بن عبدالله تستری و جنید بغدادی، خود را شیعه می‌خواند، در عصر مقتدر عباسی زندگی می‌کرد. عاقبت به حکم این خلیفه عباسی به دار آویخته شد. جثه‌اش سوزاندند و خاکسترش را در دجله ریختند.

۶. محمد بن علی، ابو جعفر / ابوالحسن (م ۳۳۲/۳۲۲) معروف به ابن ابی عزافر که فرقه عزافریه به او منسوب است. وی خود را به امام حسن عسکری صلی الله علیه و آله نزدیک کرد و اظهار تشیع نمود ولی پس از آن حسین بن روح نوبختی به مقام سفارت امام عصر - روحی فداه - منصوب شد با او به معارضه برخاست تا آنجا که از ناحیه امام توفیقی در رد او صادر گردید. ترک فرایض دینی کرد به حلولیان گرائید خود را روح القدس خواند. به دستور راضی بالله خلیفه عباسی در وزارت ابن مقله او را کشتند. (اعلام زرکلی: ۲۷۳/۶ + انساب سمعانی: ۴۵۲/۳ + ریحانة الادب: ۲۳۵/۳ + الکنی و الالقاب: ۳۶۵/۲ + معجم البلدان: ۳۹۵/۳)

امره بشأن لم يقدر احد ان يتأمل اويشك فيه لان قد اختار بحفظ دين
رسوله و اوليائه عبداً من الاعجمي».

ترجمه: امروز حق نیست غیر از من بر کسی حجتی باشد؛ چه آنکه
خدا ظاهر کرده امر خود را. چنانکه یک تن نتواند در آن تأمل یا شک
کند. زیرا خدا برگزید برای حفظ دین رسول خودش بنده‌ای از فارسی
زبانان.

از خوانندگان تمنا می‌شود که این چند قسمت را به دقت مطالعه
فرمایند.

تاریخ مختصر دعوت باب تا کشته شدن

این تاریخ را به دو علت به اختصار می نویسم:

- ۱- آنکه مطالبی که خلاف و اختلاف در او هست حذف می کنم و آنچه را محقق و بدون گفتگو است که هم خود بابی ها و بهائی ها و هم دیگران نوشته اند، متذکر می شوم.
- ۲- اینکه به زیادی نوشتن، اسباب دردسر خوانندگان و تصدیع خاطر آنان نشده باشد.

سیدباب از بوشهر دعوت آغاز کرده، ولی بین الخفاء و الظهور - بلکه مخفی و حتی سفارش می کرده که نامش را نبرند، ولی - وعده علانیه (آشکارا) دعوت کردن به خودش و پیروان می داده؛ چنانچه در تفسیر سوره یوسف می گوید: «فسوف يعلم الله علانیه من الحق الی الحق قریبا» و کسانی را که به اطراف می فرستاده، مأمور به بشارت به وجود خودش می نموده. ولی دستور می داده که به ابهام بگذرانند و شخص او را معرفی نکنند. و اگر کسی هم به مناسبت خط سیر آنها تفرس می کرده، جلوگیری نباشند.

شیخ علی بسطامی^۱ را به سمت عراق عرب روانه کرده که با قرۃ العین در آنجا برخورد می‌نماید. ملا محمد صادق خراسانی^۲ و ملا علی اکبر اردستانی^۳ را به سمت شیراز می‌فرستد. و همچنین اشخاصی را به کرمان و خراسان فرستاده است. با هریک از آنها تفسیر سورۃ یوسف و دعوتنامه به نام علماء هر محل ارسال نموده است.

البته در اغلب، علمائی را اختصاص به نامه و دعوت می‌داده که کم‌مایه در فن اصول و بالخصوص شیخی مسلک بوده‌اند.

به هر حال دو نفر فرستاده‌ی نامبرده‌ی او به شیراز می‌آیند و شیخ ابوتراب امام جمعه شیراز را دعوت می‌کنند. شیخ ابوتراب از نگارشات او غلط‌های زیادی گرفته و فرستاده‌های او را طرد نموده و ضمناً علماء شیراز را جمع کرده، متعرض حکومت وقت حسین‌خان مراغه‌ای صاحب اختیار^۴ می‌شود.

در تاریخ دوم شعبان ۱۲۶۱ علماء در محضری جمع شده، از حکومت وقت، جلوگیری باب و فرستادگان او را می‌خواهند. حکومت دو نفر فرستاده را گرفته، ریش آنها را سوزانیده، گوش آنها را مهار کرده، در شهر شیراز گردانیده و بعداً در زندان حکومتی شیراز محبوس می‌نماید. و **علی محمد باب** را در تاریخ ۱۶ شعبان همان سال

۱. شاگرد کاظم رشتی و از حروف حی که برای تبلیغ باب به عراق رفت و در ۱۸۴۵ میلادی مُرد.

۲. از اولین مأمورین تبلیغ باب و پدر ابن‌اصدق بدنام‌ترین بھائی است.

۳. از اولین مأمورین تبلیغ باب که به همراه ملا محمد صادق خراسانی توسط والی شیراز حسین‌خان مراغه‌ای دستگیر شده بعد از این که شهر به شهر او را گردش دادند از شهر بیرون کردند.

۴. حسین‌خان به آجودانباشی و نظام‌الدوله نیز ملقب بوده است. (مؤلف)

به شیراز احضار می‌کند.

در تاریخ بیستم رمضان [همان سال]، او را تحت‌الحفظ به شیراز می‌رسانند. ابتدا او را در منزل پدری خودش سکنی می‌دهند. (کوچه شمشیرگرها) ولی در تحت نظر بوده. در همان چند روزه **یحیی**^۱ پسر سید جعفر^۲ کشفی دارابی، وارد شیراز می‌شود - سیدیحیی برحسب گفتار بھائیان، به عنوان مأموریت از طرف محمدشاه، و برحسب ظاهر حال برای تحقیق شخصیت باب، خودش به شیراز آمده - سیدیحیی به دیدن تفسیر سوره کوثر، تعلق به باب پیدا می‌کند.

در همان ایام **حسین بشرویه**^۳ به شیراز می‌آید، یا مستقیماً از مشهد خراسان یا از کربلا. **محمدعلی بارفروش**^۴ هم یا بعد از رسیدن به باب در

۱. یحیی بن جعفر بروجردی (م ۱۲۶۶) فرزند سید جعفر کشفی از نخستین گرویدگان به علی محمد باب بود و در شهرهای متعدد ایران برفراز منابر به دفاع از باب و بایبه سخنرانی می‌کرد. او در سال ۱۲۶۶ با گروهی از بابیان بر قلعه نیریز فارس تسلط یافت اما در مقابله با سپاهیان دولتی مغلوب و پس از چندی دستگیر و کشته شد. (ریحانة‌الادب: ۶۲/۵)

۲. جعفر بن اسحاق موسوی (م ۱۲۶۷) از بزرگان علما و عرفای امامیه معاصر صاحب جواهر، اصل او از دارابجرد، دانش آموخته نجف مقیم بروجرد معروف به کشفی بروجردی (معجم‌المؤلفین: ۱۳۴/۳ + هدیه‌العارفین: ۲۵۶/۱)

۳. حسین بن عبدالله صباغ (۱۲۲۹-۱۲۶۵) از سران و سرداران و بانیان بابی‌گری در ایران. اهل بشرویه از توابع فردوس (تون سابق) در حالی که به عقائد و افکار شیخ احمد احسائی گرایش داشت. چندی در مشهد به تحصیل پرداخت در سن ۱۸ سالگی به کربلا رفت مدت ۹ سال در درس کاظم رشتی، جانشین احسائی دانش آموخت. بعد از مرگ رشتی به علی محمد شیرازی گروید. در ادعای بابیت او را همراهی کرد. در ماجرای قلعه طبرسی جنگید تا کشته شد. بعضی معتقدند او عملاً محرک باب بود و آن مقدار از نوشته‌های باب که خالی از اغلاط می‌باشد را او نوشته به نام او رواج داده است (رجال ایران: ۳۷۹۱)

۴. معروف به قدوس از حروف حی و شاگرد کاظم رشتی که از سوی بها به حضرت اعلی ملقب شد.

طریق حج - چنانکہ **بھائیان** می‌گویند - یا بہ صرف موافقت با بشرویه در شیراز، ملاقات او را در همان چند روزہ درک می‌کند و بہ تفسیر سورہ یوسف بہ او علاقمند می‌شوند.

پس از چند روزی کہ **علی محمد باب** در منزل پدریش بودہ، در مقام دعوت بہ بعضی اظهارات بلندی می‌کردہ؛ از قبیل اینکہ منحصرأ من رکن رابعم. منحصرأ من حجت بر خلقم. - چنانکہ در شرح سورہ کوثر گذشت -

ولی این دعوی‌ها را بالخصوص با کسانی در میان می‌آوردہ کہ از آنها بدگمان نبودہ. حتی اگر علماء کسی را می‌فرستادہ‌اند کہ دعوی او را بفہمند، خودداری می‌کردہ و زیادتر از اینکہ **من جانشین کاظم رشتی ہستم**، دعویش این بودہ کہ **من حجت بر خلق ہستم و غیر از من کسی نیابت از امام ندارد** و باید ہمہ مطیع من باشند.

از ہمین جهت در میانہ مردم گفتگو بسیار شدہ و علما در امرش دچار حیرت شدہ‌اند کہ این چگونہ دعوی است؟ با کسانی کہ می‌گفتہ قائم ہستم، بہ عنوان قائم وصفی و اینکہ برای پیشرفت دین اسلام قیام کردہ‌ام، سخن می‌گفتہ است. حسین خان صاحب اختیار تمہیدی می‌کند و او را بہ گفتار و اظهار وادار می‌نماید. تمہید او از این قرار است: کہ او را بہ پارک حکومتی طلبیدہ و نہایت درجہ کرنش و کوچکی نزد او نمودہ و او را تعظیم و تجلیل بسیار کردہ و استغفار و توبہ از رفتار سوء با فرستادگان او نمودہ و با اتکاء بہ یک خواب جعلی، اظهار عقیدت کاملہ با او می‌نماید؛ باب ہم (مغل آمدہ) بی‌پروا اظهار دعوت کردہ و وعدہ سلطنت روم را بعد از غلبہ بردنیا

به او داده است.

حسین خان در عین حال نزد علماء فرستاده، و قرار می‌دهد که باب را در محضری حاضر نماید و علماء هم تا حدی مسامحه کنند که باب دعوت خودش را به قلم خودش بنویسد تا بعداً جای انکار نماند و پس از آن هر حکمی درباره او کنند، به موقع اجرا گذارد.

از آن طرف علی محمد باب اظهار می‌دارد که من با همه قوا و قشونی که در تحت اختیار دارم، حاضر برای نصرت و یاری شما هستم. اگر امر کنید همه علماء را قلع و قمع خواهم کرد؛ ولی مناسب این است که برای اتمام حجت، در یک مجلس علماء را جمع کنم و شما آنها را دعوت کنید.

میرزا با کمال اشتیاق می‌پذیرد. علماء جمع می‌شوند. شروع به دعوت می‌کند، علماء از او خواستگار نوشتن می‌شوند. بی‌محابا می‌نویسد. پس از فراغت از نوشتن به دست علماء می‌دهد و آنها فوراً غلط‌های عبارتی او را گرفته، و صاحب اختیار هم از جلد بیرون آمده، شروع به فحاشی و بدگویی به باب می‌نماید و می‌گوید تو که از عهده نگارش چند سطر بی‌غلط بر نمی‌آئی چرا دعوی‌های گزاف می‌نمائی؟ آن هم چند سطر است که دعوی خود را می‌خواهی تقریر کنی و بالجمله از علماء در حکم او استفتا می‌کند.

مرحوم شیخ مهدی کجوری^۱ که از علماء اصولی و از شاگردان

۱. از بزرگان علم و تقوی و از مجتهدین نامدار استان مازندران و فارس است در سال ۱۲۱۷ قمری در کجور نوشهر به دنیا آمد و از شاگردان مرحوم صاحب جواهر بود و در حافظیه شیراز مدفون است.

بزرگ شریف‌العلماء^۱ بوده و سابقاً هم خود رشتی را در کربلا تکفیر کرده بود، او را تکفیر و کشتن او را واجب می‌داند.

شیخ ابوتراب به عنوان اینکه باب سفیه است، به توبه علنی و الزام به ترک دعوت اکتفا می‌کند و از مجلس برای اقامه جماعت برمی‌خیزد و به مسجد وکیل می‌رود. حکومت، میرزای باب را چوب‌کاری کرده و به مسجد وکیل می‌فرستد. پس از نماز شیخ و با حضور انبوه جمعیت که کثیری از آنها تا حدود سی‌چهل سال قبل از این در سن ۸۰-۹۰ سالگی که در آن وقت بوده‌اند، نقل می‌کردند:

پس از دست‌بوسی از علماء و شیخ، میرزای باب به منبر رفته و اظهار می‌دارد: اصولاً من دعوی نداشته و ندارم و اگر هم از زبان من چیزی بیرون رفته، توبه می‌کنم و حتی به تلقین، عبارات رکیکی هم به خودش نسبت می‌دهد و با التزام سیدعلی خالوی او به منزل او سپرده می‌شود؛ به شرط اینکه آمد و شد با او نشده و دعوت ننماید... عبدالبهاء در مقاله سیاح، اقرار ضمنی در این خصوص نموده است... منزل سیدعلی دو درب دارد: یکی در سمت بازار مرغ، و یکی در سمت کوچه پشت مسجد نو.

در همان اوقات و با از سمت هندوستان و افغانستان به خوزستان و

۱. محمدشریف‌بن ملاحسنعلی شریف‌الدین (۱۲۴۵م) فقیه اصولی امامی اصل او از آمل مازندران، ساکن، متوفی و مدفون در کربلا. در محضر درس در کربلا بیش از هزار تن از طلاب و اکابر حوزه حضور می‌یافتند، او از شاگردان سیدمحمد مجاهد و صاحب ریاض بوده و شیخ مرتضی انصاری و سعیدالعلماء بارفروش مازندرانی از شاگردان او بودند. (ریحانة‌الادب: ۲۱۹/۳)

کرمان و بالاخره به تمام ایران سرایت کرده، تا حدی که ادارات بی‌بندوبار دورۀ استبداد به واسطه و با از هم پاشیده شده و حتی خود حکومت از شیراز به سمت فلات دو فرسخی شیراز فرار می‌نماید. معتمدالدوله گرجی ارمنی که قبلاً معرفی شده، از اصفهان دوازده سوار می‌فرستد و باب را از شیراز می‌برند. از آن طرف حکومت پس از اطلاع، البته به خود خیلی می‌پیچید که حبسی او را به اصفهان برده‌اند، ولی ضمناً شری هم از سر او رفع شده بود، به همین مناسبت **یحیی** [دارابی بروجردی] را هم خودش از شیراز بیرون نموده و التزام می‌گیرد که در فارس نماند.

ناگفته نماند که **حسین بشرویه‌ای**، قبل از این وقایع، از باب دستور گرفته و با مقداری کاغذ برای اصفهان و طهران و کاشان و خراسان حرکت کرده و در اصفهان **ملا محمد تقی هراتی** را که از اتباع رشتی بوده و در ضمن وقایع سال ۱۲۵۵ گفتیم که به ملاحظهٔ ابتلای به مالیات در خانه مرحوم سید **محمد باقر حجة الاسلام** متحصن بوده و محمدشاه او را بیرون آورده - ملاقات و او را متوجه به باب و جانشینی او از سید کاظم می‌نماید. ملا محمد تقی بر منبر رفته و علی رؤس الاشهاد دعوت بیان می‌کند. و معتمدالدوله کاملاً از او پشتیبانی نموده و مانع از نفوذ سایر علما می‌شود.

در این وقت که باب را به سمت اصفهان می‌آورند، امام جمعه - که قبلاً گفتیم به دستور حاجی **میرزا آقاسی** و برای جلوگیری از نفوذ سید محمد باقر و کلباسی در اصفهان درست شده بود - از طرف

معمدالدولہ مأمور پذیرائی می شود و با استقبال شایانی، باب را وارد منزل او می نمایند. و مردم برای دیدار، آمد و شد می کنند. تا چهل روز در منزل امام جمعہ می ماند. در این مدت، خود را کاملاً نگاه داشته و اظهار هیچگونه دعوتی نمی نماید. فقط به ذکر خواندن، ورد خواندن و سکوت می گذراند. تا بالاخرہ علماء اصفہان برای بہ دست آوردن دعوی او، او را بہ نوشتن تفسیر **والعصر** وادار می کنند.

سکوت شکستہ می شود و بہ واسطہ غلطها و بی مایگی، کاملاً مفتضح و ضمناً دعوی او ہم از خلال تفسیر سورہ **والعصر** معلوم می شود. و شاید چون افتضاح او برخلاف سیاست معمداالدولہ بودہ، فوراً او را دعوت پارک ایالتی (عمارت خورشید) می نماید کہ بیشتر از آن نوشتهها و گفتار او بہ دست مردم نیفتد و افتضاح بار نیاورد. ولی همان تفسیر سورہ **والعصر**، منشأ غلط گیری و بروز دعوی او بہ عنوان نایب خاص بودن، مخصوص بہ الہام شدن می شود.

علما فشار بہ معمداالدولہ می آوردند. مجلس مناظرہ تشکیل می شود. مجلس منجر بہ رسیدن موقع نهار و اشتغال باب بہ نوشتن لوح می شود و بہ واسطہ بی ربط نویسی و کثرت غلط کہ آن لوح فقط مشتمل بر یک مقدار زیاد اشتقاقات غلط و غیر مستعمل و بدون ارتباط با اصل مقصودش بودہ، علماء با استہزاء و تمسخر بعد از صرف نهار و گذشتن وقت از منزل خارج می شوند.

پس از آن مجلس، علما فشار برای قتل باب می آورند. معمداالدولہ متعذر می شود کہ دولت مرکزی طهران باب را طلبیدہ و

باید او را روانه طهران بنمایم.

روزانه در انظار عموم او را سوار کرده، به سمت طهران می‌فرستد؛ ولی شبانه او را برگردانیده، در عمارت دولتی با نهایت پذیرائی مخفی نگاه می‌دارد. تا پس از چندی که معتمدالدوله می‌میرد و برادرزاده‌اش به جای او حکومت اصفهان پیدا می‌کند و بودن باب را در اصفهان منافی با وضع حکومت خودش می‌بیند و از آن طرف از طهران تأکید می‌شود، ناچار او را پس از سیزده ماه توقف در اصفهان، روانه آذربایجان می‌نمایند.

در بین راه در قلعه کناره گرد، بیست روز برای مکاتبه به دربار و تقاضای حضور به طهران توقف می‌نماید. و چند روز در حوالی زنجان مانده و در تاریخ آخر رجب ۱۲۶۳ به تبریز وارد و پس از چهل روز در قلعه ماکو، چند فرسخی تبریز او را محبوس می‌نماید. ولی محبوسی که یا به سیاست یا به مسامحه آمد و شد به او می‌شده و سیدحسین یزدی ملازم او بوده. سپس او را به مجلس ولیعهد می‌برند. با علماء مناظره می‌کند. منتهی به چوب خوردن می‌شود. و پس از آن او را به قلعه چهریق برده، حبس می‌کنند.

محمدشاه در ۶ شوال ۱۲۶۴ فوت می‌کند. ناصرالدین شاه در ۲۵ ربیع‌الثانی ۶۵ در طهران تاجگذاری می‌نماید. جنگ قلعه شیخ طبرسی به واسطه حسین بشرویه و محمدعلی بارفروشی که از بابیان بودند، در اوائل سلطنت ناصرالدین شاه پس از فوت محمدشاه واقع می‌شود. و پس از آن، جنگ زنجان از جمادی‌الثانی ۱۲۶۵ تا ذیحجه

۱۲۶۵ خاتمه می‌یابد. و به واسطه نهضت‌های پی در پی بسابیه، ناصرالدین شاه به اعدام باب تصمیم می‌گیرد.

بالاخره باب در بیست و هفتم شعبان ۱۲۶۵ در تبریز اعدام شده است. این است تاریخ مختصر دعوت باب که از پنجم جمادی‌الاول ۱۲۶۰ در خفا شروع شده و در رمضان ۱۲۶۱ به شیراز آمده، در اوائل ربیع‌الاول ۱۲۶۲ به اصفهان رسیده و در آخر رجب ۶۳ به تبریز وارد شده و پس از حبس در ماکو، عودت به تبریز داده شده و مجلس مناظره تشکیل یافته و ثانیاً در قلعه چهریق محبوس گردیده و در شعبان ۱۲۶۵ اعدام شده است.

بھائیان کشته شدن او را در شعبان ۶۶ نوشته‌اند و کاملاً از روی غرض و دروغ و اشتباه است؛ و به هیچ تاریخی درست در نمی‌آید. چنانکه خواهید خواند.

مجموع مدت دعوت او که جمعاً از پنجم جمادی‌الاول ۱۲۶۰ تا رمضان ۱۲۶۱ مخفیا و از رمضان ۱۲۶۱ تا شعبان ۱۲۶۵ بود، چهار سال و سه ماه می‌شود.

معذرت و تکذیب

نویسنده نتیجه تحقیق و تحری خودم را می‌نویسم. نظر حب و بغض را کنارگذارده‌ام. حساب دودوتا چهارتا است، ربطی به محبت و عداوت ندارد.

این حساب، این هم شما:

کتاب مقاله سیاح، قلم شخص عبدالبہاست؛ در صفحہ ۵۷
می‌نویسد:

در خلال وقوعات زنجان، امیرکبیر فرمان بہ قتل باب داد. و نیز
میرزا حسین زنجانی کہ از جملہ اسراء زنجان است و عکس او در بین
اسراء زنجان گراور شدہ و مشہور است و در طهران با میرزا حسینعلی
بہاء بہ انکار باب، جان در بردہ‌اند، در تاریخ حجة زنجانی می‌نویسد
«تا اینکہ روزی سپہر شعبدہ‌باز، برای **فرقہ بابیہ**، سرحقہ دیگر باز کردہ
و غربال قضا، خاک عزا بر سرشان بیختہ و خبر شہادت باب رسید.»
بنابراین مقال، قضیہ اعدام باب، در بین وقایع زنجان بودہ؛ یعنی
جمادی‌الاول ۱۲۶۵ فتنہ زنجان شروع شدہ چہارماہ بعد و قبل از
خاتمہ کار زنجان، باب اعدام گردیدہ (در تاریخ شعبان ۶۵).

مؤید دیگر اینکہ **عزیزاللہ خان مکری**، مأمور رفتن بہ روسیہ برای
استقبال نیکلا بودہ، در وقت فتنہ زنجان در زنجان بودہ و بعد از کشتہ
شدن باب، در مراجعت بہ تبریز رسیدہ و با فوج بہادران بہ طهران
برگشتہ، پس تمام دعوت علنی باب از شیراز تا اعدام، از بیستم
رمضان ۱۲۶۱ ہجری تا شعبان ۱۲۶۵ ہجری بودہ، کہ مجموعاً چہار
سال و یک ماہ کم (سہ سال و ۱۱ ماہ) می‌شود.

عبدالہاء (عباس) با اینکہ خودش تصریح کردہ کہ در خلال
وقوعات زنجان، فرمان اعدام باب صادر شدہ، اعدام او را در صفحہ
۶۳ از همان کتاب، یعنی ۶ صفحہ بعد، پیش از ظہر ۲۸ شعبان ۱۲۶۶
می‌نویسد.

آیا این نویسنده ضعیف، حمل بر اشتباه کند یا تعمد؟ و برای چه یک سال بر عمر باب افزوده؟ آیا برای زمینه دعوت پدرشان و وفق با ۱۳ سال است، یا برای درست کردن دعوت هفت ساله میرزا علی محمد؟ چه باک هم دارد که برای هر دو منظور باشد، یا هر سه مقصد، که سنه ۹ و تسع در بغداد باشد؛ والا سنه ده می شود.

تکذیب دیگر با معذرت

چنانکه همه متفقند، دعوت باب در شیراز، بیستم رمضان ۱۲۶۱ بوده؛ شش ماه. طبع تاریخ ناسخ در صفحه ۴۲۹ و تاریخ باب‌الابواب در صفحه ۱۴۱ در شیراز بوده است (از رمضان ۶۱ تا اول ربیع‌الاول ۶۲-۶ ماه).

عبدالبهاء در صفحه ۲۱ می نویسد: چهارماه در اصفهان مانده و معتمد به رحمت یزدان پیوسته، بنابراین فوت معتمد جمادی‌الثانیه ۶۳ می شود و حال آنکه بدون شبهه، فوت معتمد در ربیع‌الاول ۶۳ بوده است. یعنی یک سال و دو ماه بعد از آن!
می پرسم دروغ به این بزرگی برای چه گفته‌اند؟ آیا نمی خواسته‌اند روابط میرزا حسینعلی بهاء را با معتمد پامال کنند؟

تکذیب پرافتضاح

بدون هیچ شبهه، ورود باب به تبریز در زمان ولیعهدی ناصرالدین شاه قاجار بوده و مجلس اول مناظره با حضور او به عمل آمده است.

خروج ناصرالدین شاه از طهران ۱۹ صفر ۶۳ چهل روز در بین راه بوده، ورود به تبریز، غره ربیع‌الثانی ۶۳ شده است.

مرگ محمدشاه، شوال ۶۴ بوده. تاجگذاری ناصرالدین شاه در اواخر شوال شده که مجموعاً حکومت ناصرالدین در تبریز یک سال و نیم طول کشیده است. (از غره ربیع‌الثانی ۶۳ تا آخر شوال ۱۲۶۴).

بنابراینکه چهارماه باب بیشتر در اصفهان نمانده باشد و دو ماه هم برای ورود به تبریز فرض نمائیم، باید شعبان ۱۲۶۲ به تبریز رسیده باشد که هشت ماه قبل از ورود ناصرالدین شاه باشد:

یک دروغ گفتن در فن تاریخ، به عین یک قلم زیاد کردن در محاسبات است، یا یک صفحه طفره رفتن در نمره‌گذاری همین کتاب یا دفتر پلمپ است که باید همه تاریخ‌های جلو و عقب را خراب کرد و دروغ ساخت تا اینکه آن یک دروغ پابرجا گردد و آخر هم نخواهد شد. و اهل تحقیق و تحری او را پیدا می‌کنند.

تکذیب بنیان‌کن

حساب دودوتا چهارتا

آقای عبدالبهاء در مقاله سیاح می‌گوید: باب چهار ماه در اصفهان بوده، در صفحه ۲۵ گفته است نه ماه در ماکو بوده، در صفحه ۲۸ نوشته است سه ماه در قلعه چهریق محبوس شده و پس از آن مجلس مناظره تشکیل یافته.

بنابراین با ۱۵ ماه فاصله بین مجلس مناظره در تبریز و اعدام باب،

سه سال و سه ماه می‌شود (از رمضان ۱۲۶۱ تا ذیحجه ۱۲۶۴). پس به حساب ایشان، باید اعدام باب در ذیحجه ۲۴ باشد و حال آنکه خودشان اعدام او را در شعبان ۶۶ نوشته‌اند و تحقیق مطلب این است که هر دو دروغ است. ورود باب به تبریز آخر رجب ۶۳ و مجلس مناظره یازده ماه بعد، یعنی در تاریخ جمادی‌الاول ۶۴ بوده و بعد از ۱۵ ماه که از تاریخ انعقاد مجلس مناظره گذشته است، در شعبان ۱۲۶۵ اعدام شده است. و ذیلاً خلاصه صورت این تاریخ را به نظر خوانندگان دقیق می‌رسانم:

۱- از رمضان ۶۴ تا اول ربیع‌الاول ۶۲ در شیراز و راه اصفهان ۶ ماه

۲- از ربیع‌الاول ۶۲ تا آخر ربیع‌الاول ۶۳ که معتمدالدوله مرده و مسلم است که بعد از مردن او باب را از اصفهان به تبریز برده‌اند.

مدت توقف باب در اصفهان ۱۳ ماه

۳- اول ربیع‌الثانی ۶۳ تا دهم جمادی‌الاول ۶۳ بین راه اصفهان به تبریز و چهل روز پشت دروازه تبریز توقف داشت. ۲ ماه

۴- ۱۰ رجب ۱۲۶۳ او را برای ماکو حرکت داده‌اند و در ماکو مانده است.

۱۱ ماه

پس از ۱۱ ماه که او را برای مناظره به تبریز آورده‌اند و بعد به چهریق برده‌اند تا روز اعدام شدن. ۱۵ ماه

مجموع مدت ادعا از شیراز تا اعدام در تبریز ۴۷ ماه

این صورت که کاملاً با تاریخ موافقت دارد، گفته‌های دروغ
عبدالبھاء را در مقاله سیاح، ظاهر و آشکار می‌سازد و جای هیچ شبه
و انکاری برای خوانندگان باقی نمی‌گذارد.

قسمتی از یادداشت‌های کینیاژ دالگورکی و برگزاری به قضاوت خوانندگان

یادداشت‌هایی از کینیاژ دالگورکی (دالغورکی) در دست است که ادعا می‌کنند که این یادداشت‌ها عیناً در مجله شرق (ارگان رسمی دولت شوروی) در اوت ۱۹۲۴ و ۱۹۲۵ مسیحی نشر یافته است و چون مجله سمی دولت روسیه است، مدرک کامل برای این یادداشت‌ها است که در صورت تحقق قابل هیچ‌گونه انکاری نیست؛ ولی چون نویسنده دسترس به تحقیق آن نداشتم، خلاصه‌ای از آن را به نظر خوانندگان می‌رسانم. ممکن است یا از روی قرائن و مقارنات یا از روی مدارک، تصدیق یا تکذیب نمایند. قضاوت با خود آنان است.

کینیاژ دالگورکی چنین می‌گوید: من در ژانویه ۱۸۳۴ مسیحی وارد تهران شدم. به عنوان مترجمی سفارت در طهران برای تحصیل عربی که در تکمیل لسان فارسی مدخلیت دارد، معلم گرفتم. تا مقدار مهمی تحصیل کردم که شایسته مجالس علما شدم. در این وقت که عمل خود را به دولت خودم اطلاع دادم، مرخص شدم؛ به این که به صورت مسلمانان درآیم و در مجالس و محافل راه پیدا کنم. همین

عمل را انجام دادم. ضمناً به خانقاه **میرزا احمد گیلانی**^۱ رفت و آمد پیدا کردم. به صورت یک نفر مسلمان، با عبا و عمامه و روش دینی کامل. حتی زن مسلمان گرفتم، اولاد پیدا کردم. در آن خانقاه که حتی مثل **میرزا آقاخان نوری** آمد و شد داشتند، از بچه مستوفی‌ها **میرزا حسینعلی نوری «بھاء» میرزا یحیی (صبح ازل)** و ازل با من مربوط شدند. از هر جا خبری می‌شد به من اطلاع می‌دادند. (جاسوسی می‌کردند). کینیاز دالگورکی در این جا شرح مفصلی از اقدامات خودش می‌نگارد، من جمله علی ظل السلطان را تحریک کردن به سلطنت طلبی و بعد او همراهانش را به اسیری دادن، و شدت احتیاج درباری‌ها را به خودش تحکیم کردن، و پس از ورود محمدشاه به طهران به او نزدیک شدن - که همه این امور بر حسب قرائن تاریخی تأیید می‌شود - بالجمله می‌گویند پس از ۵ سال در طهران مأمور بودن و اشتغال به راپورت دادن به دولت روس، در لباس مسلمانی موفق شدم موجب برای حسینعلی و یحیی «**بھاء و ازل**» قرار دادم. و آنها را از مستخدمین صمیمی دولت روس ساختم.

از آن طرف، شاهزاده رکن‌الدوله و امام‌وردی میرزا و سایر کسانی که با علی ظل السلطان قیام کرده بودند، برای محمدشاه لولو درست کرده بودم و او را به وجود آنها مرعوب نموده بودم. و محمدشاه هم کاملاً مطیع دولت روس شده بود. در همین اوقات بود که برای دوستان خودم پی در پی منصب‌ها از دربار می‌گرفتم. معتمدالدوله

۱. شرح حالی از او به دست نیامد.

گرچی را از مقام خواجہ حرم بودن و پیشخدمتی، به مأموریت پیشکاری فارس رسانیدم۔ طبق تاریخ فارسنامه، معتمدالدوله گرجی در سنہ ۱۲۵۱ وزارت و پیشکاری مالیه فارس را داشته است۔

یک روز میرزا حسینعلی نوری در گرمی هوا و وقت ظهر آمدہ بود کہ مرا ملاقات نماید، ولی من در دو فرسنگی شهر بودم۔ پس از آمدن بہ شهر، در صندوق نامہ‌ہایم یک نامہ از حسینعلی نوری دیدم کہ راپورت دادہ بود دیشب غروبی **قائم مقام صدراعظم** فراہانی بہ خانہ حکیم احمد گیلانی آمدہ بود و من بہ وسیلہ کل محمد نوکر حکیم، بہ عنوان اینکہ تماشای صدراعظم کنم، وارد اطاق قہوہ خانہ شدم، حکیم با قائم مقام صحبت می کرد کہ این شخص (محمدشاه) لایق سلطنت نیست، نوکر اجنبی است، نوکر روس است، باید او را از بین برداشت و یک نفر پاک طینت مثل **زندہ روی** کار آورد۔ وسائل کار را بہ توسط و کمک اعیان و سردارہا باید فراہم کرد۔ و ہمسایہ جنوبی دولت انگلیس ہم حاضر است ہمہ جور با ما کمک کند۔ حکیم احمد [گیلانی] ہم تصدیق می کرد۔

پس از خواندن این راپورت، فوراً بہ سفارت رفتہ، بدون اینکہ مطلب را با دیگری بہ میان بگذارم بہ دولت خودم راپورت کردم۔ و از آنجا بہ باب ہمایون رفتہ و پیغام کردم کہ مطلب لازمی دارم؛ محمدشاه را ملاقات کردم و راپورت را بہ او ہم گفتم۔ شاہ گفت با اینکہ این ہمہ بہ صدراعظم محبت کردہ ام و تمام اختیارات را بہ او دادہ ام، می خواہد مرا وادار کند کہ با دولت امپراطوری روسیہ

مخالفت کنم و شهرهای ایران را واپس بخواهم و حتی وعدهٔ مساعدت دولت انگلیس را هم به من می‌دهد. **ولی من به دولت انگلیس اعتماد ندارم.** عرض کردم باید او را از میان برداشت. گفت این کار آسانی است، ولی همان **حکیم احمد** [گیلانی] ممکن است به وجهه روحانیت هزار فتنه کند. عرض کردم کار او هم به عهده من. او را هم من از بین می‌برم: محمدشاه اظهار ممنونیت کرد و یک انگشتر الماس به من انعام داد. آمدم به منزل، زهر قتالی تهیه نموده، میرزا حسینعلی «بها» را خواستم، یک اشرفی فتحعلی شاهی به او دادم و زهر را به او داده که داخل گلاب قند به او بخوراند. او هم عمل را انجام داد.

در بیست و هشتم صفر ۱۲۵۱ حکیم مرد. قائم‌مقام را هم به نگارستان بردند و در سلخ صفر ۱۲۵۱ - چنانکه در تاریخ مختصر اشاره کردیم - کار او هم یکسره شد. با این که چندین نفر مثل آصف‌الدوله و الله‌یارخان داعیه صدارت داشتند، حاجی میرزا آقاسی ایروانی را که معلم ولیعهدی شاه بود - و چنانچه دأب معلمین شاهزادگان است که چاپلوسی کنند و معلم هر شاهزاده در هر دوره‌ای طبعاً وعدهٔ سلطنت به شاگرد خودش داده و چندین مرتبه هم دعا کرده است - و یک نفر قلندر بیش نبود، به صدارت معین نموده، راپورت عملیات خود را به دولت خودم دادم.

راپورت دوم تأثیر زیادی در دولت روسیه کرد و در اثر آن پول زیادی به اختیار من گذاشتند و اختیارات زیادتری به من دادند. من هم مخارج خوب می‌کردم؛ و از آن طرف اقدامات مؤثر. و این که هر یک از

دستگاه دولت که با روسیه موافق بود، حکومت‌های خوب برایش فراهم می‌کردم. و هرکس با همسایه جنوب همراه بود به هرنحوی بود یا به نگارستان می‌رفت یا به مسلخ.

تا اینکه مرضِ وبا به طهران آمد، عیال من، اولادی که از او داشتم، پدرش، همه مردند. حال من دگرگون شد. مرخصی گرفته خود را به دربار تزار رسانیدم. و مخصوصاً لباس‌های زن و بچه خود را همراه برده و به پوشانیدن به زن و بچه در روسیه و نمایش به نیکلا، خیلی او را متوجه کردم. خصوص خودم هم لباس عمامه و ردا و نعلین پوشیده، با آن زن و بچه نمایش دادم و در حضور امپراطور تقلید علماء ایران را درآورده، و با عصا زوجه خود را کتک زدم؛ و او هم صدای شغال درآورده، نمایش غریبی شد. ضمناً گزارش عملیات پنج‌ساله خود را داده، و فهماندم که من شخصاً در ایران رسیدگی کرده‌ام محمدشاه همه جور حاضر خدمتگزاری هست؛ **ولی در مقابل باقی مانده نفوذ روحانیین نمی‌تواند عرض اندام کند.**

(البته دولت روس هم هنوز زلزله‌ای که از حرکت سیدمجاهد به روس افتاده بود فراموش نکرده بود) پیشنهاد کردم ماموریت دهند با این تحصیلاتی که در علوم دینی مسلمانی کرده‌ام، و می‌توانم به صورت یک نفر ملای به تمام معنی، به عتبات بروم، اجازه دهند به عتبات رفته، مشغول فتنه دینی شوم که به هراندازه و به هرقیمت باشد، از نفوذ روحانیین کاسته نمایم. اجازه گرفته روانه عتبات شدم. به اسم شیخ عیسی لنکرانی. در تمام این مدت مکاتبه خودم را با

میرزا حسینعلی ترک نکرده بودم. در عتبات به درس کاظم رشتی رفتم و متوجه بودم که چگونه عنصری را می‌توانم صید کنم و آلت دست خود قرار دهم. در آنجا برخورد به علی محمد شیرازی نمودم. او در درس کاظم رشتی می‌آمد، ولی در باطن اعتقاد به سید کاظم نداشت. مخارج او فقط جزئی چیزی بود که از خالوی او به او می‌رسید. دل به درس نمی‌داد. قلیان می‌کشید، و چیزی مثل موم در او می‌ریخت و می‌گفت اسرار است. فقط علاقه به قلیان داشت - حاجی میرزا آقاسی در نامه‌ای که به علماء اصفهان نوشته، به چرس و بنگ کشیدن باب اشاره کرده است. و این مؤید سخنان کینیاز دالگورکی است. علاوه بر این شوقی افندی، رئیس فعلی بهائیان نیز در کتاب تاریخی که به انگلیسی نوشته، عکس قلیان باب را گراور کرده است [و این مدرک که در کتاب تاریخ شوقی افندی درج است] ثابت می‌کند موضوع قلیان علی محمد باب که در گفتار دالگورکی است «بلکه کلیه سخنان این سفیر» به هیچ‌گونه مورد تردید نیست. -

با او خیلی انس گرفتم. و در خلوت با هم طعن به کاظم رشتی می‌زدیم که با اینکه مطلبی ندارد، خوب مردم را خر کرده است. در آن مدت هم در خانه، پیش من از علم حساب ۴ عمل اصلی را به زحمت یاد گرفت و خیلی تند هوش و باذکاوت بود! که با هزاران زحمت من توانستم چهار عمل اصلی (جمع - تفریق - ضرب - تقسیم) یاد او دهم. می‌گفت: من کله ریاضی و حسابی درست ندارم. یک وقت قلیان خود را به من داد، به اندازه‌ای دهان و امعاء مرا خشک کرد و تشنگی شدید

آورد و تا صبح مرا خندانند، تا بالاخره به شربت آبلیمو و دوغ مرا علاج کرد. - البته کسی که این اسرار را داشته باشد، فن حساب و ریاضیات را نمی‌تواند درک کند. - با سایر همدرس‌ها که می‌نشستیم، مدح از علی محمد [باب] می‌کردیم که اتصال به عالم بالا دارد، بعد از او معلوم نیست کی جاگیر او شود. تنها که می‌شدیم، تشویق می‌کردم میرزا علی محمد خودت جاگیر او باش. از تنگدستی و اینکه جاگیر او شدن خرج زیاد دارد، شکایت می‌کرد. خرده خرده و نرم نرمک به او فهماندم که مخارجش اهمیت ندارد. **و حتی دولت روس برای کمک حاضر است.**

همین که نزدیک به قبول شد، او را گوشزد کردم با اینکه **یک دولت بزرگی کمک باشد** باید دعوی بالاتری کرد. او را مهیا کرده، روانهٔ ایرانش نمودم. از آن طرف همسایهٔ جنوبی راه به سر من برده بود و می‌ترسیدم گرفتار عثمانی شوم. خودم فرار به روسیه کردم و گزارش عمل خود را داده، منتظر بودم به همان عنوان منشی سفارت مأموریت طهران بیابم، ولی عملم در نظر دولت تزار ارزش پیدا کرده بود، به عنوان سفارت، مأمور ایران شدم. - از نظر تان نرود که گفتیم در وقت فوت محمد شاه، کینیاز دالگورکی گزارش فوت او را در تبریز قبل از کارگزاران ایران به ناصرالدین شاه داده است. و ناسخ التواریخ به همین نام و نشان تصریح می‌نماید. - پس از ورود به تهران، معلوم شد علی محمد باب شروع به دعوت کرده و در شیراز گیر افتاده؛ معتمدالدوله (گرگی ارمنی حکومت اصفهان) را به گریزانیدن و

نگاهداری او دستور دادم. و پس از آن، او را از سمت جنوب به شمال ایران بردم و به عنوان او به توسط حسینعلی بھا، در تهران و جاہای دیگر ہراندازہ توانستم ہیاہو و جنجال راہ انداختم. ولی گرفتار یک نکتہ بودم و آن کمی سواد و اطلاع علی محمد بود کہ مشت ہمہ را باز می کرد و آنچه بافتہ بودم پنبہ می شد. خصوصاً نشریات او کہ منتشر می شد و سررشتہ از دست ما بیرون می رفت. از ہمہ گذشتہ، در مجالس مناظرہ با علما افتضاح بار می آورد. علاج در این دیدم کہ نتیجہ ای کہ می شدہ از وجود او [علی محمد باب] گرفتہ شود، گرفتہ شدہ و وجود او دیگر لازم نیست. او را بہ کشتن دادم و پس از او شیون ہا بہ نام او بلند کردم تا نوبت بہ تیراندازی ناصرالدین شاہ رسید. البتہ این عمل آخر خیلی مفید بود؛ عنوان حملہ بہ شاہ از طرف دین تازہ، بہ ہمہ جا خبر می رسانید. پس از قربانی ہا کہ از ایرانی ہا برای این منظور دادہ شد، میرزا حسینعلی طبعاً بہ سفارت پناہ آورد. با دستورات کافی، او را از کشتہ شدن نجات دادہ، با عدہ ای بہ بغداد رساندم.

در آنجا او [میرزا حسینعلی] خوب بازی کرد. چون دست پروردہ خودم بود بہ صورت یک نفر سنی و درویش درآمدہ، من ہم بیکار نماندم؛ ہی عقب ہم مردمی را در طهران متہم کردہ، فرار بہ بغداد دادم. ہرکہ متہم می شد، علاجی جز این نداشت. خردہ خردہ در بغداد دور میرزا حسینعلی جنجال شد. از آن طرف مبلغ زیادی بہ اطراف فرستادم. بہ میرزا حسینعلی دستور دادہ بودم کہ میرزا یحیی را در پس پردہ نشانندہ و خودش متولی امامزادہ شود و

نوشتہ جات بی معنی باب را تا توانستم جمع کرده و بہ جای آن لوح‌هایی بہ عنوان میرزا حسینعلی نثر می‌دادم و پول زیادی برای این مذهب خرج می‌کردیم. معلوم بود کہ اهل علم ممکن نیست بہ این الواح گول بخورند، ما ہم کار بہ کار آنها نداشتیم. تا می‌توانستیم از مردم بی‌سواد استفادہ می‌نمودیم. **در آن مدت یک قسمت کار سفارتخانہ، منحصر بہ تھیۃ الواح و انتظام کار بایی‌ها بود.** آقای کینیاں دالگورکی بہ این جملہ کتاب خود را ختم می‌کند «اختلاف جدید را در دین اسلام نمودم تا خود آنها با دکان جدید خود چہ کنند؟»

شوخی بامزہ

اگر کینیاں دالگورکی زندہ بود، نویسندہ با او شوخی می‌کردم؛ می‌گفتم اگر مقال شما راست باشد و شما این امامزادہ را ساختید، مردم می‌گویند حریف شما از شما زرنگتر بودہ. **شما امامزادہ ساختید،** او بہ فوریت متولی آن شد؛ **شما کشتید، بہ کشتن دادید، بنا نهادید،** شالودہ درست کردید، خرج کردید، ولی حریف شما اول صبح ازل را ربود، بعد از آنکہ بی‌عرضگی او را تشخیص داد بہ بها و عبدالبہا راہ نزدیک کرد.

از شما چہ پنهان، می‌گویند **عبدالبہا جاسوس‌گری در عکا علیہ حکومت عثمانی و لہ ہمسایہ جنوبی بہ اندازہ‌ای خدمت کرد کہ لقب و نشان «سر» ی گرفت.** و بہ اندازہ‌ای تشویق شد کہ از سماء مشیت

۱. «سر» در انگلیسی بہ معنی آقا است چون عبدالبہا گوی افتخار را در جاسوسی و

به امر پروردگار لوح دعا برای جرج خامس نازل کرد. ولی از آنجا که این امامزاده شما از اول به رنگ آمیزی تربیت شده بود، چیزی نگذشت که سر از آمریکا بیرون کرد و تا امروز هنوز باد تموز آمریکا می‌وزد و به عنوان صلح عمومی، نفحات عالم قدس به مشام جهانیان می‌رسد؛ تاکی مسلک کمونیزم از هردو بزند.

قرائن مقال دالگورکی

سفیر روسی در ایران

اگرچه خوانندگان متوجه شدند نویسنده که یک نفر ساعت ساز بازاری هستم و راهی به تحقیق مجله شرق و آرشیو سفارت کبرای تزاری ندارم و نمی‌توانم در این موضوع از روی مدرک، تحقیق و تحری بنمایم، ولی قرائنی را ذیلاً در دسترس خوانندگان می‌گذارم و قضاوت را به خود آنان واگذار می‌نمایم:

۱- یک نفر طلبه کربلا که مخارج او را خالوی او تأمین می‌کرده، چگونه و به چه خرجی می‌توانسته است چندین نفر را از ابتدای امر [جهت تبلیغ دعوی خود] بفرستد؟ آیا این مبلغین که اغلب از همان سنخ طبیه‌ها بودند، همه ملیونر بوده‌اند که قربه الی الله از جیب فتوت خودشان خرج کنند و به شمال و جنوب ایران، شهر به شهر بگردند و تبلیغ نمایند؟ یا این که باد قپک بوده‌اند و اصولاً مخارج

نمی‌خواستند! یا ملائکہ بوده‌اند و از خورد و خوراک بی‌نیاز! یا در همان ابتدای امر که هنوز چندان کسی اسم علی محمد باب را نشنیده، بیت‌المالی تشکیل شده بوده و پول‌های درستی به آنها داده می‌شده یا **کینیاژ دالگورکی** راست می‌گویید؟ [مخارج این فتنه را امپراطوری روس تزار به عهده داشته است] ما می‌بینیم **علی بسطامی** به عتبات رفته و آنجا با قرۃ‌العین مصادف شده و علی بسطامی را تبعید کرده‌اند و بعد از آن یک عده که کمتر از چهل نفر نبوده‌اند، زن و مرد حرکت کرده‌اند و سرازیر به ایران شده‌اند و در هرده و قریه سر و صداها بلند کرده‌اند. و قبل از ورود به کرمانشاه، سه منزل یکی زنانه یکی مردانه، یکی برای تبلیغات، برای آنها اجاره شده است و در آنجا مدتی مشغول به تبلیغ بوده‌اند. **آیا حرکت چهل نفر با این سنخ مخارج و مصارف، بی‌مایه و بی‌پول در ابتدای امر ممکن بوده یا نه؟**

ما سؤال می‌کنیم امروز که اغنام [گوسفندان = بھائیان] شیرده، پشم و کشک می‌فرستند، اگر یک همچنان نهضتی را بخواهند ایجاد کنند، تمکن مالی آنها اجازه می‌دهد یا نمی‌دهد؟ قضاوت با خوانندگان است.

علی محمد باب در بوشهر

باب به بوشهر می‌رسد، می‌گویند^۱ که سید خال [دائی] با رسیدن باب به بوشهر، و اظهار دعوت از او، نفرت و انزجار پیدا کرده و باب

ناچار در منزلی دیگر مأوی و قرار گرفته. و در مدتی که کمتر از پنج ماه نبوده، در بوشهر بوده و فرستاده به اطراف می‌فرستاده. اگر این مطلب درست باشد، با دو شاهد:

۱- در ورود به شیراز، سیدخال در ابتدا او را در منزل خود نپذیرفته و پس از چوب‌کاری و توبه به ضمانت او باب را در منزل خال [دائی] سپرده‌اند.

۲- می‌گویند خال تا آخر عمر تصدیق او نکرده و حتی در طهران از جمله تبرّی جویندگان بوده و کتاب ایقان را میرزا حسینعلی بهاء و یحیی ازل به خیال خودشان برای هدایت او نوشته‌اند و بالاخره هم مؤثر نشده است.

در این صورت باید سؤال کرد، مصارف ماندن در بوشهر، به اطراف فرستادن مبلغ، از کجا تأمین می‌شده؟ [با توجه به] این که از مردم سرشناس پولدار در ابتدای دعوت، کسی به او ایمان نیاورده بوده، و اگر بود یک علف خودرو و بی‌کس و کار بی‌نام و نشان نبود. و البته اهالی شیراز و بوشهر چنین مرد پولدار، خراج را شناخته بودند؛ ولی شناخته نشده، حرفی نیست آیا **مناتهای روسیه** در کار نبوده؟ با این حال صدق مقال [گفتار] کینیاژ دالگورکی ثابت نیست؟

باب در اصفهان

موضوع رفتن باب به اصفهان را کثیری از اهل اطلاع می‌نویسند معتمدالدوله گرجی، او را مخفیانه از محبس شیراز که همان خانه خال

[دائی او] بوده، به اصفهان گریزانیده و به توسط ۱۲ نفر مأمور مسلح از چنگ حکومت شیراز بیرون برده‌اند.

عبدالبھاء [عباس افندی] نیز در (مقاله سیاح صفحہ ۱۷) چنین می‌نویسد «حکومت، باب را در شب طلب نمود و چون از قضا در آن شب علت ویا و اشتداد حرارت هوا، حسین‌خان را مجبور فرار نمود، باب را به شرط خروج از شهر رها کرد و در صبح آن شب، باب با سید کاظم زنجانی قصد اصفهان نمودند. و پیش از ورود به اصفهان مکتوبی به معتمدالدوله حاکم ولایت مرقوم، و به اطلاع حکومت در محل مناسب منزل خواست. حاکم محل امام جمعه را معین نمود. چهل روز در آن جا اقامت کرده. در این جا شخص عاقل متحیر می‌شود که:

۱- در آن شب چطور یک مرتبه ویا اشتداد پیدا کرده؟ و در صورت اینکه آنآ ویا اشتداد یافته باشد، شامہ حکومت چه اندازه قوی بود که فوراً درک کرده و از شهر فرار نموده است.

۲- در صورت التزام باب به بیرون رفتن از شهر، آیا مأمور اجراء داشته است یا نه؟

۳- آیا باب با آن هیاهو و جنجال، در بین راه به همه جا جواز حرکت از شیراز را داشته و ارائه می‌داده که هیچ کس تصور فرار نکرده و مانع او نشده؟ یا این است که در بین راه به خواندن ذکری همه را کور کرده؟ یا این است که خبر حبسی بودن او به گوش هیچ کس نرسیده بوده است؟ از این تردیدات چیزی نمی‌فهمیم، ولی چند سؤال داریم:

۱- برای چه حکومت اصفهان ۱۲ نفر مأمور از اصفهان می‌فرستد

که باب را از شیراز بر بایند و به اصفهان ببرند؟ کمتر سابقه داشته که حکومت فارس، مقصر و حبسی داشته باشد و حکومت اصفهان در قلمرو حکومت فارس بدون هیچ سببی مداخله نماید و او را بر بایند! چند احتمال در اینگونه امور فرض می‌شود که عقل نگارنده هیچ یک را باور نمی‌کند:

اول - رشوه. آیا یک نفر میرزای بی چیز، آن هم برای چنین امر مهم و بزرگی، چقدر می‌توانسته رشوه بدهد؟ مخصوصاً برای معتمدالدوله که آنقدر پول اندوخته بود که با نداشتن وارث، به واسطهٔ خواجهٔ حرم بودن و معلوم نبودن عشیرهٔ او، مالیهٔ او مورد گفتگوها شده و حتی در مرض موت، تاریخ جابری نقل می‌کند که همی می‌گفته: **هفت کرور پول، هفت کرور پول، هفت کرور پول** به چه رشوهای می‌شده او را به این عمل وادار کند؟

دوم - صرف ارادت و ایمان و عقیده که منعکس در عبارات عبدالبهاء [عباس افندی] است. اگر شما باور می‌کنید که **یک نفر خواجه ارمنی** که اظهار اسلامیت می‌کرده، و حدود سی سال در ایران به مراتب مختلفه وارد در عمل استبدادی آن دوره، و زدن، کشتن، بردن و خوردن بوده، ندیده و نشناخته، به این اندازه [به علی محمد باب] ایمان پیدا کرده باشد که اقدام به چنین عملی بنماید، من هم قبول می‌کنم!!

سوم - اینکه آنچه نقل کردیم از مقالهٔ سیاح درست باشد و معتمدالدوله او را نربوده باشد، باز براین تقدیر به اشکال دیگری

برخورد می‌کنیم، و آن این است که فراری یا مطرود از طرف حکومتی، چگونه مورد لطف حکومت دیگر واقع می‌شود؟!

آیا گزارش فارس به مرکز طهران نرفته بوده؟ آیا معتمدالدوله از اوضاع فارس هیچ اطلاع نداشته؟ اصولاً یک نفر روحانی بی‌هیچ سابقه، فرض این که معتمدالدوله مرید او شده بود، [بدون] مکاتبه کردن و از او منزل خواستن، چه مدلولی [معنی^۱] داشته؟ مگر آنکه سابقه ارادت غائبانه و ایمان غلیظ باشد. یا سیاست دولت روس و گرجستان مقتضی شده باشد که باب را از چنگ حکومت فارس بیرون آرند و در کنف حمایت معتمدالدوله گرجی نگه دارند.

نویسنده چیزی نمی‌فهمد. آیا خواننده کدام یکی را ترجیح می‌دهد و به نظر او انسب [مناسب‌تر] می‌آید؟ فرض کنیم کمال ارادت را هم پیدا کرده، یا رشوه گرفته، چرا گول زده و او را روانه طهران نکرده و مخفیانه او را در ارک ایالتی محفوظ داشته است؟ این است عبارت [عباس افندی] **عبدالبهاء** در صفحه ۲۱ مقاله سیاح در این خصوص: «لہذا او را با جمعی سواران خاص خویش، از اصفهان به خارج فرستاد، و چون به مورچه خورت رسید، به پنهان امر رجوع به اصفهان فرمود و در خلوت سرپوشیده خویش مأمن و مأوی داد. و جز خواص تابعان و معتمدان، نفسی از باب مطلع نبود. مدت چهارماه براین منوال گذشت، معتمد به رحمت یزدان پیوست.»

— قبلاً دانستیم که قطعاً با رعایت تاریخ ورود باب به تبریز و تاریخ

۱. البته این جا چنین معنی می‌دهد.

مکاتبه حاج میرزا آقاسی و تاریخ فوت معتمد، مدت توقف باب در اصفهان چهارماه نبوده و سیزده ماه بوده - در اینجا دقت فرمائید: کنترل آمد و شد باب، به این نحو از دقت که نفسی مطلع نشود، عمل یک نفر میرزای باب است، یا یک نفر گرجی ارمنستان؟ و نیز این پی [رد] اگم کردن، فقط برای اغفال علماء اصفهان بوده، یا مرکز را هم اغفال نموده؟ آیا مرکز اغفال شده بوده و نمی دانسته، یا در تحت تأثیر دولت روس واقع شده بوده و نمی توانسته دم بزند؟ خصوص که بودن باب در اصفهان، درست مقارن همان وقتی است که [حسین] بشرویه، کاغذ برای شاه و رئیس الوزراء برده بود و مطرود شده بوده.

آیا شاه و رئیس الوزراء از حال باب از معتمدالدوله جو یا نشده بودند؟ آیا او جواب داده است؟ آیا شاه مملکت ایران نمی توانسته به یک نفر گرجی ارمنی که حکومت داده، چون و چرا کند؟

اگر صورت اخیر بوده، باید بر حال ایران آن روزه، امروز گریست.

تاریخ جابری صفحه ۲۶۰ می نویسد: در وقت ناخوشی معتمد گرجی، حاج میرزا آقاسی حکومتی [فرمانروائی] برخلاف میل معتمد به اصفهان فرستاد؛ حکومت [فرمانروا] تا یک منزلی اصفهان آمد و جرأت ورود به اصفهان نکرد و همان جا ماند تا معتمد مرد. پس از مردنش هم، گرگین برادرزاده اش به حکومت اصفهان منصوب شده است. آیا برخلاف میل دولت ایران و به تأثیر دولت روس بوده!

و بالجمله این ۱۳ ماه با این حال خیلی کارها می شد بکنند. اگر ارادت معتمد یا سیاست روس بوده، هرچه که بوده، موضوع از وضع

تبلیغ دینی بیرون رفته و در ارکان سیاست افتاد. بست و بندها با اطراف، **ہیاهو** و جنجال‌ها راہ انداختن، **صدور الواح** کردن و بسیاری از این وقایع، در همین اوقات بوده. **فتنہ سالار** در مشہد، **مقارن حرکت** ملاحسین بشرویه، **کوتاہ شدن** دست حمزہ میرزا، **ہمہ مقارن** ہمین سیزدہ ماہ است.

در ہمین اوقات است کہ مرض **نقرس** شاہ شدت کردہ و **ہمہ امور** بہ دست حاجی میرزا آقاسی کہ حتی **سنخ** فکرش از این **جملہ** **عبدالبا** نیز معلوم می شود بودہ:

عبدالبا در مقالہ سیاح می نویسد: «**عدم کفایت** و **قلت بضاعت** او بہ **مثابہ** **مہر منیر**، **چہ** کہ در **ہر ساعتی** **رأیی** می نمود و **حکمی** می فرمود. **ساعتی تأیید** فتوای **علماء** می خواست و **قلع** و **قمع** **بایان** را لازم می شمرد - چون خودش ہم **سرش** بوی **قورمہ** **سبزی** می دادہ و خود را **مرشد** و **مظہر رب** **اعلی** می دانستہ - و **وقتی اسناد** **تعدی** بہ **علماء** می داد و **افراط** **تعرض** را **مخالف** **انصاف** می دانست. و **آنی** **عارف** می شد و این **ہمہ** **آوازہ** **ها** از **شہ** بود، می گفت: و ان ہی الا **فتتک**، **تلاوت** می نمود و می خواند:

چون کہ **بی رنگی** **اسیر** **رنگ** شد **موسئی** **با** **موسئی** **در** **جنگ** **شد**

و تا آن روز ہم چنانکہ خواهد آمد **قضیہ** **امام** **زمان** **بودن** **در** **کار** **نبودہ**، و فقط **باب** را **مردی** **ممتاز** **از** **دیگران** و **اینکہ** **راہی** **بہ** **خدا** **دارد** **معرفی** **می** **نمودند**.

بہ **ہر حال** **خیلی** **جای** **توہم** **است** **اگر** **حرف** **های** **دالگورکی** **دروغ** **ہم**

باشد، اگر به راستی هم معتمد ارادت به باب پیدا کرده بوده، باز یک نفر را مستور کردن و به عنوان او نشریه دادن، خیلی قابل ملاحظه است. نویسنده نظر می‌دهد که **اگر سیاست عمومی روسیه تأثیر نداشته، قطعاً سیاست شخصی معتمدالدوله کمال تأثیر را داشته.** و نشریاتی که به نام **باب** در آن وقت انتشار یافته، کاملاً بی‌پایه می‌شود و سند اتصال آن به باب قطع می‌گردد.

از همه گذشته **مستور داشتن باب**، آیا فقط از مخالفین او بوده؟ یا حتی از گروندگان هم او را مستور داشته‌اند؟ و فقط کسانی که محل اعتماد معتمد بوده‌اند او را ملاقات می‌کرده‌اند.

از عبارت سابق چنین به دست می‌آید که خصوص معتمدین معتمد او را ملاقات می‌کرده‌اند. چنانکه بعداً هم در گفتار بعد خواهیم فهمید.

آیا شما تصور نمی‌کنید که یک عده خاصی **کمپانی دین‌سازی** به این شکل درست کرده باشند؟

حکم روانه کردن باب به آذربایجان

بعد از فوت معتمد، باب را از اصفهان به آذربایجان فرستاده‌اند. اصولاً یک نفر را از اول نقطه جنوب (بوشهر) به آخر نقطه شمال (چهریق) تبعید کردن، منشأ خیلی توهم‌ها است.

آیا نمی‌خواستند باب را در سرحد روسیه و ارمنستان نگاه دارند تا اگر مسلمانان بخواهند او را بربایند، راه فرار داشته باشد؟

آیا با این قدرتی که آرامنه در آن روز در ایران داشتند - که در تاریخ گذشته ذکر شد - ممکن بوده است که یک نفر محبوس در آن جا بدون نظر آنها باشد؟

آیا با رقابتی که بین روس و انگلیس بوده، این عمل برای این نبوده که از سرحدی که دسترس انگلیس‌هاست، باب را به سرحدی که محل نفوذ روس‌هاست برسانند؟

همین امروز هم اگر شما بشنوید که یک نفر روحانی یا سیاسی را از محبس شیراز به اصفهان و از اصفهان به آخر نقطه شمال برده‌اند، خیلی توهمات خواهید کرد.

بعد از معتمد و بین راه

فرض کنیم معتمدالدوله گرجی، راستی ایمان آورده بود و او را سیزده ماه در اندرون خود حفظ کرد و جواب سربالا به دولت ایران داد و از هو و جنجال روحانیین اصفهان هم جلوگیری کرد و آنها هم هر اندازه به دولت مرکزی فشار آوردند، ضعف دولت در مقابل قدرت معتمدالدوله نتوانست عرض اندام کند و حتی به عزل او و نصب حاکم دیگر همچنان که گذشت اعتنا نکرد، با همه این احوالات، پس از فوت معتمد هم خیلی کارها اتفاق افتاده که قابل دقت است.

مگر اینکه همانطور که میرزا جانی می‌گوید: هرکس که باب را می‌دیده یا نام او را می‌شنیده، معتمدالدوله می‌شده.

عبدالبهاء در صفحه ۲۱ مقاله سیاح می‌نویسد: «پس از فوت

معمد، برادرزاده‌اش حکومت پیدا کرده و به وجود باب در خلوت معتمدالدوله، به حاجی میرزا آقاسی راپورت داده» در صورتی که تاریخ جواب حاجی میرزا آقاسی به علماء اصفهان ۱۱ محرم ۱۲۶۳ بوده و فوت معتمد ربیع الاول ۱۲۶۳ است و در آن نامه چنین نوشته شده:

«چون اکثر این طایفه «شیخی» را مداومت به چرس و بنگ است جمیع گفته‌ها و کرده‌های او از روی نشئه حشیش است که آن بدکیش به این خیالات باطله افتاده و من فکری که برای او کرده‌ام این است که او را به ماکو فرستم که در قلعه ماکو حبس مؤبد باشد».

این نامه به چند موضوع دلالت دارد:

(۱) قبل از فوت معتمد، حاجی **میرزا آقاسی** به توسط گزارش علماء اصفهان، اطلاع بر حال باب که در منزل معتمد است داشته. پس اینکه ظاهر عبارت **عبدالبهاء** می‌رساند که حاجی میرزا آقاسی از وجود باب در اصفهان اطلاع نداشته دروغ است و زورش [به معتمدالدوله گرجی] نمی‌رسیده.

(۲) در همان زمان از معتمد، حکم به حرکت دادن او به ماکو صادر شده بوده، ولی معتمد اجرا نکرده بوده.

(۳) گرگین همان حکم را در مقام اجرا گذاشته. **اینجا جای سؤال** است که چه شد که گرگین با اینکه برادرزاده معتمدالدوله بود سیاست او را تعقیب ننمود؟ ممکن است خوف داشته که به هیجان عمومی، باب به دست دیگران بیفتد و خیمه‌شب بازی عمودش شکسته شود

و نتوانند از زبان او نشریہ‌ای بسازند. و البتہ بردن باب از اصفہان بعد از این مدت صلاح آنها بودہ است.

باز **عبدالہباء** می‌نویسد: «حاج **میرزا آقاسی** دستورالعمل داد کہ باب را خفیاً با لباس تبدیل در تحت محافظت سواران نصیری بہ طهران برند. در بین راه امر جدید صادر کرد کہ او را بہ ماکو بردند. در صورتی کہ در نوشتہ سابق فکری کہ از ابتدا در نظر حاجی **میرزا آقاسی** بود، همان بردن باب بہ ماکو بودہ کہ بہ علماء نوشتہ بودہ.

طبق نوشتہ **عبدالہباء**: «باب خیلی مایل بودہ بہ طهران برود، مکاتبہ کردہ، خواہش کردہ، حاج **میرزا آقاسی** قبول نکردہ».

آیا نفرستادند باب بہ طهران و مخفی حرکت دادن و مستور داشتن در

ماکو و چہریق بہ صلاح دولت ایران بودہ یا نبودہ؟

در صورتی کہ صلاح نبودہ، آیا کسی حاجی **میرزا آقاسی** را اغفال کردہ و بہ اشتباہ انداختہ یا دولت ایران را مجبور بہ این عمل کردہ‌اند، ہمہ محل نظر است.

در صدور همان نامہ، حاجی **میرزا آقاسی** باب را **واجب القتل**

می‌شناسد؛ چہ شدہ کہ با این حال فقط حبس، آن ہم در چہریق و ماکو

برای او قائل شدہ‌اند؟ مگر دولت استبدادی آن روزی کہ شاہزادگان

بزرگ را میل [بہ چشم آنها] می‌کشیدہ‌اند، می‌کشتہ‌اند، چہ مانعی

داشتہ کہ رئیس دولت و صدراعظم بہ نظر خودش اقدام کند؟ آیا

مجبور نبودہ؟

نویسنده: چیزی نمی‌فہم، خوانندگان درست دقت کنند.

از اصفهان باب را به لباس مبدل (لشکری) حرکت داده‌اند. باز معتمدین در بین راه می‌توانسته‌اند او را ملاقات کنند و بشناسند، ولی غیر از آنها حتی گروندگان به او نمی‌توانسته‌اند او را ملاقات نمایند.

عبدالبهاء در صفحه ۲۴ می‌نویسد: «باب را در قلعه کلین بیست روز برای وصول و ایصال کاغذ او به دربار توقف داده‌اند و بعد هم با محمدبیک چاپارچی - پست‌بر - نامه‌رسان» او را روانه نموده‌اند که اگر تابعان پیغام‌هائی کنند توسط محمدبیک واقع شود. شما از اینکه حتی تابعان نباید بدون واسطه با او صحبت کنند، **حدس نمی‌زنید یک کمپانی دین درست کنی بوده، ملاقات باب را به خودش محدود می‌نموده؟**

باز در صفحه ۲۶ مقاله سیاح می‌نویسد: «پس از رسیدن به ماکو، علی‌خان ماکوئی از فرط محبت به خانواده نبوت به قدرت مقدور رعایت می‌نمود و بعضی را اذن معاشرت می‌داد». جای دقت است، **آن بعضی که اجازه ملاقات داشته‌اند، چه اشخاصی بوده‌اند.** به هر حال به همین تفصیل و منوال که بعض اشخاص خاص، باب را ملاقات کنند و دیگران اگرچه از گروندگان هم که باشند ممنوع باشند، مدت محبس ماکو و چهریق سپری شده تا او را اعدام کرده‌اند.

اعدام باب پس از مسافرت عزیزخان مگری به روسیه و بردن هدیه از طرف ناصرالدین شاه برای نیکلا پادشاه روسیه و عبور از زنجان در آن انقلاب و جنگ بزرگ بابیه بوده (چنانچه قبلاً اشاره شده).

آیا این مسافرت هم مدخلیتی در کار باب داشته یا نه؟

آیا مطلب همان بوده که چون روس‌ها دیدند اگر باب زنده بماند

به واسطهٔ نشریات بی‌پا، به واسطهٔ احتمال قوی اینکه به دست دیگران بیفتد و هرچه خرج کرده‌اند یا بافته‌اند پنبه می‌شود و بقاء او را گذشته از اینکه لازم ندانسته‌اند؛ مضر هم شناخته‌اند، بوده که موافقت به اعدام او کرده‌اند.

کینیاژ دالگورکی می‌نویسد: «ولی چه باید کرد، کاری را که با آن همه زحمت راه انداخته، نمی‌توانستم از آن دست بردارم. وانگهی مبلغ زیادی از برای این کار خرج شده بود. [یعنی کار دین‌سازی و ایجاد اختلاف در ایران]. برای این قسمت بوده یا رعایت پادشاه ایران که بیش از این فتنه و جنگ و انقلاب داخلی در ایران نباشد؟ با آن مسافرت به هیچ‌وجه مدخلیتی در این موضوع نداشته، بلکه من باب‌المصادفه، عزیزخان در حال جنگ بابیه به زنجان عبور کرده و بعد از کشته شدن باب از راه تبریز به ایران برگشته، **همه محل دقت** است.

کینیاژ دالگورکی در وجه بردن باب به آذربایجان و کشتن او می‌گوید: «وزیرمختار انگلیس کاملاً متوجه عملیات من بود و مقتضی نبود بیش از آنچه می‌کردم بکنم. به علاوه اگر باب را به طهران می‌آوردند و سؤالاتی از او می‌شد، یقین داشتم با آن سادگی که دارد مطالب را می‌گوید و مرا رسوا می‌نماید؛ پس به فکر افتادم که باب را در خارج از طهران تلف نموده، پس از آن جنجال برپا نمایم».

هرچه بود، باب را در تبریز اعدام کردند. به این ترتیب که او را به توسط بند به دیوار و جرز سربازخانه بالا کشیدند، تیراندازی

به سمت او شروع شد، تیر خطا رفت به بند رسید، باب هم افتاد، دوباره او را به بند بالا کشیدند و تیرباران کرده، کشتند. مباشر هم یا ارمنی‌ها بودند یا لااقل صاحب منصب ارمنی در کار بوده؛ بعد هم نقاش روسی، نقش نعش او را در کنار خندق تبریز برداشت.

عبدالبهاء در صفحه ۶۲ می‌نویسد: «پس از تیر به بند اصابت کردن، سام خان مسیحی - فرمانده فوج، همان که اول شلیک کرد و تیرش عمداً به بند خورد، یا دستور داشت معجزه‌ای برای باب درست کند - گفت: ما را - یعنی ارمنی‌ها - از تیراندازی معاف کنید. یعنی این کرامت مؤثر افتاد که آنها معاف شوند و دوباره تیراندازی به باب نکنند».

خوانندگان گرامی! آیا شما چیزی از این مطلب می‌فهمید؟! ولی

سه احتمال دارد:

۱- کرامت باب.

۲- خطا رفتن تیر.

۳- عمداً به باب نزدن و به ریسمان زدن، برای درست کردن

کرامت.

آیا شما کدام احتمال را نزدیک‌تر به ذهن می‌دانید؟

اگر سام خان مسیحی حقیقتاً کرامت تشخیص داده بود، نام او را در

تاریخ بابیه می‌دیدیم که یک نفر از پیروان صمیمی باب شده باشد. در

صورتی که پس از این قضیه، ابداً نام سام خان در بین نیست.

در اینجا یک نکته دیگر را باید متذکر باشم و او این است که اگر

پس از تیر به بند خوردن، توانسته بود باب قوت قلب به خرج دهد، سیاست دولت روسیه کاملاً مؤثر می‌افتاد و درست همه منقلب می‌شدند و فقط مثل سام‌خان که اهل سرّ بود می‌دانست مطلب از چه قرار است. یعنی اگر باب در همان میدان پس از افتادن، ایستاده بود و دعوت کرده بود، قطعاً کار گذشته بود. ولی، ولی، ولی خدا چگونه چنین مجالی می‌دهد که کسانی بتوانند به چنین خیمه‌شب‌بازی مردم را از راه بیرون کنند!!

این است فرق معنی سحر با معجزه پهلوانزند.

این است معنی قطع وتین.

در جنگ حنین، همه اردوی پیغمبر، محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله فرار کرده. یک تنه، بلی یک تنه حتی علی علیه السلام هم حاضر نبود، به تنهائی، بلی به تنهائی در مقابل سی هزار اردو ایستاد و فرمود: انا النبی لا کذب، انا ابن عبدالمطلب؛ این است معنی استقامت، این است معنی تأیید خدا. اگر با این حال هم پیغمبر اکرم کشته شده بود، این عمل شاهد پیغمبری او بود.

باز **عبدالبهاء** در صفحه ۶۳ مقاله سیاح می‌گوید:

«روز ثانی، قونسول روس با نقاش حاضر شد و نقش آن دو جسد را به وضعی که در خندق افتاده بود برداشت.»

اگر عمداً و برای معجزه ساختن و به دستور کینیاژ دالگورکی بوده، تأثیری نکرده؛ زیرا فوراً باب گریخته و به قول مسلمانان به بیت‌الخلا فرار کرده و در آنجا او را جسته‌اند و آورده و دوباره به دار بالا کشیده‌اند

و بسته‌اند و کشته‌اند. و به قول عبدالبھاء در صفحه ۶۳ مقاله سیاح «و باب را در همان حجره که در پایه‌اش آویخته بودند، در نزد کاتبش آقاسید حسین نشسته دیدند».

خوانندگان با مغز و فکر، تصور کنند که در ساحت میدان در وقت تیرباران، آیا حجره‌های سربازخانه بسته است یا باز؟ و اگر دربی باز باشد، کدام درب است؟ طبعاً درب بیت‌الخلاء باز می‌ماند یا سایر حجرات؟

این نکته را به این قسمت علاوه نمائید که پس از ورود باب به تبریز و فتوای علماء به قتل او، همین سید حسین که او را کاتب وحی می‌خوانند، طبق همه تواریخ، از باب تبری جسته و به این واسطه از کشته شدن خلاص شده، و بعد از دو سال به تصدیق خود بابی‌ها، همراه میرزا جانی کاشانی در طهران کشته شده؛ و حتی بعضی از تواریخ^۱ می‌نویسد: سید حسین گذشته از تبری، باب را لعن کرده و خیو «آب دهن» به صورت او انداخته، تا از کشته شدن خلاص شده است.

نویسنده که یک نفر بازاری هستم، می‌گویم کسی که به این داستان‌ها از کشته شدن خلاص شده، در آن حجره چه کار داشته؟ اگر فدائی بود که او هم کشته می‌شد، و اگر خلاص شده از سامان تیرباران طبعاً خیلی دور خواهد بود. در هر صورت میرزا را اعدام کردند.

۱. ناسخ‌التواریخ قاجار: ۵۷۵ چاپ سنگی (مؤلف)

جسد سید باب

نویسنده در موضوع احترام جنازه، افراطی نیستم، نمی‌گویم مرده‌پرستی بد است، البتہ آثار بزرگان را باید محترم داشت، در صورتی کہ مجسمہ گذشتگان را می‌سازند و احترام می‌کنند، قبر آنها را اگر اعتبار بدهند و احترام کنند بہتر است. کلیتاً یادآوری از گذشتگان، منشأ ایجاد نبوغ در آیندگان است.

ولی سخن ما اینجاست کہ خود **باب و بھانقل** و حمل جنازہ را حرام شمرده‌اند. و در عین حال در موضوع **جسد باب**، سہ قول است:

قول اول - قول مسلمانان کہ عقیدہ دارند جسد باب را پشت خندق تبریز انداختند. صاحب مفتاح باب‌الابواب می‌نویسد؛ کہ پدرم روز دوم عبور کردہ بودہ و دیدہ بودہ کہ از طرف ران او تا مقداری از احشاء او را سگ خوردہ بودہ.

نقل می‌شود در وقتی کہ قونسول روس عکس برداشتہ یا بہ قلم رسم کردہ است، علامت دریدن سگ در جسد منعکس بودہ است. ولی چون نویسنده دسترسی نداشتہ‌ام، نتوانستم تحقیق کنم اما مطلبی را پیرمردہای تبریز نقل کردہ‌اند، این است کہ مثل ہمہ لاشہ‌ها در ابتدا اطرافش سگ‌های خندق جمع شدہ و بعداً قطعہ قطعہ و ہر قطعہ از او بہ پوز سگی بہ طرفی پراکندہ شدہ، حتی استخوان‌های او ہم در یک جا جمع نشدہ.

قول دوم - بھائی‌ها [پیروان حسینعلی نوری بھاء] می‌گویند طبق [نوشتہ عبدالبھا در] صفحہ ۶۶ مقالہ سیاح: «جسد او را شب ہنگام

به خانۀ شخص میلانی محفوظ داشته و در صندوق کرده، امانت گذارده‌اند. بعد به موجب تعلیماتی که از طهران رسید، از آذربایجان حرکت داده، به کلی این قضیه مستور ماند. و بعد از آن می‌گویند به طهران آورده‌اند و مدتی در طهران بوده و بعداً او را در صندوق بلور گذارده و به عکا انتقال داده‌اند و در آنجا دفن کرده‌اند. و فعلاً زیارتگاه آنها است.»

قول سوم - ازلی‌ها [پیروان یحیی صبح ازل که بنابر وصیت باب جانشین او بود] می‌گویند: برحسب وصیتی که کرده بوده، جسد او را برده‌اند و در جایی که خدا می‌داند و غیرخدا نمی‌داند به امر وصی او «صبح ازل» دفن کرده‌اند. و تا امروز هم معین نیست که در کجا است. طبیعت مسئله قول مسلمانان را تقویت می‌کند، زیرا پس از کشتن باب، دولت پاسبان گذاشته و کاملاً رعایت اینکه کسی اقدامی نکند می‌کرده‌اند. و اگر فرض کنیم پیروانی داشته که می‌توانسته‌اند جسد او را از مسلمانان بربایند، خود او را ربوده بودند.

از این که بگذریم، با **قول ازلی‌ها** که شب هنگام برده باشند و دفن کرده باشند، نزدیک‌تر به قبول است؛ زیرا در دین اسلام، مثله کردن و اهانت کردن به جسد کفار هم روا نیست. ممکن است مسلمانان مسامحه کرده باشند و پس از چند روزی بقایای جسد دفن شده باشد. خصوص اینکه سید خوانده می‌شده. و **اما اینکه جسد را در تبریز نگاه داشته و بعداً به طهران برده و سپس به عکا حمل شده باشد**، از چند جهت بعید است:

(۱) بعد از باب، شیخ علی ترشیزی مصدر امور بابی‌ها بوده، نه بها و عبدالبها؛ و شیخ علی کاملاً معتقد به باب بوده و برخلاف امر او که نقل جنازه را جایز نمی‌دانسته، اقدامی نمی‌نموده، تا اینکه امر کند جنازه را نگاه دارند.

(۲) آن نحوه که مقاله سیاح می‌نویسد که بعد از دو شب او را امانت گذارده‌اند، باید سؤال کرد به امر کی بوده؟ و طبق کدام شریعت بوده؟ زیرا اگر بابی بودند که نقل جنازه را جایز نمی‌دانستند تا امانت بگذارند، و چنانچه مسلمان بودند، علاقه‌ای نداشتند که او را در صندوق گذارند. و بر فرض که بهاء یا صبح ازل در همان وقت سرپرستی طایفه بابیه را داشته‌اند و همچو عملی را می‌خواستند انجام بدهند، در ظرف دو روز از طهران به تبریز دسترس رساندن دستور و فرمان را کسی نداشته است. و اگر بگویند قبلاً پیش‌بینی شده، در عبارات باب خواهیم خواند که هنوز امیدوار به حیات و زندگی بوده و به خود وعده غلبه می‌داده و به توبه کردن، استدعای عفو اغماض می‌کرده است که زنده بماند و خبر از کشته شدن خود نداشته.

دو نفر با هم گفتگو می‌کردند و نزاع داشتند سر پنج تومان که در کوچه افتاده بود، و هر دو نفر دیده بودند هر یکی حریف را عقب می‌زد، در این اثنا صاحب پول رسید و نزاع آنها را برید، پول خود را برداشت.

قول ازلی‌ها در مقابل قول بهائی‌ها در جنگ است. بنابراین قول مسلمان‌ها بدون معارض ثابت می‌شود.

تروربازی

پس از کشته شدن باب، به اسم طلب خون او تروربازی و آدم‌کشی در ایران شروع شده و تا حدود بیست سال این قسمت در ایران بود. با اینکه خواسته‌اند این مطلب را ماست‌مالی کنند و همیشه کسوت مظلومیت به خود بی‌پوشند و مسلمانان را به ظلم نسبت دهند، ولی از خلال حرف‌های آنها مطلب کاملاً پیدا و برملا است.

خود میرزا حسینعلی بها در کتاب **ایقان** می‌نویسد: «در این ایام که به حمدالله سطوت الهی چنان غلبه فرمود که جرأت تکلم ندارند - یعنی مسلمانان - و اگر یکی از اصحاب حق را ملاقات نمایند - یعنی بابی‌ها - از خوف اظهار ایمان می‌کنند و چون خلوت می‌کنند به سب و لعن مشغول می‌شوند و عنقریب است که اعلام قدرت الهی را در همه بلاد مرتفع بینی و آثار غلبه و سلطنت او را در جمیع دیار ظاهر مشاهده فرمائی.»

سید حسین در ماکو و چه‌ریق همراه باب بوده، به اتفاق بابیه و مسلمانان؛ و چنانچه در صفحه ۲۱۲ سطر ۲۰ کتاب *نقطه‌الکاف* و صفحه ۱۳۲ تا ۱۳۳ این کتاب می‌نویسد: «یحیی خان ارمنی حاکم ارومیه به واسطه همراهی نمودن باب و راه دادن اشخاص متفرقه به ملاقات او، از طرف ولیعهد ناصرالدین میرزا محبوس گردیده است؛ و بالعکس چون علی خان ماکوئی که مأمور محافظت باب در ماکو بود، کمال محافظت و مراقبت را نسبت به او داشت و اسرار را به ولیعهد

می‌رسانید، طبق صفحه ۱۳۲ نقطۃ الکاف سطر ۱۵ میرزای باب او را نفرین می‌کرده» نویسنده اهمیت به این جزئیات نمی‌دهم؛ یا میرزاجانی دروغ گفته یا عبدالبھاء، ولی این نکته را متذکر می‌شوم که با آن همه ادله که باید سیدحسین دور از میدان تیرباران باشد، اگر هم آرامنه او را در آنجا نگاه داشته باشند و بعد از اصابت تیر به بند، او را ملاقات کرده باشد، بعید نیست؛ زیرا جریان امر عادی نبوده یک نفر که باید از میدان گریزان باشد، در حجره مستور مانده باشد.

علاوه براینکه بعداً هم به سیدحسین خیلی کارها داشته‌اند و شاید هم لعن کردن و تبری جستن، آب دهن به صورت باب انداختن و خلاص شدن، مقدمه‌ای برای همان کارها بوده که سیدحسین از تبریز به طهران بیاید و شخص عظیم (شیخ علی ترشیزی) نایب مناب باب شود.

به هر صورت و به هر تقدیر، تماس سیدحسین کاتب وحی - به قول بھائی‌ها - با امنای روسیه، خیلی زیادتر از خود باب هم بوده، چنانچه در نقطۃ الکاف صفحه ۲۶۷ از سطر یک الی هشت می‌نویسد: «ایلچی دولت تزاری روسیه مخصوصاً برای ملاقات سیدحسین به تبریز می‌آمده و با او ملاقات‌های متعدد کرده است».

برگردیم به اصل موضوع: بازار تروریازی در طهران و سایر قسمت‌های ایران گرم شد.

علمائی که برخلاف باب فتوی داده بودند، کاملاً سلب اطمینان از آنها شده بود؛ تا روزی که متوجه زدن شخص ناصرالدین شاه شدند. و

کسانی که مؤسس ترور شاه بودند، هریک را در هرکجا بودند به دست آوردند. من جمله برحسب تواریخ رسمی که قابل دروغ بستن به شخص سفیر روسیه نیست، حسینعلی (بھاء) را در زرگنده که مرکز سفارت روس بوده، خود سفارت به نام موافقت با شاه ایران به دربار فرستاد. و حتی آورنده او از صدراعظم ایران در آن زمان انعام هم گرفت. و بعداً تبرئه شد و از کشته شدن نجات یافت و کار او به حبس و نفی خاتمه پذیرفت.^۱

بدیھی است یک روزنامه رسمی، ممکن نیست دروغ به این صریحی نسبت به سفارت دولت تزاری بدهد. ولی **عبدالبھاء** در این موضوع صاف و صریح و بی‌پروا به خیال اینکه غیر از گوسفندان، دیگری نخواهد خواند و روزنامه هم روزمره از بین می‌رود، در صفحه ۷۴ چنین می‌نویسد: «لیکن بھاء‌الله در کمال سکون و قرار از آفجه سوار شده به نیاوران که مقر موکب شاهی و محل اردوی شهریاری بود وارد، و به محض ورود در تحت توقیف درآمد».

نویسنده: خیلی اصرار ندارم که شواهد کذب ذکر کنم، چون نتیجه تحقیق و تحری خود را می‌نویسم، خوانندگان را متوجه چند قسمت زیر می‌نمایم:

(۱) [از این گزارش معلوم می‌شود] میرزا حسینعلی (بھاء) در آن عصر از معروفین تابعین باب بوده، والا فرار کردن و پناه بردن به مرکز

۱. روزنامه وقایع اتفاقیه به تاریخ پنجشنبه ۱۰ ماه ذی‌قعدة الحرام مطابق سال سیچقان‌ئیل ۱۲۶۸ اخبار داخله ممالک محروسه ایران دارالخلافة طهران نمره ۸۲ می‌باشد.

سفارت روس به قول همه، و خود را معرفی کردن به دربار به قول عبدالبھا سببی نداشته؛ و گذشته از این، غارت کردن منزل او علتی نداشته، یک نفر که غیر متهم باشد، این گرفتاری‌ها را ندارد؛ پس کاملاً متهم به مداخله در تیراندازی برای شاه هم بوده است.

عبدالبھاء در صفحه ۷۶ می‌گوید: «لھذا دولت جاوید مدت خواست که بعضی منھوبات [چپاول شدہ] اموال و املاک را رد و به این سبب دلجوئی نماید، لیکن چون مفقود کلی و موجود جزئی بود، کسی در صدد اخذ بر نیامد».

آری، میرزا حسینعلی متهم بوده و خانہ او را غارت کرده‌اند و ملک هم داشته، ضبط خالصہ دیوانی شدہ است و به او ہم واپس نداده‌اند؛ ولی جان او محفوظ مانده و برای حفظ جان او کوشش‌های زیادی به عمل آمده است.

(۲) آیا محفوظ ماندن او به سعی سفارت روس بوده؟ یا اهمیت موقع شخص او بوده؟ آیا از روی حقیقت چنانکہ عبدالبھاء صفحه ۷۶ می‌نویسد: «و چون حقیقت حال آشکار شد، براءت بھاء اللہ از این تھمت ثابت گشت، حکم دربار به پاکی او صادر شدہ» بوده؟ خوانندگان در این چند قسمت دقت فرمائید، بنابراین اگر تبرئہ شدہ بود، البتہ اموال او را به او برمی‌گردانیدند و او را تبعید به عراق نمی‌کردند. پس تبرئہ نشد و اگر موقعیت شخصی داشت، اصولاً خانہ او را غارت نمی‌کردند. پس به سبب موقعیت شخصی هم نبوده، به نظر خوانندہ چہ می‌رسد؟

آیا جز این است که فقط و به قید انحصار محفوظ ماندن او، با دخالت در قتل سلطان، جز **مجبوریت در مقابل سلطان روس**، علتی داشته است یا خیر؟ نویسندہ کہ چیزی نمی‌فہم، خوانندہ دقت فرماید، اگر چیزی فہمید دعای خیر بہ نویسندہ کند.

باز جای دقت است، دولت روس چرا حفظ وجود حسینعلی بہارا آنقدر اہمیت دادہ؟ اگر فرضیہ **کینیاژ دالگورکی** را کنار بگذاریم، یک دولت تزاری بہ کسی کہ سوء قصد بہ شخص سلطنت ایران کردہ است و کاملاً متہم بہ **بایگری** بودہ، چرا اہمیت دادہ است؟ آیا خوانندہ تفرس نمی‌کند کہ اختلاف در ایران و نگاہ داشتن پیاز دودستگی برای دولت روس، بہ اندازہ قیمت وجود شاہ ایران قیمت داشتہ؟

معجزہ نمی‌خواہم

در دین اسلام و سایر دیانت‌ها، تصدیق نبوت بہ معجزات است. خصوص نبوت اولوالعزم کہ چون قانون تازہ می‌آورد و برای ہمہ روی زمین است. حتی بشارت نبوت سابقہ ہم برای ہمہ کفایت نمی‌کند؛ زیرا بشارت نبوت سابقہ، مخصوص بہ گروندگان (مؤمنین) بہ آن است و برای دیگران نتیجہ ندارد.

پس راہی برای اثبات نبوت اولوالعزم، یعنی کسی کہ از جانب خدا قانون تازہ بیاورد جز معجزہ نخواہد بود.

بایان و بہائیان، انکار و تأویل معجزات ہمہ انبیا را نمودہ‌اند. اگرچہ در گوشہ کنار، حرف‌های آنها تصدیق معجزات و خرق عادات برای

انبیاء ماسبق، و برای خودشان به تلویح و اشاره هست؛ مخصوصاً در چند جا از کتاب ایقان تصریح شده است.

نویسنده: بہانہ گیر نیستم، سر تسلیم پیش آورده، ابو جہلی نکرده، معجزہ نخواستہ ام. با آنکہ اگر یک کاسہ مسی در منزل داشتہ باشم و یک نفر ناشناخت را بفرستم، خانم من آن کاسہ مسی را بہ او نخواهد داد کہ برای من بیاورد، مگر اینکہ یک نشانی از قبیل انگشتر دست یا کلید جعبہ و یا اینکہ خط مرا بشناسد و من بنویسم و بدہم ببرند؛ و ارگ بدہد یا سفیہ است، یا مسئول من واقع خواهد شد.

نویسنده برای خاطر مماشات، دیانت را بہ اندازہٗ یک کاسہ مسی ہم ارزش ندادہ، سر تسلیم فرود آورده، معجزہ نمی خواہم.

شوخی کردم، اصل دعوی ثابت نیست دلیل خواستن بعد از صحت ادعاست

اینکہ نوشتہم معجزہ نمی خواہم، دیانت بہ اندازہٗ یک کاسہ مسی در نزد من ارزش ندارد. حقیقت مطلب این است کہ شوخی کردم، برای مماشات گفتم، دیانت از جان عزیزم قیمتش بیشتر است. زیرا تأمین سعادت ابدی مرا می نماید. و البتہ بدون معجزہ و خرق عادت، شخص عاقل ممکن نیست بہ یک نفر عادی مثل خودش ایمان و اذعان پیدا کند. اصل مطلب این است کہ طلب معجزہ کردن، دلیل طلبیدن بعد از تحقیق و تحری، از اصل دعوی است.

من در خم کوچہ اول، ہمہ را کاملاً سرگرم و گیج تماشا کردہ ام.

با کمال تحقیق و تحری، مطلبی کہ از روی مدرک بہ دست می‌آمده
این است:

شرائط قبول دعوت

قبول دعوت مدعی قانون‌گذاری از جانب خدا، بہ ہر اسم کہ
خوانندہ شود (رسول، نبی، اولوالعزم، سفیر، نقطۂ اولی، نقطۂ ثانی،
مظہر رب اعلی، اسم الرب، ذکر، فؤاد) پیرو اسم نیستم، متوجہ رسم و
حقیقت موضوع ہستم.

این شرایط، شرائط قبول دعوت کسی است کہ از جانب خدا برای
نوع بشر قانون می‌آورد:

۱) امکان عقلی داشتن امری کہ بہ آن دعوت شدہ؛ زیرا اگر امکان
عقلی نداشته باشد، خداوندی کہ عقل آفریدہ، تشریح برخلاف
آفرینش خودش کردہ است. مبہم‌نویسی نمی‌کنم، دعوی باید
بہ چیزی باشد کہ قابل استماع و عملی باشد. **دعوت باب، قابل استماع
و عملی نبودہ.**

۲) اینکہ دعوت کنندہ، بہ دعوی خودش پابست باشد و استقامت
در دعوی خودش داشته باشد؛ زیرا اگر خودش بہ خودش ایمان
نداشتہ باشد، دیگران بہ او ایمان نباید بیاورند. و اگر فرض کنیم کسانی
ہم اظہار ایمان کردہ اند، ہمین کہ تحقیق کردیم، می‌فہمیم یا سفیہانہ
بودہ یا از روی غرض.

میرزای باب، بہ دعوی خودش ایمان نداشته [زیرا مکرر توبہ کردہ

[است.]

(۳) همانطور کہ تقریر از جناب خدا دلیل حقانیت است، خذلان دلیل بطلان است. توضیح اینکه من باب لطف بر خدا، لازم است ابطال مدعی باطل. و اگر مدعی باطل موفقیت یافت در محضر حضرت حق، و خداوند عالم جلوگیری از او نکرد، خداوند عالم ظلم فرموده. و چون ظلم به ساحت اقدسش راه ندارد، مدعی باطل را همیشه مفتضح می‌فرماید. چنانکہ بعد از این مفصلاً خواهیم خواند **میرزای باب مورد خذلان بوده.**

(۴) پس از این کہ مدعی ممکن شد و دعوت کننده به دعوی خودش پابست بود و مورد خذلان خداوند ہم نبود، آن وقت جای نظر در دلیل او است.

دعوی باب قابل استماع نبوده

اگر۔ اگر۔ اگر کتاب بیان از میرزای باب بوده و او مقرراتی و قوانینی آورده، **اگر۔** اگر دعوی او فقط **رکن رابعی** نبوده، این مقررات قابل استماع و عملی نبود؛ زیرا از جمله مقررات آن، حکم صریح محکم غیرقابل تأویل لزوم وجوب محو همه کتب، و حرمت تعلیم و تعلم همه علوم است.

بہانہ نمی‌گیریم

برخلاف نص صریح کتاب بیان [ساخته علی محمد باب] کہ امر

می‌کند به این که همه کتب را باید محو کرد و خصوص کتاب بیان و سایر آثار خودش را نشر داد و برخلاف ترغیب‌ها و تحریص‌ها که به نوشتن و نشر دادن و حتی کیفیت نوشتن به این که به سرخی نوشته شده و بیت‌ها و سطرهای سی حرفی نوشته شود و با خط خیلی خوب نوشته شود و برکاغذ لطیف نوشته شود، برخلاف این تنصیص‌ها و تحریص‌ها، نسخه‌های کتاب بیان و سایر آثار باب را جمع کرده‌اند و منع از نوشتن و نشر دادن نموده‌اند.

میرزا حسینعلی بھاء در کتاب **ایقان** [ساخته او] صفحه ۱۳۲ می‌گوید «و از این غمام رحمت رحمانی [یعنی سیدباب] این قدر نازل شده که هنوز احدی احصی ننموده؛ چنانچه بیست مجلد الان به دست می‌آید. و چه مقدار که هنوز به دست نیامده و چه مقدار تاراج شده و به دست مشرکین [یعنی مسلمانان] افتاده و معلوم نیست چه کرده‌اند».

نویسنده بھانه گیر نیستم، نمی‌گویم امروز یک نفر بابی و بھائی ممکن است از اول عمر تا آخر عمرش یک نسخه کتاب بیان را ندیده باشد؛ **نمی‌گویم** که آثار باب که اساس و پایه و شالوده همه این هیاهوهاست، کجاست؟

نمی‌گویم که شاید به اندازه‌ای مفتضح و رسوا بوده، که صلاح در جمع‌آوری آن بوده. **نمی‌گویم** که شاید در خلال همان آثار باب، ادله بطلان او زیاد بوده.

نمی‌گویم شاید در آثار باب، ادله زیادی بر بطلان بھائی‌ها، ازلی‌ها

بودہ. فقط با این کہ بہانہ گیر نیستیم، ناچارم آنچه را از «بیان» در اینجا نقل کنم از تکہ ہائی از بیان کہ در ضمن دلائل العرفان (دلائل الخذلان) تألیف میرزا ابوالفضل گلپایگانی کہ تحت نظر مستقیم میرزا حسینعلی بہاء و در زمان او بہ طبع رسیدہ، و کتاب ایقان کہ در ہیجدهمین سال ایمان میرزا حسینعلی طبق صفحہ ۱۳۸ کہ می‌گوید «ہیجده سنہ می‌گذرد» نوشتہ شدہ؛ همچنین از کتاب اقدس - کتاب احکامی بہاء - نقل نمایم.

استفادہ

شاید خوانندگان گرامی کہ بہ عبارات منقولہ از بیان برسند، تعجب کنند کہ این عبارت زشت و احکام رکیک، چگونه ممکن بودہ کہ یک قرن، بلی یک قرن جمعاً را سرگیج کند. و چون تردید کنند، نویسندہ را متہم نمایند کہ شاید خودم ساختہ و بہ میرزای باب بستہ‌ام. البتہ از این کہ از کتب چاپ شدہ خودشان نقل می‌کنیم استفادہ کردہ، و خودم را از تہمت مبری می‌دارم. و اما اینکہ چطور یک قرن این سرگیجی برای گروہی بودہ، با کمال تأسف از مجموع آنچه گذشت و آنچه خواهد آمد، رفع تعجب خواهد شد و اوضاع ایران و ایرانی کاملاً وضوح پیدا می‌کند.

محو کتب

این حکم محققاً از بیان بودہ و شاہد آن با تصدیق بہاء:

۱) در کتاب اقدس^۱ صفحه ۲۸ میرزا حسینعلی بہاء تصدیق می‌کند کہ در بیان این حکم نازل شدہ، پس از آن لطف فرمودہ و این حکم را نسخ نمودہ اند. [چہ لازم بود نسخ کنند. **گوسفند**^۲ شعور ندارد کہ بفہمد این حکم اصولاً مخالف عقل و وجدان و آفرینش انسان است.]

گوسفند کہ نمی‌تواند بفہمد کہ چنین حکمی از جانب خدا بہ توسط پیغام‌آوری ممکن نیست نازل شود. **گوسفند** کہ نمی‌تواند بفہمد کہ قبل از عمل بہ حکم، نسخ حکم محال است؛ زیرا ارزش قانونی پیدا نمی‌کند و فقط سخنگوئی بیہودہ خواہد بود.

گوسفند کہ نمی‌تواند بفہمد کہ اصولاً این حکم با سازمان بشر کہ قابل تعلیم و تعلم آفریدہ شدہ، سازش ندارد.

گوسفند کہ نمی‌تواند بفہمد کہ درس خواندن لااقل برای خواندن بیان فارسی و عربی لازم است و خود این حکم بالملازمہ نقیض امر بہ خواندن و نوشتن خود بیان است؛ زیرا تعلیم و تعلم بالنسبہ بہ بیان واجب می‌داند، درس خواندن را حرام می‌داند، آیا بدون الفباء ممکن است کسی کتاب بیان را بخواند؟ **گوسفند** کہ نمی‌فہمد نسخ، دلیل اثبات است. خود بہاء کہ نسخ این حکم را کردہ است، بالاعتضاء و بالملازمہ تصدیق کردہ است کہ این حکم از جانب خدا بودہ و در موقع خودش قوت قانونی داشتہ و بعد نسخ شدہ.

خلاصہ چہ لازم بود نسخ کنند، اگر برای **گوسفندان** بود، مثل سایر

۱. این کتاب با انگشت گذاشتن روی بی‌اعتباری‌های آن بہ تحقیق و تصحیح دکتر فرج‌اللہ عفیفی توسط نشر راہ نیکان چاپ شدہ است.

۲. اسمی کہ حسینعلی نوری برای بہائیان انتخاب کردہ است.

احکام غیر عملی که نسخ نشده، آن را هم به حال خود می‌گذاشتند. به هر حال در کتاب اقدس صفحه ۲۸ می‌گوید «قد عفا الله عنکم ما نزل فی البیان من محو الکتب و آذناکم بان تقرؤا من العلوم ما ینفعکم». **ترجمه** - خدا عفو کرد از شما [خطاب به گوسفندان] چیزی را که نازل کرده بود در کتاب بیان؛ که عبارت از محو کتب بود. و ما اذن و رخصت دادیم شما را به این که قرائت کنید و بخوانید از علوم، چیزی که نفع می‌دهد شما را. [تکرار می‌کنم راستی بهاء اظهار لطف نموده‌اند].

۲- در دلائل العرفان در صفحه ۲۱۴ از بیان چنین نقل می‌نماید «فی الباب العاشر من الواحد الرابع لایجوز التدریس الا فی کتب البیان و الکلام و المنطق ابدأ لایجوز» ایضاً در صفحه ۲۲۵ «فی الباب السادس من الواحد السادس فی حکم محو الکتب الا ما انشأ فی هذا الامر».

این حکم به قوت خودش تا نزول نسخ آن باقی بوده و اقل مدت قوت او بر حسب عین عبارت ایقان صفحه ۱۲۱ که می‌گوید «و آن مدینه کتب الهیه است در هر عهدی؛ مثلاً در عهد موسی، تورات بود و در زمن عیسی، انجیل و در عهد محمد رسول الله ﷺ فرقان و در این عصر، بیان».

و باز در صفحه ۱۰۶ تعیین عصر نوشتن ایقان را می‌نماید «هزار و دو بیست و هشتاد سنه از ظهور فرقان گذشت».

پس از ۱۲۶۶ تا ۱۲۸۰ به قول بهاء، این ۱۴ سال بشر و نوع انسان

مأمور بوده که همه کتب روی زمین را محو نماید. برحسب دستور خدای آسمان و زمین و بنا به قول **بابی‌های غیربہائی** تا امروز هم برحسب فرمان و حکم خدائی در بیان، باید کلیه مدارس همه امم بسته و همه کتب محو و نابود شود.

قطع وتین

به به به ؛ چه بهتر از این!

دعوی‌های کذب پیرامون مقام اولوالعزمی و نبوت و رسالت و ولایت در ادوار بشریت بسیار بوده، و خداوند عالم هر یک را به قسمی مفتضح و رسوا فرموده. آنچه سحر و شعبده به نام معجزات در مقابل انبیاء آورده‌اند، باطل کرده؛ ولی از همه ملیح‌تر این است که شاهد کذب در خود آیات صاحب دعوی باشد.

آیا قطع وتین بهتر از این و شیرین‌تر از این می‌توان فرض کرد که کسی دعوی آیات از جانب خدا بکند و خود آیه او، دلیل دروغگوئی او باشد؟! این است حقیقت صدق مقال «وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ»^۱ که دست یمنای پربرکت حق، صاحب دعوی باطل را مقهور می‌کند و رگ دل او که همان شعبه آیات آوردن است، دلالت بر ضلالت او نموده و او را نابود و هلاک می‌کند. [اگر خواننده گوسفند نباشد.]

در دلائل‌العرفان و ایقان و دلائل سبعة، مکرر در مکرر به تقریر،

تمسک می‌جویند که اگر از جانب خدا نبوده، باید خدا او را باطل کند. آیا بهتر از این فرض می‌شود که دعوی کسی را باطل کنند که شاهد کذب او را مقرون به دعوی او نمایند؟

برای خندۀ صدا دار

کور شو تا جمال بینی، کور شو تا صوت ملیح بشنوی. قبول کن که خدا، حکم به حرمت تعلیم و تعلّم همه علوم در یک زمانی نموده باشد، و منحصر کرده باشد همه علوم را به کتاب بیان. آیا حق این سؤال را که احکامی در بیان بوده و اولاد انسان منحصرأ باید آنها را یاد گیرد و عمل کند و هیچ علم دیگری تحصیل ننماید و هیچ عمل دیگری از او سر نزنند، چگونه جواهر آبداری بوده که درخشندگی و رخشندگی آن، کفایت از همه علوم و معارف را می‌نموده است؟ اگر حق این سؤال را به خودت می‌دهی، چند کلمه از بیان برای شما می‌نویسم تا من هم شریک در این خیر شده باشم.

دست بر دل بگذار و محکم باش «حکم مقعد»

صفحه ۲۴۴ از دلایل العرفان از کتاب بیان نقل می‌کند: «فی الباب الاول من الواحد التاسع عز کل ارض لله است [صدر مجلس] در هر مقعدی [یعنی در هر مجلسی] سزاوار است جای یک نفس [یعنی یک نفر] باقی گذارند برای من یظهره الله؛ چون که نمی‌شناسند او را

لا احترام او بہ اسم او ولی او می‌شناسد و می‌خندد بر عبادی کہ بر اسماء این اعظام و احترام می‌نمایند».

نویسنده ناچار است برای شرح این حکم عرض کند:

میرزای باب در ہمہ نشریاتی کہ بہ نام اوست، از بیان و غیر بیان، اظهار عشق مفرطی بہ «من یظہرہ اللہ» می‌نماید. یعنی کسی کہ او را خدا ظاهر می‌کند. (پیغمبری کہ بعد از دو ہزار سال دیگر طبق حروف مستغاث می‌آید) میرزا حسینعلی بہا، چنانکہ بہائی‌ها می‌گویند معلوم نیست غرض «باب» از من یظہرہ اللہ کیست. ہرچہ هست، اظهار عشق زیادی بہ او داشتہ. در اینجا می‌خواہد بگوید: در ہر مجلسی، صدر مجلس کسی ننشیند و بہ نام او باقی گذارند کہ اگر در آن مجلس حاضر شود، معطل جا نشود کہ خلاف احترام او باشد.

مطلب بہ این سادگی را با آن عبارات خیلی قشنگ کہ در ہر مقعدی **جای یک نفس باقی گذارند**، ادا کردہ است.

باز کور شو، کر شو، بگو، از روی اذعان، از روی ایقان، انصافاً، انصافاً خیلی بلاغت دارد. در حد اعجاز است. یک حرف او را ہم کسی نمی‌تواند اتیان [بیاورد] کند. پس از آن اطاعت کنید، در مقعد خودتان بہ امر ایشان جای یک نفس بگذارید.

باز تکرار می‌کنم کہ از بیان، بلی، بیانی کہ بابیان می‌گویند. بیان آسمانی، بلی، بیانی کہ آیت حق است و از آورندہ او جز ہمین آیت نباید معجزہ‌ای خواست، بیانی کہ او را نشان نمی‌دهند، بیانی کہ نسخہ‌های او را جمع کردہ و در ہر مجلس و محفل می‌گویند: بیان

نادیده، از قرآن افصح و ابلغ است، و هیچ کس نمی تواند یک آیه، بلکه یک حرف از او بیاورد. از بلاغت، از فصاحت لذت برید، کیف کنید، از حسن عبارت، از جودت تعبیر، دوباره بخوانید. «عز کل ارض لله است در هر مقعدی سزاوار است جای یک نفس باقی گذارند. الخ».

البته این حکم برای عموم جهانیان و برای همه نقاط روی زمین در همه مجالس بوده و واقعاً هم عملی بوده! مثلاً در یک مجلس که صدر او را خالی گذارده بودند، کفایت از مجالس دیگر نمی کرده. در شرق و غرب عالم، هیچ مجلسی نباید منعقد شود که در آن مقعدِ جای یک نفس نباشد.

باز هم حکم مقعد

در کیش بابی ها و بھائی ها، طبق بیان و اقدس، باید نوای قرآن خواندن را درآورند.

و با صوت ملیح حزین بخوانند. شما هم اگر میل دارید با صورت حزین بخوانید و لذت برید. ولی اگر در بین، خنده گلوگیرتان شد، البته نمی توانید با حزن بخوانید، پس خیلی متوجه باشید که نخندید.

صفحه ۲۲۳ دلائل العرفان از بیان چنین نقل می کند:

«فی الباب السابع من الواحد السابع ینبغی لمن یدرک من یظهره الله ان یسئل من فضله اذا شاء یمن علیه فلیشر فن مقعده بتراب نعلین».

ترجمه: «سزاوار است برای هر کس درک زمان من یظهره الله کند، اینکه بخواهد از فضل او، اگر اراده کند من یظهره الله منت گذارد براو.

پس باید البتہ البتہ من یظہرہ اللہ مشرف کند مقعد او را بہ خاک
نعلینش».

از جملہ بالا منظور باب آن است کہ ہرکہ درک زمان «من یظہرہ اللہ»
کرد، تمنا کند کہ بہ منزلش تشریف ببرند.

این مطلب سادہ بہ آن عبارات قشنگ، با فصاحت ذکر شدہ از
غلط‌های عبارتی صرف نظر می‌کنیم، از غلط‌های مدلولی اغماض
می‌نمائیم؛ نمی‌گوئیم برای کسی کہ این ہمہ بہ او خشوع می‌شود
حکم وجوبی مؤکد بہ نون تأکید ثقیلہ با سؤال و خواہش بی‌مناسبت
است.

نمی‌گوئیم ہر حکم وجوبی کہ معلق بہ ارادہ فاعل شد، نتیجہ
اباحہ و ترخیص می‌دهد. نمی‌گوئیم در این صورت فعل امر آوردن،
اصولاً غلط است. منطق نمی‌خوانیم چون حرام است؛ و قضیہ
شرطیہ را از قضیہ حتمیہ فرق نمی‌گذاریم. از ہمہ گذشتہ باز آری
می‌نویسم مشرف کردن مقعد بہ خاک کفش، جز همان معنی (تی‌پا)
(توفلانی زدن) چیز دیگر هست؟ آیا مشرف کردن مقعد بہ خاک
کفش، بہ معنی تشریف بردن بہ منزل کسی است؟!!

این عبارت افصح و ابلغ از ہمہ عبارات را کہ مطلب بہ آن سادگی
بہ این ہمہ پیچ و خم کہ نتیجہ‌اش ہم غیر از فحش نیست،
بہ معجزیت پذیرفته و می‌گویم معجزہ وارونہ ہم معجزہ است.
والحاصل خر می‌شویم می‌گوئیم اگر در بلاغت معجزہ نکرده، در
رکاکت [بی‌عقلی، بی‌غیرتی] کرامت نمودہ است!

کسی به این رکیکی نمی‌تواند عبارت بگوید. اما برگردیم به نتیجه حکم؛ اگر واجب شود بر «من یتھرہ اللہ» که به خانہ کسانی کہ درک دورہ او را می‌نمایند برود، باید به منزل یک بلیون جمعیت روی زمین برود. چون در خود بیان تصریح شدہ کہ ہمہ روی زمین طوعاً او کرہاً به او ایمان خواهند آورد. بنابراین اگر ہرمنزلی را دہ نفر فرض کنیم، یک بلیون نوع بشر به صدہزار بلیون منزل تقسیم می‌شود و برای ہرمنزلی سہ دقیقہ کہ فرض کنیم، تمام یک عمر ۵۰۰ سالہ کفایت نمی‌کند.

حکم بدیع

صفحة ۲۳۶ دلائل العرفان نقل از کتاب بیان: فی الباب الثالث و العاشر من الواحد السابع مما فرض الله على كل عبید ان یکون عندهم (نوزده) آیه ممن یتھرہ اللہ فی ایامہ بخطہ. حاصل معنی: واجب است برہمہ کہ نوزده آیه به خط «من یتھرہ اللہ» نزد آنها باشد. بنابراین چون حکم این است کہ ہمہ روی زمین ایمان آورند، جناب من یتھرہ اللہ باید یک بلیون (۱۹ آیه) بنویسند.

در این صورت حساب کنید چه اندازہ باید عمر کند و ہمہ مشغول نوشتن آیه برای مؤمنین باشد.

حکم قشنگ

صفحة ۲۳۵ دلائل العرفان، نقل از کتاب بیان: «فرض على الكل ان

یكتب من مطلع شهر الى شهر آخر واحداً في واحد مما يحب من اسماء الله» ہر یک نفر باید یک طلسم از وفق اعداد در ہر ماہ پر کند۔ پس مقدمتاً ہمہ افراد **بابی و بہائی** باید عالم بہ وفق اعداد و طلسمات باشند۔

تتميم - در همان صفحہ «فی الباب العاشر من الواحد السابع فليحرزن كل نفس بهيكل اسم المستغاث» و اگر مستغاث را بر عدد اللهم طرح کنیم، نوزدہ شود۔

اتمام - این حکم را برای زن‌ها بہ شکل دائرہ و برای مردہا بہ شکل مربع۔ البتہ با این حرز، گرگ خوار نخواہید شد۔

صد ملیون خانہ در شیراز، کوچہ شمشیرگرہا

در صفحہ ۲۳۴ دلائل العرفان نقل از بیان چنین می‌نماید «الباب التاسع من الواحد السابع فرض على الكل ان يبنى بيتاً على ابواب «نود و پنج» و بيتاً على ابواب «نود» توضیح مطلب اینکہ واجب کردہ محل تولد خودش خانہ کوچہ شمشیرگرہا را کہ فضای او تقریباً چہار متر در چہار متر است و مشتمل بر یک اطاق بالاخانہ و یک اطاق دیگر وصل بہ همان تحتانی دارد» حکم کردہ کہ این خانہ کعبہ باشد و قبلہ ہمہ امم باشد و دستور دادہ است کہ برای کعبہ ۹۵ درب بگذارند۔

در اینجا حکم می‌کند کہ برہر دربی، ہر یک نفری یک خانہ بسازد۔ بنابراین اگر ہمہ روی زمین ایمان بیاورند و برای ہر یک نفری یک خانہ فرض کنیم، بایستی یک بلیون خانہ اطراف خانہ او، کوچہ

شمشیرگرہای شیراز بنا شود.

اگر خانہ مورچہ فرض کنیم، البتہ ممکن است!!

گوشت لر را زورق می‌زنند کہ بفروشند صندوق سربسته را بہ توصیف می‌چاکانند

نویسنده حدود صد قسمت از اطراف نوشته‌جات چاپی بیان تہیہ کرده بودم کہ بنویسم و خوانندگان ر متوجہ سازم، ولی قبض پیش‌فروش دادہ‌ام، کتاب از ۲۰۰ صفحہ نباید متجاوز شود؛ زیرا آن وقت در مقام طبع، خیلی متضرر خواہم شد. از ہمین جہت بقیہ آنچه را جمع‌آوری کردہ‌ام، می‌گذارم برای وقت دیگر و بہ ہمین جا تعرض بہ بیان را خاتمہ می‌دہم.

میرزا ابوالفضل در صفحہ ۱۵ فرائد می‌گوید: «و صاحب این امر امنع و ازید و افصح و اعلی و اظہر از آیات قبل دارد» خوانندگان دومرتبہ سہ مرتبہ برگردند، ہی مکرر بخوانند، معنی فصاحت، بلاغت، علو، ظہور زیادہ را ببینند!!!

باب استقامت نداشتہ

باب در باطن، از دعوی خدائی ہم کم نمی‌آورد؛ ولی در مقام اظہار و ابراز، از ضعف نفس کاملاً روزبین بودہ. اگر خلوت بی‌اغیاری می‌دیدہ و یک نفر مستمع خوش‌باوری بودہ، بہ حدّ باور او دعوی می‌کردہ. از مقام نیابت کاظم رشتی، مقام الوہیت، رکن رابع، باب

امام، نیابت مخصوصه از طرف امام، خود امام بودن، پیغمبر بودن، خدا بودن و از همین جهت در ابتدای امر که فقط می‌خواستہ باب امام و بہ جای کاظم رشتی باشد، مبلغینی کہ می‌فرستادہ، بہ آنها دستور می‌دادہ کہ نام او را نبرند تا وقتی کہ حسین خان حکومت شیراز، طاس او را از بام انداخت و او را بہ سخن درآورد کہ دعوی علنی کردہ، باز در دعوی خودش بہ همین اندازہ قناعت کرد کہ بزرگترین روسای شیخیہ باشد. دعوی قائم آل محمد بودن، فقط از وقتی کہ او را از اصفهان حرکت دادہ‌اند، شروع می‌شود. دعوی دین تازه و احکام تازه فقط در وقتی بودہ کہ در چھریق بودہ.

اینک از عین عبارات او، ما در عہد داریم کہ این مقصد را بہ خوانندگان گرامی محرز نمائیم.

دلایل سبعہ

چنانکہ سابقاً اشارہ کردیم، آثار باب را جمع کردہ‌اند؛ ولی بعضی از آنها قسمتی است کہ نتوانستہ‌اند جمع نمایند. و گذشتہ از این، در کتاب‌های چاپ شدہ و الواح دیگر ثبوت آنها را تقریر کردہ‌اند. من جملہ کتاب دلایل سبعہ است کہ در وقتی کہ باب در ماکو بودہ، نوشتہ، یا بہ اسم او نوشتہ‌اند. و علی ای حال در نزد خود بابی‌ها و بھائی‌ها بہ مسلمیت ذکر می‌شود؛ در آنجا می‌نویسد: «چون حد این خلق را می‌دانستم، از این جهت، امر بہ کتمان اسم خود نمودہ بودم». این امر کردن بہ کتمان اسم، در همان وقتی است کہ هنوز حکومت

شیراز، او را بیرون نیاورده بوده و در ماکو از آن روزها یاد کرده است. بلی در آن وقت و تا اصفهان کہ بوده، **خود را رئیس شیخیه معرفی می‌کرده**. و قبل از واقعه شیراز جرأت اینکه به همین عنوان ہم اظهار و اجہار کند، نداشته.

به یاد شما می‌آورم عبارت حاجی میرزا آقاسی را کہ بعد از کاغذ نوشتن به شاه، و او کہ در آن وقت رئیس الوزراء بوده، نوشته شده. در آن نامہ حاج میرزا آقاسی می‌نویسد: «چون اکثر این طایفہ شیخی را مداومت به چرس و بنگ است». **پس خود را در نزد شاه و وزیر به همین عنوان کہ رئیس شیخیه و نایب خاص است و زیادہ اینکه با وجود من کسی دیگر نایب امام نیست و سلاطین باید به من کمک کنند تا دین اسلام را رونقی تازه دهم، بیش دعوی نمی‌کرده**. بعدها قسمت «انی انا القائم» پیش آمد؛ آن ہم به معنی قیام کننده برای نصرت دین اسلام؛ نہ یک دین تازه. بعدها قائل به این شد کہ **روح امام زمان، یعنی پسر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در او حلول کرده است** و این همان وقت است کہ در ماکو بوده است کہ می‌نویسد:

«و بدان کہ در این مقام آن جسد جوہری به عینہ این جسد است و ہرگاہ خداوند خواهد ہزار سال متجاوز عمر را بہ سن ۳۰ یا ۴۰ ظاہر فرماید» در کتاب دلائل سبعہ در این قسمت و قسمت‌های دیگر، بہ خودش وعدہ غلبہ تا دو بیست و ہفتاد را می‌داده، ولی خبر از مرگ خودش نداشته است.

من شک دارم

به استثناء تفسیر سورہ یوسف و تفسیر سورہ کوثر که قبل از حبس باب، نشر یافته، آنچه را که به او نسبت می‌دهند، نویسندہ به شک و تردید می‌پذیرد. چنانکہ بعداً مفصلاً خواهیم خواند.

پس می‌گویم

اگر-اگر-اگر-بیان، از میرزا علی محمد بود، در آنجا دعوی خدائی کرده است. صفحہ ۲۱۳ دلائل العرفان، نقل از بیان: «فی الباب الاول من الواحد الرابع فی ان للنقطة [باب] مقامین مقام ينطق عن الله و مقام اليحکی عن العبودية الصرفة».

مقام ينطق عن الله را در صفحہ ۱۹۵ از لوح باب برای میرزایحیی نقل می‌کند که به معنی حلول حقیقی است و این که هرکس من **یظہرہ الله هست، خود خداست** که در میانہ مردم است. این است عین عبارت او:

«فایقن بان الله فیکم و ما اراد ان يعرف نفسه» می‌گوید یقین داشته باش که خدا در میانہ شماست. یعنی یک نفر مخصوص در میانہ شما است که او خداست. ولی می‌ترسد، خود را معرفی نمی‌کند.

باز در همان قسمت اول که زمینہ خدائی ظهورات بعد را درست می‌کند، می‌گوید؟ «و بعد از غروب شمس، احدی غیر من یظہرہ الله قادر بر این نحو ظهور نیست».

میرزای باب استقامت نداشته

استقامت دو مرتبه دارد: یک مرتبه استقامت در نفس خودش که خودش به خودش ایمان داشته باشد، و یک دعوی محرز و معین از اول امر تا آخر عمر داشته باشد. خواندیم که چنین چیزی نبوده؛ بلکه ہر دمی نغمہ‌ای داشته است.

رتبہ دوم، استقامت در مقابل خلق است. باب بہ ہیچ وجہ استقامت در مقابل خلق نشان نداده. از اول چنانچہ خواندیم بہ تصدیق خودش، حتی دستور می دادہ کہ نامش را ہم نبرند. بعد از افتضاح در مسجد وکیل، صریحاً خود را انکار کردہ، و بہ عبارت «غلط کردم، ... خوردم» توبہ کردہ و تا آخر عمر ہم بعد از فتوای بہ قتلش، توبہ نامہ او مشہور است. و فعلاً در آرشیو مجلس پارلمان ملی، عیناً مضبوط و رونوشت آن عیناً از نظر خوانندگان می گذرد.

توبہ نامہ باب

کہ بہ ناصرالدین شاہ قاجار نوشته است

فداک روحی! الحمد للہ کما هو اہلہ و مستحقہ کہ ظہورات فضل و رحمت خود را در ہر حال برکافۃ عباد خود شامل گردانیدہ، بحمد اللہ ثم حمداً لہ، کہ مثل آن حضرت را ینبوع رأفت و رحمت خود فرمودہ کہ بہ ظہور عطوفتش، عفو از بندگان و تستر بر مجرمان و ترحم بر یاغیان فرمودہ، شہد اللہ من عندہ کہ این بندہ ضعیف را قصدی نیست کہ خلاف رضای خداوند عالم و اہل ولایت او باشد. اگرچہ

بنفسہ وجودم ذنب صرف است، ولی قلبم موفق بہ توحید خداوند۔
 جل ذکرہ۔ و نبوت رسول او، و ولایت اہل ولایت او است۔ و لسانم
 مقرّ برکل منزل من عند اللہ است۔ امید رحمت او را دارم۔ و مطلقاً
 خلاف رضای حق را نخواستم۔ و اگر کلماتی کہ خلاف رضای او
 بودہ، از قلم جاری شدہ، غرضم عصیان نبودہ۔ در ہر حال مستغفر و
 تائبم حضرت او را۔ و این بندہ را مطلق علمی نیست کہ منوط
 بہ ادعائی باشد۔ استغفر اللہ ربی و اتوب الیہ من ان ینسب الی امر۔ و
 بعضی مناجات و کلمات کہ از لسان جاری شدہ، دلیلش برہیچ امری
 نیست و مدعی نیابت خاصہ حضرت حجۃ اللہ علیہ السلام را محض ادعای
 مبطل، و این بندہ را چنین ادعائی نبودہ و نہ ادعائی دیگر۔ مستدعی از
 الطاف حضرت شاہنشاہی و آن حضرت چنان است کہ این دعاگو را
 بہ الطاف و عنایات بساط رأفت و رحمت خود سرافراز فرمایند۔
 والسلام۔

و ضمناً برای اطلاع خوانندگان، رونوشت پاسخ علماء را
 بہ میرزای باب می نگاریم۔

سید علی محمد شیرازی، شما در بزم ہمایون و محفل میمون، در
 حضور نواب اشرف والا ولیعهد دولت بی‌زوال۔ ایدہ اللہ و سدّدہ و
 نصرہ۔ و حضور جمعی از علماء اعلام، اقرار بہ مطالب چندی کردی
 کہ ہریک جداگانہ باعث ارتداد شماست و موجب قتل۔ توبہ مرتد
 فطری مقبول نیست۔ و چیزی کہ موجب تأخیر قتل شما شدہ است،
 شبہہ خبط دماغ است؛ کہ اگر آن شبہہ رفع شود، احکام مرتد فطری

به شما جاری می‌شود. علی اصغر الحسنی الحسینی حرره خادم الشریعة المطهره ابوالقاسم الحسینی.

کلیشه این توبه‌نامه علاوه بر کتاب ادوارد براون، در صفحه ۴۶۹ و پاسخ علماء اعلام در صفحه ۴۷۱ سالنامه نور دانش، نشریه سالیانه انجمن تبلیغات اسلامی سال ۱۳۲۵ شمسی نیز گراور شده است که از کتاب فلسفه نیکو^۱ نقل کرده‌اند.

خدا نمی‌ترسد

خدای آسمان و زمین از کسی نمی‌ترسد، زبان‌گویای از جانب خدا را کسی نمی‌تواند ببندد. کسانی را که برای رسانیدن مقررات و قوانین می‌فرستد، نباید به ترس از خلق، کوتاهی در تبلیغ بنمایند.^۲

اگر - اگر وقت و زمان مقتضی رساندن مقررات نباشد، اصولاً خدا پیام نمی‌دهد. اگر پیام فرستاد، کسی قدرت جلوگیری از آن را ندارد. از همین جهت سه چیز ویژه پیمبران است:

(۱) به اتفاق همه ملل و اجماع اهل عقل و کلام - که بهائیان حرام کرده‌اند - پیغمبر تقیه نمی‌کند. و جهرأ و علناً پیغام خدا را می‌رساند. بلی، امام چون پیغام‌آور نیست؛ ممکن است برای حفظ احکام

۱. این کتاب تالیف حاج میرزا حسن نیکو یکی از مبلغان معروف نادم بهائی است که رد بر بهائیت نوشته است با تحقیق آقای علی امیر مستوفیان توسط نشر راه نیکان منتشر شده است.

۲. الذین یبلغون رسالات الله و یخشونه و لایخشون احدا الا الله. (سوره احزاب: ۳۹) (مؤلف)

مہمتری و مقررات بزرگتری تقیہ بنماید. آن ہم از خصوص کسانی کہ بہ مدارا با آنها، توسعہ دین فراہم می شود. (مثل تقیۂ امامان شیعہ از خصوص اہل سنت و جماعت).

و اما شخص پیام آورندہ از جانب خدا و قانون گذارندہ بین خلق، یک تنہ در مقابل ہمہ اہل عالم استقامت باید بورزد و پیام حق را برساند.

(۲) پیغمبران کشتہ می شوند، محبوس می شوند، مقہور می شوند، اسیر می شوند، ولی پس از ابلاغ و اکمال کہ اتمام حجت و ایضاح مہجت شدہ باشد. کہ اگر فرعون توانست موسی را بہ یک صندوقچہ برد و حبس کند و نگذارد احکام خود را بہ مردم بگوید، خدا کہ موسی را فرستادہ، مقہور فرعون شدہ است، یعنی نقض غرض شدہ است. و نقض غرض از قادر مطلق محال است.

(۳) این کہ پیغمبران چون ایمان بہ خود دارند، باک از کشتہ شدن ندارند. و چون اعتماد بہ حفظ خدا دارند، از اظہار حق و حقیقت پروا نمی کنند و خدا ہم آنها را حفظ می فرماید تا احکام حق را بہ عباد ابلاغ بفرمایند.

تقیہ

تقیہ حفظ کردن جان و مال و عرض است در مقابل ظالم و معاند. تقیہ دو قسم است: ۱- تقیۂ دینیہ. ۲- تقیۂ ضرریہ.

۱- اما تقیۂ دینیہ، معنای آن این است کہ در مقابل دیگری کہ در

اصول، ہم‌کیش است و در فروع مخالف است، تقیہ کند. این تقیہ برای حفظ وحدت کلمہ جایز، بلکہ واجب است.

علی علیہ السلام با این کہ بہ نص پیغمبر خلیفہ است، سکوت توام با بیان حقایق کرد تا اختلاف کلمہ حادث نشود و مسلمانان بتوانند در یک قرن از آنجا کہ آفتاب طلوع می‌کند تا آنجا کہ آفتاب غروب می‌نماید، استیلاء پیدا کنند و کلمتین لا اله الا الله - محمداً رسول الله را بلند نمایند. این تقیہ، تقیہ دینیہ است. یعنی تقیہ برای حفظ دین خدا. این تقیہ بر امام کہ پیام‌آور نیست، جایز است؛ بلکہ در بعض مراحل آن واجب است.

۲- تقیہ ضرریہ کہ در مقابل مخالف با اصول دین است، این قسم تقیہ، بر امام جایز نیست. خود را برای دین خدا فدا می‌کند و بہ کشتن می‌دهد. و حفظ جان خود در مقابل دین خدا نمی‌کند. و اما برای مسلمانان دائرمدار، اهمیت موضوع و قدرت آنان است. ممکن است برای ضعف و مستضعفین جایز شود.

اما پیام‌آور از جانب خدا، نہ تقیہ دینیہ براو جایز و نہ تقیہ ضرریہ. بلی، بلی ممکن است کہ با عدم استعداد و قوت، اصولاً قانون نباشد؛ چنانکہ در ابتدای بعثت پیغمبر، حکم جہاد، حکم زکوٰۃ نبوده و بعداً امر بہ آن شدہ.

اما این کہ پیغمبری بہ فشار ظالمی انکار خود کند، در هیچ ملتی، در هیچ امتی، بہ هیچ عنوانی دیدہ نشدہ است.

خذلان باب

اصولاً قبلاً گفتیم کہ ما هنوز نتوانستہ ایم بعد از تحقیق و تخری، تصدیق کنیم کہ غیر از کمی از تفسیر سورۃ یوسف و سورۃ کوثر و العصر چیزی بہ علی محمد باب مربوط باشد. و در همان‌ها ہم جز دعوی باب امام بودن و مروج دین اسلام بودن، دعوی دیگری نیست. و احکامی برخلاف اسلام در آنها ذکر نشده است. و خواندیم کہ از رمضان ۱۲۶۱ تا شعبان ۱۲۶۵ کہ او را کشتہ اند، دائماً در محبس یا در خلوت معتمدالدولہ بودہ و مردم بہ نحو عموم بہ او راہ نداشتہ اند. و کسی با او بالمشافہہ نمی توانستہ است تماس پیدا کند و حکمی از احکام، مقرره‌ای از مقررات او، قانونی از قوانین او، یا لا اقل دعوت او را از خود او، بدون واسطہ بشنود. در خلال این احوال، فقط و فقط مردم خاص انگشت‌شماری او را درک می‌کردہ اند. چنانکہ در تاریخ مختصری کہ بیان کردیم، فہمیدیم. و بالاخرہ یک جامعۃ قابل اعتنائی، فرض کنید سیصد نفر، دو بیست نفر کہ خود آنها از زبان او دعوت او را بہ پیام‌آوری از جانب خدا بشنوند، در تمام عمر او دیدہ نشدہ است. حتی برای یک مرتبہ ہم دعوت خود را بہ دین جدید و آئین تازه‌ای علنی و جہاری نتوانستہ است بگوید. در این صورت آنچه نشریات بہ اسم اوست، غیر از همان قسمت‌ها کہ قبل از قطع طرق از او بودہ، ہمہ آنها محل تردید و شک است.

مماشات می‌کنیم

نمی‌گوئیم کتاب بیان از او نیست. در صورتی هم که باشد، برحسب تصدیق خودشان، احکام و مقررات آن در زمان خود باب، حتی به دست پیروان او نرسیده است.

میرزا ابوالفضل، در کتاب **دلایل العرفان** در صفحه ۱۹۴ در اطراف لوحی که در آخر عمر برای میرزایحیی نوشته است، چنین می‌گوید: «و چون ابتدای امر بود و از تعلیمات جدیدہ مطلع و آگاہ نبودند و مقارن نزول این دو لوح نقطهٔ اولی روح العالمین فدا را برصا ص غل و بغضاء شهید کردند».

طبق این عبارت و عبارت **عبدالہاء** در مقالهٔ سیاح صفحه ۴۹ در اطراف موضوع جنگ قلعهٔ طبرسی «و در شہرہائی کہ جمعیتی داشتند، چون سؤال از تکلیف غیرمیسر و جمیع ابواب مسدود بہ حسب عقائد سابق بہ دفاع برخاستند» احکام بیان نہ عبادات (نماز ۱۹ رکعت) ونہ سایر قسمت‌ها بہ ہیچ کس در زمان خود باب نرسیدہ، نماز را بہ رویہ اسلام اقامہ می نمودند. چنانچہ در صفحه ۵۰ تاریخ زنجانی می نویسند کہ **ملاحسین**، امر بہ اذان کرد؛ بلکہ زیادہ براین بہ قلم **میرزا حسین زنجانی** در اطراف موضوع زنجان می نویسند «و در روز دوم ہجوم برحسب امر حضرت نقطہ اولی چون مصادف با جمعہ بود، اقامۂ نماز جمعہ در مسجد نمودند».

سابقاً خواندیم کہ قسمت کشتہ شدن باب، مصادف با واقعہ زنجان بودہ. پس طبق این ادلہ کہ ذکر شد، باب توفیق نیافتہ است کہ

احکام خود را حتی به گروندگان خودش برساند.

این است معنی واقعی و حقیقت خذلان

هیچ نبی یا فرستاده و پیام‌آوری از جانب خدا، قبل از رساندن پیام، مقهور نبوده؛ زیرا این مقهوریت اگر واقع باشد، مقهوریت خداست و نقض غرض است. و خواندیم که برقادر مطلق، نقض غرض روا نیست.

ما صرف نظر می‌کنیم

نویسنده از این که بابی‌ها و بھائی‌ها طریق اثبات بیان را از جانب میرزا علی محمد ندارند، صرف نظر می‌کنم. عمده اهمیت نظر این جاست که سابقاً در ویژه دوم از برای پیام‌آوران از جانب حضرت یزدان، گفتیم که باید به نحو اتمام حجت و ایضاح مهجت پیام را رسانیده باشند و خداوند عالم او را حفظ کند تا پیام خود را برساند، خواه مردم بپذیرند یا نپذیرند.

و **میرزا علی محمد باب** نتوانسته است پیام خود را برساند.

و زائد بر این در تمام مدت دعوت و اظهار قانون‌گذاری که شروع آن از قلعه ماکو و اختتام آن به کشته شدن اوست، تماس عمومی با پیروان خود به هیچ وجه نداشته.

از همین جا ارزش نشریاتی که در این مدت به نام او شده است

معلوم می‌شود.

بیان چیست

این اسم را از عبارت کاظم رشتی که در اوصاف رکن رابع گذشت (و باب‌البیان) برداشته، از همان ابتدای سوره یوسف نوشتجات خود را «بیان» نام می‌نهاد. آری این اسم در ابتدا برای همه نشریات بوده و بعد از آن طبق آنچه دستور می‌دهد که نشریات او را در ۱۹ کتاب و پنج جلد مرتب و منظم کنند. و بعداً در اصطلاح **بایان و بهائیان**، اسم از برای خصوص کتابی که مشتمل بر ۱۹ واحد و هر واحدی ۱۹ باب باید باشد، یافت می‌شود. در صورتی که مکرراً گفته شد که آن هم جز یازده واحد ناقص دیده نشده. یعنی بندگان توانسته‌اند جلو دهن خدا را بگیرند و خدا بیش از ۱۱ واحد نتوانسته است، بگوید. **بیچاره خدا!!!**

ارزش علمی باب

همه ملل صاحب کتاب: یهود، نصاری و مسلمانان، تواریخ پیغمبران را از زمان حضرت ابراهیم تا این زمان محرز می‌دانند. بدون هیچ شبهه در نزد هیچ ملتی از این سه ملت که ذکر شد. موسی قبل از داود صاحب زبور، و داود قبل از مسیح، و عیسی قبل از پیغمبر آخرالزمان بوده است. فاصله بین موسی تا زمان داود ۵۰۰ سال و چیزی، و فاصله بین داود تا حضرت عیسی در اغلب تواریخ ۱۲۲۶ سال است که پس از داود، عیسی مبعوث شده. فاصله بین عیسی تا زمان پیغمبر، به قول مشهور ۶۰۰ سال و قول غیرمشهور پانصد و اندی است.

داود

داود یکی از پیغمبران مرسل در بنی اسرائیل بوده و اقامه تورات فرموده و تابوت سکینه را از اهل فلسطین که غلبه کرده بودند، دوباره گرفته و با غلبه خدائی، احکام تورات را پس از ۵۰۰ سال اقامه فرموده.

زبور داود، احکامی غیر از همان احکام موسی ندارد. در اغلب مناجات‌ها یا اخلاقیاتی است که امت موسی را به آن تربیت می‌نموده.

تاریخ داود، خیلی واضح و روشن و بی‌ستر و خفا است. هرکس به گوشش تاریخ بیت المقدس خورده، می‌داند **سلیمان پسر داود**، بیت المقدس را به یک آبادی خیلی قابل ذکری تعمیر کرده، و بالجمله هر بچه طلبه که به اندازه شش ماه تحصیل در ملل و نحل و دیانت‌های روی زمین داشته باشد، می‌داند که یک امت معینی به اسم امت داود و دارای زبور، غیر از بنی اسرائیل و عیسویان و مسلمانان نیستند.

و در تمام روی زمین یافت نمی‌شوند که یک طبقه باشند که ایمان به موسی نداشته باشد و ایمان به داود و زبور داشته باشند. پس از آنی که خواننده گرامی داود را شناخت، یک قسمت از دلائل سبعه را با فرمایش آقای عبدالبهاء از نظر خواننده می‌گذرانیم.

باب و عبدالبهاء در موضوع داود چه می‌گویند؟

یک نفر طالب حق به میرزا علی محمد مکاتبه کرده - بعضی

می‌گویند خال او است؛ در وقتی که میرزا علی محمد در ماکو بوده - در کاغذش چنین می‌نویسد: (عین عبارت باب در دلائل سبعة^۱ که اشاره به کاغذ او می‌نماید، مقدمه برای جواب) «و آنکه می‌گوئی مابین خود و خدا از برای من یقین حاصل نمی‌شود، والا مؤمن می‌بودم بدان که ما بین خود و خدائی که می‌گوئی محض وهم است، حجتی بر آن نداری».

یقین داشتن و یقین نداشتن وجدانی انسان است و هرکسی هر موضوعی را خودش می‌داند که یقین دارد یا ندارد. جواب از کسی که می‌گوید یقین ندارم، نمی‌شود گفت یقین داری و خودت نمی‌دانی و توهم می‌کنی که یقین نداری.

«نظر کن در امت داود ۵۰۰ سال در زیور تربیت شدند تا آن که به کمال رسیدند، بعد که موسی ظاهر شد» اگر میل دارید قدری بخندید و حد دانائی ذکر - فوآد - باب‌الامام - نایب‌الامام - حضرت قائم - پیغمبر - نقطه اولی - رب اعلی را بدانید و یقین کنید که رب اعلی آنقدر از حالات بندگان اطلاع دارد که داود قبل از موسی نبوده و زبوری قبل از موسی نیامده است.

«قلیلی که از اهل بصیرت و حکمت زیور بودند، ایمان آوردند و مابقی ماندند. و کل مابین خود و خدا خود را محق می‌دانستند.» اهل هرامتی که یقین برخلاف واقع داشته باشند، به حکم عقل دو قسم هستند: **یک قسم** کسانی که تقصیر در فهم نکرده باشند، آنها طبق حکم

۱. تذکر عبارات دلائل سبعة در پرانتز و نظریه نویسنده در غیر پرانتز است. (مؤلف)

عقل، عقاب هم ندارند. مثلاً در همان روز بعثت پیغمبر آخرالزمان، فلان شخص عادی بازاری در محیط ایران یا اروپا که به دینی متدین بوده و اسمی از پیغمبری آن حضرت نشنیده، به هیچ وجه مسئولیت ندارد.

ولی **قسم دوم** که به واسطه تقصیر در تحصیل به نحو عادی کرده باشند و یقین برخلاف واقع داشته باشند، مسئول هستند. این مطلب برای مرتبه تحصیل ابتدائی فن کلام کاملاً واضح است. به شخصی که به پیغمبری می‌گوید میانه خود و خدا یقین ندارم پیغمبر باید اسباب یقین او را فراهم کند، نه این که بگوید امت‌های دیگر هم یقین دارند و یقین ایشان فایده ندارد (نه این بود که می‌خواستند مکابره با حق کنند؛ مثل حالت خودت که غرضت مکابره با حق نیست، بلکه دوست می‌داری که یقین حاصل نمائی تا مؤمن شوی) ببینید این پیغمبر دروغی، چطور خدا به زبانش گذارده، اعتراف می‌کند که این سؤال کننده جز حق‌طلبی منظوری ندارد. و معذک در مقام هدایت او، به بل‌بله و دروغ‌بافی افتاده (امت داود را هم مثل خودت تصور کن که اگر یقین می‌نمودند موسی همان پیغمبری است که داود خبر داده، احدی از امت او خطور دون ایمان نمی‌کرد، چگونه آنکه کافر شود و حال آنکه از یوم ظهور موسی تا اول این ظهور [ظهور خودش] ۲۲۷۰ سال گذشته). **عجبا دروغ به این گندگی!** لا اقل از ملا ایلاوی یهودی یا دکتر مسیح مسیحی یا کاظم رشتی می‌خواستی بررسی از زمان موسی تا زمان خودت، چقدر فاصله است، تا بگویند ۳۹۰۰ سال.

(و هنوز از حروف زبور [یعنی مؤمنین به زبور] باقی هستند در دین خود، و مابین خود و خدا گمان می‌کنند که مصابند) ابدأ در تمام دنیا یک نفر زبوری نیست و گذشته از این، اگر هم بود و حقیقتاً میانه خود و خدا بدون تقصیر بود، و یقین داشت به هیچ وجه معاقب نبود. (حال بین مابین خود و خدائی که ادعا می‌کنند نزد یهودی‌ها لاشیئی است، چگونه نزد خالق کل و همچنین نظر نموده در امت موسی ۵۰۰ سال تربیت شدند تا آنکه به کمال رسیدند.) فیما بین موسی و عیسی ۱۲۲۶ سال فاصله است. این که می‌گوید ۵۰۰ سال به خود بندی دانش می‌کند؛ با این که بی‌دانش است. حق مطلب این است که خدا به حال بندگان خبردار است و شاهد کذب او را همراه خودش فرستاده است (و آنچه وعده داده بود، موسی به ایشان از ظهور عیسی ظاهر و قلبی از اهل حکمت و بصیرت بودند ایمان به عیسی آوردند، و مابقی هم کمال جد و جهد را نمودند و مابین خود و خدا می‌خواستند که به آنچه موسی گفته، ایمان آورند، ولی یقین ننمودند و ماندند که تا الان مانده‌اند و هنوز منتظرند پیغمبری را که موسی خبر داده و مابین خود و خدا خود را مصاب می‌دانند.) حال بین ادعائی که می‌کنند که مابین خود و خدا یقین نکرده‌ایم که عیسی همان پیغمبری است که موسی خبر داده، چقدر لاشیء است نزدیکی از امت عیسی چگونه نزد خالق. (این عبارات دلائل سبعة بود)

ضمناً آن نکته را فهمیدیم که اگر کسی کمال جد و جهد کرده، و یقین نکرده، عقلاً معذور است، لاشیء نیست. بلکه جد و جهد او در

نزد خدا کاملاً صواب دارد. و از همه گذشته، هرکس جد و جهد کرد، او را خدا هدایت می‌کند «الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا»^۱ نویسنده تحقیق و تحری کرده، اینک نتیجه تحقیق و تحری خود را در دسترس خوانندگان می‌گذارم که ببینند از چه راه‌های واضح، بطلان آنها ثابت شده است.

در کتاب ایقاظ صفحه ۸۵ چنین می‌نویسد: آقای میرزا غلامحسین حکیم بنانی از همین موضوع داود و موسی از عبدالبهاء سؤال می‌کند، او جواب می‌دهد، انکاری نمی‌کند که چنین چیزی باب نگفته و دو جواب دیگر می‌دهد، یک جواب اینکه: (این غلط از کاتب است، اصل ۱۵۰۰ بوده، ولی از قلم کاتب افتاده، چنانچه در سایر الواح) جواب دوم اینکه: داود، دو داود است، غرض از این داود، داود دیگری است که قبل از موسی بوده. [این روش تمام کسانی است که در دعاوی خود به مشکلی برمی‌خورند فوراً برای فرار از مشکل چنین جوابی می‌دهند. نورعلی تابنده رئیس کنونی فرقه گنابادی نیز وقتی با دشمنی حسن بصری نسبت به علی امیرالمؤمنین علیه السلام برخورد می‌کند متوجه بهترین دلیل بطلان شجره فرقه‌هایی که به معروف بن فیروزان کرخی می‌رسد می‌شود می‌گوید: «کاملاً طبیعی است که هر حسنی که در بصره بوده اسمش حسن بصری باشد. بنابراین محتمل است اگر هم کسی بوده که آن جسارت را در برابر علی علیه السلام داشته یک حسن بصری دیگر بوده باشد (عرفان ایران: ۱۴/۲۰)

شباہت این دو دکان دار را ببیند.]

بالاخرہ نتیجہٴ این پرسش و پاسخ، این است کہ برافتضاح دروغگو و دروغ‌پرداز افزودہ شدہ و جای ایرادات زیر را باز کردہ است.

دروغ‌سازی و دروغ‌پردازی مشت‌بازی است

۱- داودی قبل از موسی نبودہ.

۲- زبوری قبل از موسی نبودہ.

۳- داود بن یسا ۵۰۰ سال بعد از موسی است.

۴- داود مروج تورات بودہ، دین دیگری نیاوردہ.

۵- زبور مشتمل است بر مناجات و اخلاق، و حکم مستقل ندارد.

۶- حضرت داود امت مخصوصی ندارد کہ ایمان بہ موسی نیاوردہ

باشند.

۷- اگر فرض کنیم داودی قبل از موسی صاحب زبور بودہ، از امت

او فعلاً یک نفر ہم در تمام روی زمین پیدا نمی‌شود. در صورتی کہ این

مرد می‌گوید تا امروز ہم هنوز ایمان بہ موسی نیاوردہ‌اند.

۸- فیما بین موسی تا زمان باب ۳۹۰۰ سال است ۲۲۰۰ سال دروغ

است.

۹- فیما بین موسی تا عیسی ۱۲۰۰ سال است. اینکہ می‌گوید ۵۰۰

سال، از روی بی‌اطلاعی است.

۱۰- ہر امتی کہ متوقف در امت قبل شدہ و جد و جهد و تحقیق

کردہ و بہ حق نرسیدہ، معذور است.

۱۱- سؤال کننده در دلائل سبعة، حرف حسابی زده و گفته است مابین خود و خدا از برای من یقین حاصل نمی‌شود، والا مؤمن بودم. این دروغها جواب او نیست.

۱۲- خود باب تصدیق می‌کند (حالت خودت که غرضت مکابره [قصداظهار کبر و عناد] با حق نیست، بلکه دوست می‌داری که یقین حاصل نمائی تا مؤمن شوی) با این تصدیق، یک نفر که به یک پیغمبر بگوید من یقین ندارم و طالب حقم و خود او هم تصدیق کند که تو طالب حقی و نتواند او را قانع کند آیا ممکن است گفتار چنین پیغمبری با این همه دروغ‌بافی قابل گوش گرفتن باشد؟!

پس خواننده گرامی، ارزش دعوت و مقالات باب را کاملاً شناخته و از تحقیق و تحری نویسنده، چنانچه بی‌غرض باشد، مطلع شده و بهره‌مند خواهد شد.

ارزش باب

حاصل ارزش باب، این شد که نه خدا بوده، نه پیغمبر، نه امام، نه رکن رابع، نه نایب امام. فقط بنی آدمی بوده کم‌سواد و پرمدعا و ساده. مثل ماعرهایی [در مقابل شاعر] که در روزگار خودمان بسیار دیده‌ایم که خود را شاعر دانسته و شعرهای و بی‌مغز می‌سرایند و در عین حال را از سعدی، فردوسی، نظامی بالاتر خیال کرده و از روی سادگی دعوی‌های پوچ می‌نمایند. اینگونه اشخاص ممکن است اسباب دست مردم زرنگ بشوند. باب دست آویز مردمی که می‌خواسته‌اند رخنه

در عقاید عمومی بکنند، شده - یا کارکنان دولت روس، چنانکه کینیاژ دالگورکی می‌گوید، یا در اول اسباب دست معتمدالدوله گرجی ارمنی و بعداً اسباب دست تپ میرزا حسینعلی، یا هر دو وانه - پس از دعوی جانشینی کاظم رشتی و گفتن سخنان کفرآمیز و تکفیر شدن از علماء شیراز، او را روی دست انداخته‌اند. پس از حرکت از اصفهان یا خودش دعوی قائمیت بعد دعوی پیغمبری، بعد دعوی خدائی کرده یا او را در حبس‌ها دور از دست عموم مردم نگاهداری کرده و از زبان او این دعوی‌ها شده. خود او هم گاهی که خوف و هراسی نداشته و اغفالش می‌کرده‌اند و اطمینانش می‌داده‌اند، این دعوی‌ها را می‌نموده؛ ولی به محض اینکه احساس خطر می‌کرده، دعوی خود را پس می‌گرفته این است ارزش علی محمد باب!

خداوند عالم با او چه کرد؟

خداوند عالم برای حفظ عباد از ضلالت و گمراهی، با همه اسباب‌هائی را که چیدند، در همه مراحل، شواهد کذب او را همراه او به طور وضوح ابراز فرمود و طبق قرآن مجید «وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلُ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ^۱» قطع وتین و ابطال دعوی او را نمود؛ که ذیلاً گفته می‌شود:

۱- قانون‌های غیر عملی او.

۲- افتضاح در خود آیات او به حسب عبارات

- ۳- توفیق ندادن به او که مقررات خودش را به پیروان برساند.
- ۴- توفیق نیافتن برای تمام کردن کتاب بیان.
- ۵- پیروان او با منتهی درجه استقامتی که بروز دادند و هیچگونه تقصیری نکردند، مخذول و منکوب شدند.
- ۶- با این که قانون‌گذار از جانب خدا نباید انکار خود بکند، به نحو رسوائی در شیراز، در اصفهان اوایل امر، در تبریز، انکار خودش کرده و بی‌استقامتی نشان داده و به عبارت «غلط کردم... خوردم» که از هیچ نفس باشرافتی بروز نمی‌کند، کتمان دعوی خودش را نموده.
- ۷- فرار کردن پس از تیر به بند زدن سام‌خان در موقع تیرباران.
- ۸- انصراف سام‌خان از اظهار ایمان و استقامت برآن، که اگر سام‌خان ارمنی این تعلیم را گرفته بود، قطعاً منشاء اغوای کثیری از مردم می‌شد.
- ۹- اختلاف در دعوی که ممکن نیست به امر خدا و از روی الهام، کشف، وحی و هرچه نام ببریم، مدعی در دعوی اختلاف داشته باشد.
- ۱۰- تاریخ‌های دروغ گفتن، چنانچه خواندید.
- ۱۱- از عهده اظهار آیه برای یک نفر که به تصدیق خودش طالب حق بوده برنیامدن، به طوری که گفته شد.
- ۱۲- با اینکه امی نبوده، چنانچه شرح داده می‌شود، به دروغ دعوی امی بودن کردن.
- ۱۳- در عین حال تصدیق به معلم داشتن نمودن.

- ۱۴- در تمام مجالس مناظرہ مغلوب شدن.
- ۱۵- خیلی جبان [کم دل] و ترسو بودن، و هیچ وقت به اندازہ یک نفر عادی شہامت به خرج ندادن.
- ۱۶- وعده‌ہائی کہ دادہ، تخلف پیدا کردن.
- ۱۷- برخلاف ہمہ پیغمبران تقیہ کردن.
- ۱۸- لاشہ او را سگ خوردن.
- ۱۹- بدون هیچ بنیہ و آیہ و معجزہ، دعوی پیغمبری پس از خاتم انبیاء نمودن.

درس ناخواندہ و امی

یکی از شئون معجزیت کہ مخصوص بہ قرآن است، آن است کہ قرآن بین قوم و عشیرہ پیغمبر، اعم از مؤمن و کافر، بدون هیچگونہ انکار می فرماید: «وَمَا كُنْتُمْ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكُمْ إِذَا لَأَزْتَابَ الْمُبْطِلُونَ»^۱ «ای پیغمبر قبل از این وحی، نمی توانستی کتاب بخوانی و نمی توانستی بنویسی، تا جای شک برای کسی بماند.»

و این کہ قرآن از این جهت معجزہ است، مخصوص حضرت خاتم است؛ زیرا سایر انبیاء همچو ادعائی نداشتند. بہ معجزات دیگر، دعوی نبوت آنها ثابت می شد. و نبوت آنها خاتمیت نداشت و معجزہ باقیہ نمی خواست.

اینکہ درس ناخواندہ کتاب آرد. تا روزی کہ سازمان بشر این است کہ

۱. سوره عنکبوت، آیہ ۴۸

باید درس بخوانند، معجزیت قرآن در این جهت باقی است.
همه روزه قرآن به ندای فصیح و بلیغ می‌گوید: وجود من برخلاف
جریان عادی بشر است.

نوا، ادا، تقلید در آوردن

باب و بها با اینکه درس خواندن آنها تا همین اندازه که آثار آنها
(خط نامه - کتاب) باقی است، کاملاً محرز است که درس خوانده‌اند.
از معلم مکتب‌خانه تا مدرس و شیخ طریقت آنها معین است.
غایة الامر کم درس خوانده‌اند. و به همین جهت در عبارت آنها غلط
بسیار است. با این حال هر دو ادعای امی بودن (به معنای درس
ناخواندگی) نموده‌اند.

من اعتراض نمی‌کنم که اصولاً امی به معنی منصوب به ام‌القری
(مکه) است.

من تسلیم می‌شوم که امی به معنی مادرزاد (درس ناخوانده) است.
ولی به هریک از این دو معنی، اصل دعوی غلط است. با نزاکت،
دروغ است. با خروج از نزاکت، هم درس خوانده‌اند هم منصوب
به مکه نیستند.

باز تسلیم می‌شوم، از اول سرسخت و سرپیچ و سرکش نبوده، «ام»
به معنی آیات بالفطره گفتن است.

نمی‌گویم هرکسی درس خواند، به هر اندازه به همان اندازه
می‌تواند انشاء عبارت کند. درس خواندن قوه تحریر و تقریر می‌آورد و

این قوه، قوه فطری نیست و اختصاصی ہم به این آقایان ندارد.
 نمی‌گویم خیلی ہم کم درس خوانده بودند، و از ہمین جهت
 انشاء عبارت را خیلی بد می‌کرده‌اند.

نمی‌گویم میرزا علی محمد چون پس از کمی صرف و نحو خواندن
 و به درس کاظم رشتی حاضر شدن و بعد از آن دائماً در محبس‌ها بوده
 و موفق به تکمیل درس نشده و عمرش وفا نکرده، و از ہمین جهت
 یک نواخت و به یک حساب معین، غلط می‌نوشته و می‌گفته، و
 به عکس میرزا حسینعلی عباراتش در ایقان نظیر (من السدرة اللتی
 کانت فی رضوان الاحدیہ من ایدی القدرة باذن الله مغروسا) و بعد از
 آن چون درس بیشتری خوانده و کار کرده، عبارات کتاب اقدس
 کم غلط‌تر و در آنجا (لعل انتم تؤمنون و لعل تصلن الی شاطی البحر
 العرفان) و بعداً در آخر عمر عباراتش بهتر شده، ولی به عین مثل کسی
 که در پیری درس خوانده و نقش عاریتی دارد، بوده؛ اما **عبدالبهاء** چون
 از بچگی درس خوانده، درست به اندازه یک نفر عادی، عبارت
 می‌نوشته، ولی باز هم کمی غلط دارد؛ این مطالب را نمی‌گویم.

می‌گویم

من درس ناخوانده ہم بالفطره آیات دارم، و آیات من احسن و المع
 و ادق و ارق و ابلغ، و ابین، و احکم، و اثبت، و امکان، و اوجز، و
 اخصر، و افضل، و افصل، و اظهر، و اکمل، و اجمل، و اکبر، و اعلی، و
 اشمخ، و اولی، و الیق، و اجود، و اکرم، و... از بیان و اقدس است.
 (هاؤم اقرؤا آیاتی و استمعوا بیناتی یا اهل البیان و یا اهل الاقدس ان

الامر علیکم ملبس قد اظهرنی الله لابطال البیان و الاقدس لو انتم تشعرون. لیس لاحد الا السمع و الطاعة ان کنتم توقنون. لایکون لاحدان تعترض علی و یطلب المعجزه لو انتم تعقلون - علیکم الاتباع دون الاعتراض بمظهر الایات قد بینا البینات لعلکم تعقلون - قد امرکم ربکم فی البیان ثم الاقدس بعدم الاعتراض بمن اظهر الایات و الدعی بکینونته انه من یشهره الله فآمنوا بی ولا تعترضون».

ساذج کافور و خالص نور این ظهور آنکه براهل بیان است که هرکس دعوی کند که من یشهره الله است، بدون توقف به او بگردند و چون غیر خدا آگاه نیست که در چه وقت ظهور می‌کند، تحدید ظهور او، تحدید کینونت علم لم یزل و لایزال و غل [بند آهنی] به دست معطی فائض [بخشنده فیض رسان] خدا زدن است. پس بر همه مردم است چنانکه تبیان این بیان در کتاب بیان و ذکر نقطه اولی است که هرکس دعوی من یشهره الله کرد، بدون تأخیر و سؤال دلیل و چون و چرا و گفتم لم و بم به او بگردند. اگر نگردند، محزون گردد. اینک این ظهور سراپا نور، برای هدایت و راهنمایی شما به امر الله قیام کرده و بین الارض و السماء، شما را ندا می‌کند که «ابطلغا البیان و اضل الاقدس آیات البینات» پس بدون تأمل و تفکر و دغدغه و تناقل تسریع کنید که به اندازه تسع تسع عشر عشر آن توقف ننمائید.

و پس از این آنچه کتاب بیان و اقدس و ایقان و هیکل و الواح مفاوضات و اشراقات و طرازات در دست دارید، همه را به دست خود در آتش ریخته بسوزانید، و بندگان خدا را از کجی برهانید. طوبی

طوبی لمن خضع لامر ربه العزیز و ویل ویل للذین یعصون و فی البیان
و الاقدس یتوقفون.

بدون شوخی

اگر انصاف دهید، همان خطبه اول این کتاب را با خطبه اول بیان
فارسی مقایسه کنید، می بینید تسبیح و تقدیس با تنزه [پاک شدن] از
ادراک مناسب است و تکبیر به مجد و سلطنت و ازلیت و ابدیت و
لم یزل و لایزال را در مقابل حدوث و فنا و اضمحلال باید بیاورند. و
تکرار ترجمه و مترجم فقط برای تمرین مبتدیان و تقریب مکتبیان
است؛ والا برای اهل تکمیل جز اطناب و خروج از باب نخواهد بود.
با این که در آن عصر در سر لوح همه قباله جات و مستندات همه کس
دیده که اهل تحریر به چه عباراتی دلپذیر حمد و ثنا گفته اند، معلوم
نیست که از کدام تازه کار محرر اقتباس کرده که تافته حمد را به نسج
کرباس بافته، و با این حال چه مبلغ مبلغین مبالغه کرده اند و آن عبارات
پررکاکت را آیت خوانده اند.

خاتمه - میرزای باب، هم در عنوان نیابت خاصه امام و هم
به عنوان قائم بودن، وعده غلبه به خودش و پیروانش می داده، و
مردمی را که در خاطره آنها غلبه امام زمان بر همه دنیا بوده است،
به این عنوان به کار می داشته و به همین وعده‌ها، مردمی دنیا طلب را
گرد هم جمع می نموده؛ چنانچه اوایل سوره یوسف می گوید:

«قل الله لیغلبنک علی الارض و ما علیها» «قل الله لیقهرنک علی کل

شیئی و کان الله على ذلك سلطانا» «قل الله ليسخرنك لك على كل شیئی» ترجمه: خدا غلبهات بر همه روی زمین می دهد - همه روی زمین را برای تو مقهور می کند - همه روی زمین مسخر تو می شوند.

بیچارگانی که در قلعه شیخ طبرسی جمع شدند و ملاحسین [بشرویه] فرمان باب را برای آنها قرائت کرده!!

«و تنهدرون من جزيرة الخضراء الى صفح جبل الزوراء و تقتلوا نحو اثني عشر الفاً من الاتراك» سرازیر می شوید به کوه تهران و در آنجا ۱۲۰۰۰۰ نفر ترک (قاجاریه) را می کشید و طهران را فتح می کنید.

و همچنین در کتاب فرائد صفحه ۲۳۷ نقل از بیان «فی الباب السادس و العاشر من الواحد السابع قد فرض على كل ملك بيعت في دين البيان ان لا يجعل على ارضه ممن لا يدين بذلك الدين» چه امیدهای دور و درازی که باید گفت **آرزو بر جوانان عیب نیست** داشته، که دین او سالهای دراز بماند و پادشاهانی در دین او پای بگیرند و برای آنها مقرراتی معین کرده؛ من جمله این که هر پادشاهی که در دین او برکرسی سلطنت قرار می گیرد، در قلمرو خودش هیچ کس را نگذارد که از دین بیان بیرون باشد. **بیچاره خبر از مرگ خودش نداشته**، که این مالیخولیائی بیش نیست. و گذشته از آن چیزی نگذشت که این حکم و سایر مقرراتی که برای پادشاهان دین بیان معین کرده، به فرمان خدای بعدی منسوخ شد. اما وقتی که دیدند زورشان نمی رسد «عاشروا مع الادیان بالروح و الريحان» گفتند.

اینها بود شرح حال علی محمد شیرازی ساده که گفتیم و ذره‌ای

از حقایق ننہفتم تا خوانندگان عزیز چگونه قضاوت نمایند و راست
را از کج و دینداری را از بی‌دینی تشخیص داده، مطلع و بیدار
گردند.

میرزا حسینعلی بهاء کیست و ارزش او چیست؟

قبل از ورود در این داستان، تابعین باب را معرفی می‌نمائیم؛
به بلند شدن آواز دعوت باب، به ملاحظات زیر:
۱- زمینه کاظم رشتی.

۲- فشارهایی که بر جامعه ایران از روس و انگلیس وارد شده بود و
به هم ریختگی اوضاع سیاست، چنانکه قبلاً تذکر یافت.

۳- مقارن ادعا، او را از انظار مستور و راه آمد و شد و تماس عمومی
را بر او مسدود کردن، همه در ایران بلند شد. **بعضی از روی** زمینه
شیخی بودن، **برخی از روی** اینکه به هر وسیله است شاید راه نجاتی
پیدا شده باشد، **بعضی برای اینکه** دعوت مبهم بود، چشم و دل و
دیده‌ها از اطراف متوجه به باب شد. در حالی که طریق استعلام و
فحص بر همه مسدود بود. هرکسی از ظن خود شد یار او. و
بالخصوص **ضعفائی از طایفه شیخیه** که حتی معروفیت به علم و دانائی

نداشتند، به طوری که میرزا حسینعلی در کتاب ایقان صفحه ۱۳۵۰ می‌نویسد: «بعضی از مردمی که معروف نبودند» و در صفحه ۱۳۹ «ولکن معلوم باشد که این علماء و فقهاء که مذکور شد، هیچ‌یک ریاست ظاهره نداشته‌اند.»

یک عده از شیخیه که وامانده از لحوق [به هم پیوستن] به حاج شیخ محمدکریم خان و میرزا محمدحسن گوهر و ملامحمد مامقانی و ماباقر تبریزی بودند و در بساط آنها راه نداشتند، به عنوان جانشینی کاظم رشتی به او گرویدند. و بعضی هم که آن‌گونه عبارات که خواندید، ممکن بود در آنها مؤثر افتد، به واسطه کمی فهم و اطلاع ملحق شدند. ما به صفحات کلمات بابی‌ها و بهائی‌ها که عبور می‌کنیم، می‌بینیم گروندگان به باب را خیلی تقدیس و تجلیل و تعظیم می‌کنند، ولی هم از خلال ایقان چنانکه فهمیدیم و هم از اینکه چطور اشخاصی ممکن است با آن عبارات مذکوره، ایمان بیاورند، حدّ ادراک مومنین به باب را با میزانی صحیح سنجش و وزن می‌نمائیم. از جمله گروندگان به باب، میرزا حسینعلی بها بوده است.

این شخص کیست؟

میرزا حسینعلی پسر میرزا عباس، معروف به میرزا بزرگ نوری است که سابقه او را از ابتدای نایب‌السلطنه بودن عباس میرزا در تبریز و معاهده با روس داریم - که اشاره کردیم - سال ۱۲۳۳ متولد شده، به قول خودش در ایقان، در سنه ۱۲۶۲ ایمان به باب آورده؛ زیرا در

ایقان صفحه ۱۳۸ می‌گوید (هیجده سنه) و تاریخ ایقان را سنه ۱۲۸۰ معرفی می‌کند. بعداً فراموش کرده، خود را اول من آمن خوانده است. در فرائد که به نظر میرزا حسینعلی نوشته شده، در سنه ۱۲۶۰ او را مؤمن به باب بلکه همه کاره باب معرفی کرده، چنانکه بعداً خواهیم خواند.

به هر حال خودش و برادرش میرزایحیی از معروفین به ایمان به باب بوده‌اند، ولی به طور علنی باب را ندیده بودند. در وقت دعوت ملاحسین بشرویه با قره‌العین، چندی در صحرای بدشت به گردش و گشت مشغول بوده و با آنها ملاقات کرده است. طبق تصریح نقطه‌الکاف، پانصد تومان اعانه جنگ داده و قبل از جنگ بشرویه به طهران برگشته، بعد از کشتن باب، با سایر بابیان در طهران کنکاش برای انتقام خون باب داشته و مردم را ترور می‌کرده‌اند. در آن وقت بزرگتری طایفه بابیه، با شیخ علی عظیم بوده، و ابداً اسمی از ریاست میرزا حسینعلی (بهاء) و میرزا یحیی (ازل) در میان نبوده. در اینجا دو سال بعد از کشته شدن باب طول کشیده، که نه گفتگویی از لوح برای میرزا حسینعلی بوده، و نه برای میرزایحیی.

لقب بها بر حسب آنچه خودشان می‌گویند، از طرف قره‌العین به او داده شده. بر فرض که میرزا علی محمد باب، تصریح به وصایت، امامت، خلافت، پیغمبری، بشارت به خدائی برای بهاء نام داده باشد، این اسم در سنه کشتن میرزا علی محمد به انتصاب به قره‌العین برای او درست شده است.

در هر صورت پس از حمله بابی‌ها به شاه ذیقعدہ سنہ ۱۲۶۸ از جمله متهمین، میرزا حسینعلی بھا بوده، بقیہ متهمین با شیخ علی و سید حسین کاتب وحی کہ در تبریز با تبری از باب نجات یافته بود، کشته می‌شوند؛ اما این دو برادر، یکی میرزایحیی در آن قضیہ به لباس درویشی فرار، و میرزا حسینعلی گرفتار، و بعداً تبعید به بغداد شدہ است. بابی‌ها در آنجا گردہم جمع شدند و بہ عنوان ریاست، ولایت، وصایت و جانشینی میرزایحیی را کہ لقب صبح ازل بہ او دادہ بودند و مخفی از انظار می‌زیستہ، دعوت کردند. بعضی از آنها پذیرفتہ و برخی نپذیرفتہ، در بغداد میانہ آنها نزاع و جدال و قتل واقع شدہ. در این نزاع چند نفر از کسانی کہ مورد تصدیق و علاقہ خصوصی میرزا علی محمد بودہ و حتی آنها را خیلی در حد امامت و ولایت ستودہ، کشته شدند. منجملہ برادر میرزا جانی کاشانی، موسوم بہ حاجی میرزا احمد کاشانی و ملارجبعلی کہ از حروف حی بودہ (در کربلا) آقا محمد علی اصفہانی برادر ملارجبعلی در بغداد و غیرہ بودہ‌اند. در ہمین وقت بعضی از آنها از باب برگشتہ‌اند. از جملہ میرزا حسینعلی بھاست کہ بہ شہادت کتاب ہفت وادی کہ طبع شدہ و ہربینندہ‌ای می‌داند کہ از سبک و روش باب و دعوت بعدی خودش در آن کتاب بہ ہیچ وجہ اسم و رسمی نیست، بلکہ اسلوبش طبق **دراویش نقش بندیہ** و طریقہ آنهاست، بہ استثناء خطبہ و چند جملہ در آخر کہ معلوم است بعداً ملحق شدہ، بالجملہ بہ تصدیق خودش در ایقان و سایر کتب، دو سال از بغداد بیرون رفتہ، در اطراف کردستان عثمانی، در حلقہ دراویش

نقش‌بندی درآمده است.

بعداً به خواهش فرمانده - ممکن است صبح ازل باشد - به بغداد برگشته، و به مناسبت فتنه و ترور که در بین آنها شیوع یافته بود - و در آنجا بدون هیچ گفتگو، تظاهر به تسنن می‌کرده‌اند و به مردم بغداد می‌فهمانده‌اند که چون ما سنی بوده‌ایم، رافضی‌ها ما را تبعید کرده‌اند - دولت عثمانی با دولت ایران موافقت به تبعید آنها به ادرنه نمودند. تا این وقت فقط گفتگوی وصایت صبح ازل (میرزایحیی) بوده است.

در آنجا به مناسبت اینکه صبح ازل در خفا و میرزا حسینعلی آشکارا حفظ روابط و ارتباطات را می‌کرده، امر دعوت را برای خودش آسان دیده و به عنوان اینکه تا به حال مصلحت این بود که به نام دیگری دعوت شود، شروع به دعوت برای خودش نموده، و فی‌مابین دو برادر به شدت تقابل روی داده است. به قسمی که اصحاب یکدیگر را به حربه سرد کشته‌اند.

دولت عثمانی میانه آنها را جدا کرده، میرزا حسینعلی را به عکا و میرزایحیی را به قبرس فرستاده، باز هر یک چند نفری که از تبعه برادر دیگر به عنوان جاسوسی همراهش بوده، کشته‌اند. منجمله نصرالله تفریسی ازلی، در ادرنه به دست بهائیان و به امر بها مقتول و سه نفر دیگر:

۱- حاج سید محمد اصفهانی.

۲- آقا جان بیک کاشانی.

۳- میرزا رضاقلی تفریسی نیز به دست بهائیان در عکا کشته شده‌اند. در

اثر کشته شدن این سه نفر، خود میرزا حسینعلی و جمعی از بھائیان محبوس و بعداً میرزا حسینعلی به وساطت شیخ الاسلام و به ضمانت عباس عبدالبھاء از حبس خلاص شده است.

در تمام این اوقات تا آخر عمر به صورت یک نفر سنی در عکا زندگی می‌کرده‌اند و به نماز جمعه و جماعت حاضر می‌شده‌اند. ولی در سراسر روابط خود را با بابی‌های ایران حفظ کرده و پیغمبری و خدائی و من یظهره‌اللهی برای بابیان پدرمرده که در ایران بوده می‌نموده است.

پس از مُردن میرزا حسینعلی، **عباس عبدالبھا به دولت انگلیس راه نزدیک کرده، و لقب «سر» گرفته و لوح دعای ژرژ پنجم را نشر داده است.**

این اندازه از تاریخ که نوشته شد، محل هیچگونه گفتگوئی نیست. بابی‌ها، بھائی‌ها، ازلی‌ها، ثابتی‌ها، ناقضی‌ها، همه به این اندازه تصدیق دارند.

گزارش میرزا حسینعلی از نظریه کینیاژ دالگورکی

در اول جوانی به توسط همین کینیاژ دالگورکی به سفارت روس مربوط شده و جاسوسی دولت تزار می‌کرده و مواجب برای او قرار داده و با هم در حلقه ارادت [ملا احمد گیلانی] درآمد؛ و چون شیخ احمد مخالف سیاست تزار در ایران بوده، به مباشرت میرزا حسینعلی و امر کینیاژ، او را کشته، و پس از آن کینیاژ مسافرت به روسیه و از آنجا

با دستور به کربلا رفته و شیخی شده، و میرزا علی محمد تحریک نموده، و روابط خود را با میرزا حسینعلی محفوظ داشته و پس از مراجعت به روسیه باز به عنوان سفارت به طهران آمده و با **میرزا حسینعلی، شرکت در تشکیل کمیته دین‌سازی نموده‌اند.** و بعداً با پول‌های سفارت، اوضاع بابیه را ترتیب داده‌اند.

تجهیز قشون بشرویه و زنجانی به توسط این لیدر مازندرانی (میرزا حسینعلی بها) بوده، و با هم موافقت در کشتن باب نموده، که بعد از او به نام خونخواهی او مشغول اقدامات مهمتری بشوند. برای اهمیت یافتن قضیه بعد از کشتن باب، حمله به ناصرالدین شاه شده و میرزا حسینعلی پناه به سفارت آورده و سفارت او را به قید حفظ جان، تحویل دربار داده.

بعداً در تحت نظر مامورین سفارت به بغداد روانه شده، و به ملاحظه بی‌عرضگی میرزا یحیی، میرزا حسینعلی مستقل به تدبیر امر گردید. و تا دولت تزار باقی بوده، خدمتگزار صمیمی آن دولت در خدمت مرجوعه (اختلاف مذهب انداختن بین مسلمانان ایران) با کمال احتیاط بوده‌اند.

شما چه می‌فهمید

نویسنده که یک نفر بازاری هستم، سر از سیاست در نمی‌آورم؛ ولی از گوشه و کنار حرف‌هایی بیرون آورده، به معرض فکر خوانندگان می‌گذارم تا خود آنها چه استفاده کنند.

میرزا ابوالفضل در صفحه ۱۹۳ دلائل العرفان، دربارهٔ بها می‌نویسد «و بعد از ظهور مذکور جمیع رتق و فتق جمهور این حزب بحضرت‌ه الاجل الابهی ارواحنا فداه راجع و من جمیع جهات حصن حصین و ظهر محکم متین و **حزینة [هزینه] مالیه این بریه بود.** لذا جمیع عقلا و اهل سیاست و صاحبان حل و عقد از ملت و دولت محرک و موسس امر شیراز سنهٔ ستین را از حضرت الاجل دانستند».

جای فکر است. خیلی هم باید فکر کرد، در وقتی که میرزا علی محمد در بوشهر و شیراز بوده (یعنی سنهٔ شصت) و یک سال قبل از اظهار دعوت علنی بوده (سنه ۱۲۶۱) که هنوز دعوتی انشان شده بود، آقای میرزا حسینعلی در طهران چه پولی نزدشان برای مصرف در امر میرزای باب جمع شده بود که مهیا بوده و به عنوان هزینهٔ مالیه این بریه [مردم] نامبرده می‌شده.

آیا پولی بوده که مریدهای باب، به خود او در شیراز نمی‌داند و به طهران می‌فرستادند؟

آیا قبل از تشریح زکوة و سایر وجوه ۱۹٪ به مسلک و مذهب خودشان، مردم بابی قبل از نزول حکم - با این که دانستیم که تا آخر عمرش احکام او به تابعین او نرسیده - می‌پرداختند؟

آیا خمس و زکوة در شریعت منسوخه - دین اسلام به قول خودشان - داده می‌شده؟

آیا به عنوان تحفه و هدیه و اعانه، همان سال اول قبل از اظهار دعوت، پول در طهران جمع شده بوده؟

همانطور که کینیاز دالگورکی در کربلا قول داده بود مخارج کار را برساند.^۱ [دولت روسیه جهت دین‌سازی داده بود]

در هر صورت باز جای دقت است؛ مگر خود باب نمی‌توانسته **هزینهٔ مالیه** را اداره کند که باید در طهران اداره شود؟ یا از او اطمینان نداشتند که میان راه بند را سست کند؟ از این جهت پول را در اختیار او نگذاشتند.

یا او کفایت یک همچو امر مهمی را نداشته؟ همهٔ این امور قابل دقت است.

اصولاً منصب خزینه‌داری را خود باب به او داده یا محل اعتماد دولت روس تزاری بوده؟

باز دقت

رندی شکایت می‌کرد، می‌گفت هرچه در محلهٔ ما به سرقت برده می‌شود، تهمت آن را به من می‌زنند. و بدبختانه همهٔ برگه‌ها هم از خانهٔ من بیرون می‌آید.

در دلائل‌العرفان می‌نویسد «جمیع عقلا و اهل سیاست و صاحبان حل و عقد از ملت و دولت محرک و مؤسس امر شیراز در سنهٔ ستین (شصت) را از حضرت الاجل الابهی «میرزا حسینعلی بها» دانستند». البته خوانندگان متوجه هستند که سنهٔ شصت، دعوت باب کاملاً مخفی بوده، و حتی خودش تصریح کرده. به صفحه ۱۸۱ مراجعه شود

۱. به صفحه ۱۲۰ مراجعه شود. (مؤلف)

با این حال در همان بدو امر، به تصدیق ایشان محرک و مؤسس، همان شخص بها است که هزینهٔ مالیهٔ این بریه، در دست او بوده. بنابراین نظر اهل سیاست که در عبارت دلائل العرفان است، آیا اهل سیاست، خارجه یا داخله یا هر دو است؟ قضاوت با خوانندگان است.

برگهٔ دیگر

میرزا حسینعلی بها، بدون هیچ اشکال، پس از قضیهٔ حمله به ناصرالدین شاه، پناهنده به دولت روس شده (به صفحه ۱۲۸ رجوع شود) آیا بدون هیچ سابقهٔ خصوصیتی، ممکن است یک نفر متهم ایرانی پناه به سفارت برد؟

دولت تزاری آن روزی یک دولت مستبد خودسری بیش نبوده. مدلول دموکراسی و طرفداری از مظلوم، در آن روز به هیچ وجه نام و نشان نداشته، سفارت طبق روزنامهٔ رسمی «به صفحه ۱۲۹ مراجعه شود» او را با کارکنان خودش به دربار می فرستد. در اینجا باید دقت کرد که یک نفر متهم به کنکاش برای قتل شاه، در آن دولت استبدادی روس و ایران چگونه خلاص شده و جان دربرده است؟!

چگونه خلاص شده است؟

آیا معجزه کرده است؟ آیا چون بعد از این، خدا می شده است، ملائکه قبلاً او را از محبس ربوده‌اند؟ عبدالبهاء در مقالهٔ سیاح صفحه ۷۵ می گوید:

«میرزا حسینعلی بھا، در استنطاق گفته کہ شخص عاقل در طپانچہ ساچمہ ننہد و چنین امر خطیری را تصدیق ننماید؛ اقلانوعی ترتیب دہد و تمہید نماید کہ کار را انتظام و ارتباطی باشد.» بہ این استنطاق و بہ این گفتار، بھاء تبرئہ شدہ است.

حاصل این استنطاق کہ منشأ تبرئہ میرزا حسینعلی بھاست، این بودہ کہ اگر من این دستور را دادہ بودم، دستور ساچمہ نمی‌دادم، بلکہ دستور گلولہ می‌دادم.

آیا در آن روز بہ یک ہمچو استنطابقی، ممکن بودہ است کہ کسی تبرئہ شود؟!!

ما نمی‌گوئیم، البتہ در استنطاق اگرچہ بہ دستور سفارت روس ہم بودہ، لعن‌ها و سب‌ها بہ باب کردہ، ولی علی‌الاجمال می‌دانیم کہ اگر **حمایت دولت روس نبودہ**، میرزا حسینعلی کہ سهل است، اگر بہ بزرگترین شاہزادگان ایران یک ہمچو تہمتی زدہ بودند، و صرف تہمت ہم بود، جز کشتن، امر دیگری دربارہ او صادر نمی‌شد.

خود میرزا حسینعلی در سورہ ہیکل، خطاب بہ سلطان روس می‌گوید: «قد نصرنی احد سفرائک اذ كنت فی السجن تحت السلاسل و الاغلال».

خوانندگان دقت کنند. من کہ سیاست نمی‌فہمم. آیا پادشاہ و سفیر روس، راستی مؤمن بہ باب شدہ بودند کہ آن قدر اہمیت دہند و پادشاہ ایران را مجبور کنند کہ چنین کسی کہ از ہشت سال قبل از آن طبق نوشتہ دلائل العرفان، محرک اصلی و مؤسس واقعی شناختہ شدہ

بوده، و همهٔ این سروصداها را تا برسد به حمله به شاه از او دانسته بودند، فقط به تبعید او قناعت کنند؟! و حال آنکه در آن قضیه ۳۵ نفر از متهمین و غیره از همهٔ طبقات قربانی راه این دسیسه شده‌اند. و قبل از آن پنج شش هزار نفر از سرباز و غیر سرباز، دهاتی و شهری در این فتنه کشته شده بودند. عقل شما چگونه حکم می‌کند؟

از همه گذشتیم

در چه قسمتی از آن عصر سابقه دارد که کارکنان روس، همراه یک نفر تبعیدی ایران، برای اینکه مباد در راه خطری به او برسد، مراقب مأمورین دولت ایران شده باشد و همراه او تا عراق رفته باشند؟! کسروی^۱ در صفحه ۴۱ بهائیگری، از لوح میرزا حسینعلی بهاچنین نقل می‌کند: «و چون مظلوم از سجن خارج، حسب الامر حضرت پادشاه حرسه الله تعالی مع غلام دولت علیه ایران و دولت بهیة روس به عراق عرب توجه نمودیم».

ایمان

به راستی باید تصدیق کرد که پادشاه روس و سفیر او (دالگورکی) در آن روز [به باب و بھاء] ایمان داشته‌اند! اگر هم بعداً بروز ایمانی نداده‌اند، ممکن است ناقض عهد!!! شده باشند. زیرا طبق صفحه ۵۱

۱. جهت این که بدانید کسروی چیزی کمتر از باب و بھاء نبوده به کتاب «نبرد با بی‌دینی» تالیف سراج انصاری با مقدمه آقای سیدملک محمد مرعشی رجوع نمایند.

ایفاظ که نطق آقای عبدالبھاء را چنین نقل می‌کند «متعلقین روس، خیلی خواهش کردند از جمال مبارک «بھا» که بروند در پراخوت روس، جمال مبارک قبول نکردند» نویسندہ در حیرت است کہ چطور شد کہ پراخوت روس را کہ پادشاہ آن کشور مؤمن!!! بوده، قبول نکردند و رفتن بہ بغداد خراب را ترجیح دادند. البتہ می‌خواستہ‌اند در سرحد ایران و عثمانی این فتنہ ساز شود و روابط آنها بہ ایران قطع نشود. شما چطور تصور می‌کنید؟

خوشبختی عشق آباد

از جملہ اموری کہ جای تعجب است، مرکزیت یافتن عشق آباد برای چند نفر بابی و بھائی است، قبل از قبلہ و مکہ، و زیارتگاہ عمومی و مرکز خود باب و بھا. و حتی قبل از نقاطی کہ در ایران و غیرایران بھائی بیشتر بودہ‌اند. بلکہ قبل از آنکہ در خود عکا کہ عرش خداست!! مشرق الاذکار ساخته شود، در ده عشق آباد سرحد ایران و روس، اولین مشرق الاذکار بھائیان ساخته شدہ است.

میرزا حسینعلی بھاء

نویسندہ - وارد این نمی‌شوم کہ پس از خرابی بنیان (یعنی دعوت باب) لازم نیست متوجہ خرابی بنا شوم (یعنی بھا).

وارد این موضوع ہم کہ دعوی خدائی و اینکہ موی صورت انسان گواہی بہ خدائی او بدہد، نیستم. - در دعای سحر ہم خواندن اللهم

انی اسئلک شعراتک التی تتحرک علی صفحات الوجہ - ترجمہ: خدایا مسئلت می‌کنم تو را به حق آن موهائی که حرکت می‌کند بر صفحه وجہ شما، مورد اعتراض اینجانب نیست.

مقاله حلول و اتحاد و خدا شدن مرشد، تازگی ندارد. اصولاً بعضی از مردم هستند که می‌خواهند خدائی داشته باشند که او را ببینند؛ ما به آنها چه کار داریم. علل احتیاج، خودش محتاج‌الیه را ایجاد می‌کند. اگر کسانی بخواهند کوله‌گی [کولی] بدهند، سوار شو. هم طبعاً پیدا می‌شود. بها نباشد، دیگر کُنج هر خانقاهی موی صورت یا چشم و ابرو و یا موی سر زلف، دلالت بر خدائی اشخاصی از خیلی قبل از این داشته، و مردمی هم یا از روی کمی ادراک یا برای استفاده، مدعن^۱ [مقر] به خدائی آنها می‌شده‌اند.

اگر محمد بن عبدالله صلی‌الله‌علیه‌وآله هم در صریح قرآن بفرماید و منع کند از خدا شدن و خدا داشتن، باز دست‌بردار نیستند.

«مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَاداً لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ لَكِنْ كُونُوا رَبَّانِيِّنَ بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَ بِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ وَ لَا يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُتَّخَذُوا الْمَلَائِكَةَ وَ النَّبِيِّنَ أَرْبَاباً، أَيَأْمُرُكُمْ بِالْكَفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ»^۲ حاصل ترجمه: سزاوار نیست برای بشر، اینکه خدای به او کتاب و دانائی و نبوت داده باشد، پس از آن او به مردم بگوید بنده من باشید، ولكن دانشمندان باید تربیت‌کننده مردم باشند به آنچه تعلیم می‌گیرند و تعلیم می‌کنند. و خدای امر نمی‌کند اینکه

۱. مدعن را اقرار معنی کرده‌اند. ۲. سوره آل‌عمران، آیه ۷۹

ملائکه یا پیغمبران را مردم به خدائی پذیرند. آیا ممکن است خدای امر بکند به کفر ورزیدن، بعد از آنی که اسلام اختیار کردند؟
من نمی‌گویم نزدیک یک ثلث قرآن در اطراف آن موضوع است که کسی خدا نمی‌شود.

من نمی‌گویم، نغمه خدائی از همانجا سرچشمه گرفت که باب به عنوان اینکه اسم من با کلمه رب بر حسب عدد وفق می‌دهد، گفته است رب اعلی هستم؛ به شرح زیر:

محمد: م = ۴۰ + ح = ۸ + م = ۴۰ + د = ۴ جمع: ۹۲

علی: ع = ۷۰ + ل = ۳۰ + ی = ۱۰ جمع: ۱۱۰

جمع کل محمد علی = ۲۰۲

روی این حساب محمد علی: ۲۰۲

رب: ر = ۲۰۰ + ب = ۲ جمع کل رب = ۲۰۲

در جدول ابجد، میرزا علی محمد به همین معنی که عدد اسمش مساوی با عدد اسم رب است. در دلائل سبعة، استدلال کرده که مظهر خداست. و در مجلس تبریز هم وقتی از او دلیل خواستند، گفت اسم من با اسم رب وفق می‌دهد. و **شیخ الاسلام هم گفت: اسم هر محمد علی هم با کلمه رب موافق است**، اینکه دلیل نمی‌شود.

ما می‌دانیم که این حرف‌ها، از اینجاها سرچشمه گرفته و اینکه در کلمات، میرزا علی محمد خودش را اسم ربک و اسم الرب می‌خواند از همین جاست.

ولی دیگر شهادت دادن ریش به خدائی درویش، فقط در خانقاه

بکتاشیہا^۱ بہ دست بہا آمدہ.

ما چہ کار داریم، تا در دنیا بندہ و بردہ است، خدا ہم خواہد بود!
اگر مردم از بندگی بندگان بیرون آمدند، خدا ہم خدای واحد خواہد
بود.

حرف نویسندہ این است

می‌خواہیم اصولاً بفہمیم بہ چہ سند و مستند، بہا تخصص و
اعتبار خاص در بین بابی‌ها پیدا کردہ.

[عباس افندی] عبدالبہا در مقالہ سیاح صفحہ ۵۸ مدرک این
تخصص را چنین می‌نگارد «و باب قبل از خروج از چہریق بہ سمت
تبریز، جمیع کارہای خود را تمام نمود، و نوشتجات خویش را حتی
خاتم و قلمدان در جعبہ مخصوص نہادہ، و کلید جعبہ را در ضمن
پاکتی گذاشتہ، و بہ وساطت ملاباقر کہ از سابقین اصحاب خویش
بود، نزد ملا عبدالکریم قزوینی فرستادہ، ملاباقر آن امانت را در قم، در
محضر جمعی تسلیم ملا عبدالکریم نمود. بہ اصرار حاضرین، در
جعبہ را باز نمود و گفت مأمور بہ این ہستم کہ این امانت را بہ بہاءاللہ

۱. بکتاشیہ فرقہ صوفیانہ منسوب بہ حاج بکتاش است کہ زندگی و احوال او روشن
نیست. این فرقہ در قرن دہم در آناتولی رایج شد و اتباع آن خانقاہ‌ها و تکایای بزرگ در
سراسر بلاد عثمانی برپا کردند. عقائد این طائفہ آمیختہ با تشیع و مسیحیت است بہ علی
امیرالمؤمنین محبت بسیار دارند، مراسم سوگواری محرم را برپا می‌کنند اما بہ ظواہر شرع
توجہ چندانی نمی‌کنند. این طائفہ اہتمام بہ باطن را انگیزہ مسامحہ در ظاہر می‌شمارند.
اینان با فرق حروفیہ و سپاہ بنی جری ارتباط داشتہ‌اند. (فرہنگ فرق: ۱۰۵ + لغت‌نامہ
دہخدا ذیل واژہ)

برسانم و بیش از این از من سؤال ننمائید که نتوانم گفت. از کثرت الحاح حاضرین، لوح آبی بزرگی بیرون آورد که در نهایت نظافت و به خط خفی خوش شکسته به غایت ظرافت و ایقان نوشته و به قسمی درهم به هیئت هیکل انسانی مرقوم نموده بود که گمان می شد یک قطعه مرکب بر کاغذ است.

چون آن لوح را خواندند، سیصد و شصت اشتقاق از کلمه بهاء نموده بود، و ملا عبدالکریم آن امانت را به محلش رساند.»

دوباره بخوانید؛ دقت کنید

سند [حسینعلی] بها این بوده که ملا باقر از دست باب، جعبه و لوح گرفته، به ملا عبدالکریم قزوینی در قم رسانیده، و او به میرزا حسینعلی بها سپرده است.

شما اگر یک اطاق خرابه‌ای از کسی بخرید، لااقل دو نفر شاهد بمافیه دارید. آیا یک خبر واحد که ملا باقر نامی بیاورد، می تواند اساس و شالوده یک دیانت گردد؟! آن هم ملا باقر به ملا عبدالکریم برساند. و به صریح فرمایش عبدالبهاء به الحاح و اصرار حاضرین، خیانت در امانت بنماید. یک همچو آدم خانی که جعبه مقفل را باز می کند، خبر آوردن او می تواند شالوده دین شود؟! اگر فرض می کردیم شخص امینی هم بود، به قول یک نفر که جعبه‌ای آورده و می گوید از میرزا علی محمد است، آیا به تردید تلقی نمی شد؟

از اینها گذشتیم، اگر لااقل اسم میرزا حسینعلی را مادرش بها

گذاشته بود، یا خود میرزا علی محمد او را به این نام خوانده بود، باز جای خیلی حرف‌ها بود، تا چه رسد که ابتدای این لقب [بھاء]، به تصدیق خود بھائیان، از قرۃ‌العین بوده.

از همه گذشتیم، سیصد و شصت، اشتقاق از لفظ بھا، دلیل بر اثبات هیچ مدعائی نیست. بر تقدیر که دعوی میرزا علی محمد باطل نبود، ده امر دیگر لازم بود که دعوی میرزا حسینعلی روی آن پایه قرار گیرد:

۱- اثبات این که جعبه و لوح از میرزا علی محمد بوده.

۲- اثبات عصمت و یا لا اقل امانت آورنده جعبه.

۳- دلالت لوح بر نص بر میرزا حسینعلی.

۴- رسیدن امانت به میرزا حسینعلی.

۵- اتکاء میرزا حسینعلی و نشان دادن لوح به عموم، یا اغلب

گروندگان یا لا اقل ده بیست نفر در همان وقت.

۶- ممکن بودن وصول به میرزا حسینعلی.

۷- ممکن بودن گرفتن از میرزا علی محمد بلا واسطه یا با واسطه.

۸- بدون معارض بودن میرزا حسینعلی.

۹- مقابله کردن خط باب با سایر خطوط او.

۱۰- تصدیق شدن به اتحاد خط.

اما این مطالب و مطالب دیگر وقتی تأثیر دارد که طرف، انسان

باشد؛ اگر گوسفند شد، احتیاجی به این حرف‌ها نیست. همین که گفته

شد قبول می‌کند و تعقل و تفکر نمی‌نماید.

ازلی‌ها چه می‌گویند؟

ازلی‌ها می‌گویند منصب خدائی را در همان اوان قبل از کشته شدن میرزا علی محمد [باب] به میرزا یحیی «صبح ازل» داده و به توسط سید حسین یزدی (کاتب وحی!!!) برای او فرستاده که اول آن لوح این است؟

«هذا کتاب من عند الله المهین القیوم الی الله العزیز المحبوب» اصل لوح را خود بهائی‌ها هم انکار ندارند، چیزی که می‌گویند این است که چون میرزا حسینعلی در مخاطره بود، خدا برای حفظ او مجبور شده کلکی بزند، لوح وصایت برای میرزا یحیی بیاید تا میرزا حسینعلی از انظار مخفی باشد و محفوظ بماند!!

خدای عاجز ناتوان چون نمی‌تواند پیغمبر خود را حفظ کند، باید همین کلک‌ها را هم بزند! اینها مطلبی نیست که خیلی اشکال داشته باشد، مشکل اینجاست که در مقاله سیاح صفحه ۸۸ می‌گوید:

«با ملا عبدالکریم در این خصوص مصلحت دیدم که با وجود هیجان علماء و تعرض حزب اعظم ایران و قوه قاهره امیرنظام، باب و بها هر دو در مخاطره عظیمه و تحت سیاست شدیدانند، پس چاره‌ای باید نمود که افکار متوجه شخص غائبی شود به این وسیله **بهاء** محفوظ از تعرض ناس ماند. چون نظر به بعضی ملاحظات، شخصی خارجی را مصلحت ندانستند، قرعه این فال را به نام برادر بهاء الله، **میرزا یحیی** زدند. باری به تأیید و تعلیم بهاء، او را مشهور و در لسان آشنا و بیگانه معروف نمودند. و از لسان او نوشتجاتی به حسب ظاهر

به باب مرقوم نمودند. و چون مخابرات سریّه در میان بود، این رأی را باب بی‌نهایت پسند نمود. باری، **میرزایحیی مخفی** و پنهان شد و اسمی از او در السن و افواه بود و این تدبیر عظیم تأثیر عجیب کرد که بهاء با وجود آنکه معروف و مشهور بود، محفوظ و مصون ماند. این پرده سبب شد که کسی از خارج تفرس ننمود و به خیال تعرض نیفتاد.

میرزا ابوالفضل در صفحه ۱۹۳ دلائل العرفان چنین می‌نویسد: «و لاجل حفظ و حراست من هو محبوبه و محبوب العالم و مقصوده و مقصود الامم و دیگر مشغول نمودن ولایة امور را به جهة اخری و در سراسر متوجه نمودن ناس را بمحبوبهم و مقصودهم به **میرزایحیی** که برحسب ظاهر برادر ابی و خادم و چاکر حضرت ابھی روح الانشاء فداه بود، اشاره فرمودند. و از **نقطه اولی** [علی محمد باب] دو لوح به اسمش نازل، و چون ابتدای امر بود و از تعلیمات جدیده مطلع و آگاه نبودند، و مقارن نزول این دو لوح **نقطه اولی** را برصاخص غل و بغضاء شهید کردند.» مشکل اینجاست که برحسب عبارت سیاح، این کلک در زمان میرزا علی محمد بوده و به تصدیق اورسیده، و برحسب این عبارت (بیان میرزا ابوالفضل) مقارن کشته شدن باب بوده؛ و خواندیم سید یزدی که حامل این دو لوح بوده، به تبری از میرزا علی محمد از کشته شدن نجات یافته، بنابراین، این دو لوح بعد از کشته شدن میرزا علی محمد به طهران رسیده و ناقل او هم یک نفر که تبری چهاری [رو در رو] جسته و آب دهن به صورت میرزا علی محمد

انداخته، بوده است. با این بیانات و ملاحظه اینکه تا دو سال بعد ہم میانہ بابی‌های طهران فقط شیخ علی عظیم را بہ جانشینی باب می‌شناختند، خوانندگان میل دارند تصدیق لوح میرزا حسینعلی را بنمایند، میل دارند تصدیق لوح میرزایحیی را بنمایند، میل ہم دارند ہر دورا رد کردہ و بگویند راویان آنها واحد و خائن و... بوده‌اند. و فقط یک دستہ بیچارہ از قبیل شیخ علی و امثال او بہ عنوان اینکہ میرزا علی محمد جانشین **کاظم رشتی** است، طرفداری از او کردند و کشتہ شدند و بعداً (یعنی بعد از دو سال دیگر) کلک تازہ‌ای زدہ شدہ است. و چون اہل کلک بودند، نتوانستند اقلأً با وحدت کلمہ، کلک خود را انجام دهند.

بسم الله الانزل الانزل

یعنی بہ نام خدای پست - پست از ہمہ چیز پست‌تر. صاحب دلائل‌العرفان در صفحہ ۹۵ می‌نویسد: «باری دو لوحی کہ بہ اسم میرزا یحیی نازل، یکی را بہ بسم‌الله الانزل الانزل ابتدا فرمودہ، و عارف دقیق و عالم خبیر از این کلمہ استنباط می‌نماید کہ صاحب این لوح، مظهر نفی است».

تگازندہ می‌گوید خدای را بہ (انزل) توصیف کردن، مخصوص میرزا علی محمد است. ما در گذشتہ بعض عبارات رکیک او را نوشتہ بودیم. برای توجہ خوانندگان، اینجا ہم بہ مناسبت مطلب، این قسمت را تذکر دادیم تا حد شعور گروندگان معلوم شود.

تعلیمات بھا

ما چہ کار داریم، اساس مسلک بھائی روی چہ گذاشته شدہ۔
 ما چہ کار داریم، دعوت باب کہ اصل بود، باطل بود و دعوت بھا کہ
 فرع است، بہ طریق اولی باطل است۔
 ما چہ کار داریم، کہ این دعوت انتسابش بہ آن دعوت محرز نیست۔
 ما چہ کار داریم، کہ آیا میرزا علی محمد را میرزا حسینعلی دیدہ یا
 ندیدہ، و حتی بہ کلمات او آشنائی و ایمان داشتہ یا نداشتہ۔
 ما چہ کار داریم، کہ دست سیاست خارجی در بین بودہ یا نبودہ۔
 ما چہ کار داریم، کہ فرہاد میرزا در جوانی میرزا حسینعلی،
 حرف‌ہائی کہ می‌زند راست است یا دروغ۔
 ما چہ کار داریم، کہ میرزا حسینعلی قبل از خدائی، آدم‌کش بودہ یا
 نبودہ۔

ما چہ کار داریم، قلندر شدہ یا نشدہ۔

ما چہ کار داریم، قصد کشتن شاہ کردہ یا نکردہ...

[قابل تذکر است مؤلف اطلاعات خود را درباره حسینعلی بھاء

بہ این سبک عنوان کردہ اند.]

اینک تعلیمات او را ما مورد توجہ قرار می‌دھیم:

حب وطن

حب وطن، ملاک سعادت اجتماعی ہر محیطی است؛ زیرا در اثر

حب وطن از لاقیدی بیرون می‌آئیم و جلب نفع و دفع ضرر از محیط

خودمان می‌نمائیم.

اگر همه افراد بشر در هر محیطی باشند، حب وطن داشته باشند، همه با سعادت خواهند بود. حب وطن قطعاً ایجاد دفاع می‌نماید؛ ولی حب وطن، ایجاد هجوم نمی‌کند. صلح عمومی دنیا، منافات با حب وطن ندارد.

حب وطن، منافات با نوع دوستی و اینکه افراد بشر بلکه سایر حیوانات زنده را انسان دوست بدارد، ندارد. **حب وطن، منشأ جنگ نیست.**

دیانت اسلام که ناظر به همه مزایای عالم بشریت است، حب وطن را لازم دانسته، تا آنجا که انسان در مقام دفاع از وطن جان بدهد و هم نوع دوستی را لازم شمرده. بلکه ایذاء به حیوانات زنده را به غیر ضرورت جایز ندانسته است.

از پیغمبر صلی الله علیه و آله در کتب ادب، در معنی فی که به معنی لام می‌آید، این خبر نقل شده و هر بیچه صرف و نحو خوانی خوانده که:

«ان امرئة دخلت النار فی هرة حبستها» در کتب اخبار در باب مواشی و چارپایان: در موضوع الاغ، گاو، اسب، استر، شتر از اینکه زیاده از طاقت آنها بر آنها بار کنند، نهی فرموده‌اند. دور نمی‌رویم، در کتاب منتخب الرسائل که رساله عملی است در صفحه ۲۶۰ می‌نویسد: برای ترس از عطش بر خود یا بر انسان یا حیوان، اگر آب منحصر باشد، تیمم کند و وضو نگیرد و آب را به حیوان دهد...

بالجمله با کمال جدیت، حب وطن را برای مسلمانان واجب

دانسته، حتی در وقت هجوم دشمن، به هیچ وجه استثناء قائل نشده. زن، مرد، کوچک، بزرگ، وضع [فروماہ]، شریف، برنا، پیر و حتی ناخوش و ناتوان ہر یک به اندازہ امکان باید دفاع از وطن بنمایند. احساس وطنیت و تعصب وطنی، اساس بقاء جامعہ و سعادت جمعیت است.

عرفا و متصوفہ کہ اصولاً نباید حب و بغض داشتہ باشند، باید فانی فی اللہ باشند:

تو کف خاکِ برو پس خاک شو از تولی و تبری پاک شو^۱

آنها همچنان کہ عاشقان را با سر و سامان چہ کار، باید قیدی بہ وطن و زن و فرزند نداشتہ باشند، حتی می‌گویند «القیّد کفر ولو باللہ» و بالجملہ عرفان مآبی البتہ با حفظ مراتب کم‌علاقگی بہ وطن می‌آورد تا حدی کہ بعض از آنها هیچ وطن ندارند.

[البتہ مسأله تولی و تبری اساس دین مبین است چنانکہ روایات زیادی از حضرات معصومین در این زمینہ شرف صدور یافتہ است. و اصولاً حب و بغض کہ فرمودہ‌اند دین جز آن نیست در برقراری وطن کہ ظرف دین جامعہ است مؤثر می‌باشد. و لذا اتباع فرقہ‌ہائی مانند صوفیہ و شیخیہ یا بابیہ و بہائیہ - آن ہم بہ زبان - مسأله تبری و تولی را نفی می‌کنند زیرا اتباع نزدیک بہ رئیس فرقہ بی‌رحم‌ترین افرادند نسبت بہ مخالفان].

اشتباہ بہاء

پس از نزدیک شدن او و عبدالبہاء پسرش بہ سایر امم، خصوصاً بعد از حدود بیست سال در اطراف اسلامبول، ادرنہ، عکا و حیفا بودن، زمزمہ‌های پاریس و اعلام حقوق بشر و صلح عمومی و نظارت ملل بہ یکدیگر بہ گوش آنها خورد و این حرف‌ها برایشان کہ در محیط ایران زندگی کردہ بودند، خیلی تازگی داشت. در صورتی کہ قبل از آنها، بہ صد و پنجاہ سال الی دویست سال قبل این گفتگوها، در ملل راقیہ تا اساس انقلاب کبیر فرانسہ، مورد نقض و ابرام شدہ بود. ایشان بعضی قسمت‌ها را بہ خودشان خریدہ و بہ پیروان خود بہ قیمت زیاد فروختند. بدکاری ہم نکردند، الا اینکہ خوب بود اولاً درس خواندہ، دقت کردہ، مطلب را خوب فهمیدہ، آن وقت بخرند و بفروشند؛ نہ اینکہ مطلب ناپختہ و ناساختہ در سفرۂ نیفکنندہ بیفکنند.

در کتاب اقدس می‌گوید: «لیس الفخر لمن یحب الوطن بل الفخر لمن یحب العالم».

ما نمی‌گوئیم

ما نمی‌گوئیم کلمۂ فخر و افتخار در اینجا خیلی بی‌مناسبت است، زیرا حب و بغض، از کمالات نفس است، نہ از افتخارات نفس. باید بگوید: لیس الکمال الی آخر.

ما نمی‌گوئیم بل اضرابیہ در متقابلین استعمال می‌شود، حب وطن مقابل حب عالم نیست.

ما نمی‌گوئیم وطن عبارت از محیط زندگانی است و حب عالم، معنی ندارد، مگر به حذف مضاف؛ کہ حب اهل عالم باشد. والا خود حب عالم بدون اهل عالم موضوعیت ندارد.

ما نمی‌گوئیم اگر ہر دو باشد، یعنی انسان، ہم حب وطن داشته باشد ہم نوع دوست باشد، چه مانعی دارد؟

ما نمی‌گوئیم کہ این عبارت را عبدالبہاء تصریح کردہ کہ باید الغاء تعصب وطنی کرد.

ما می‌گوئیم اگر حب وطن از یک جامعہ سلب شد، آن جامعہ بہ زوال و اضمحلال سوق می‌یابد. توضیح مطلب آنکہ ہر فردی در متعلقات خودش، یک حقوق مفروضہ مختصہ بہ خود دارد: خانہ او، لانہ او، کاشانہ او، لباس او، ظرف او، اثاث البیت او، سرمایہ او، باغ او، ملک او، و... و یک حقوق مشاعہ‌ای با دیگران دارد، در وطن خود: حق زندگی، حق عبور، حق استفادہ از منافع عمومی، حق ترقی و تعالی، حق قرارداد با سایر امم و سایر ملل، حق حکومت و...

بدیہی است همانطور کہ عاقل نباید بی قید بہ حقوق انفرادی خود باشد و اگر بی قید شد و خانہ او را بردند، سرمایہ او را خوردند، خودش مورد ملامت است، همانطور کہ نباید لاقید بہ حقوق اجتماعی خود باشد.

حب وطن، مدلولش این است کہ انسان حقوق اجتماعی خود را در وطن خود نگاہداری کند؛ کہ اگر نگاہداری نکرد و مردم بہ ہجوم تسلط پیدا کردند و این حقوق را از او سلب نمودند، خودش

به خودش این خسارت را وارد آورده.

آیا خواننده، حق حیات به خودش می‌دهد، یا می‌گوید من
گوسفندم و حق زندگی ندارم!؟

اختلاف زبان‌ها

هر موضوعی که طبیعی بشر است، مبارزه با آن، رویهٔ عقل و عقلا
نیست.

در علم‌النفس ثابت و محقق شده که افراد بشر با اینکه متحقق
به یک نوع واحدند، برحسب محیط‌ها، منطقه‌ها، قرب و بعد از خط
استوا و منطقه‌ای، غلبهٔ حرارت و برودت و اعتدال برحسب رنگ و
رخساره (سیاهی، سفیدی، زردی، قرمزی)، برحسب کوتاهی و
بلندی و سایر قسمت‌های مزاجی فیزیولوژی، کاملاً مختلف هستند.
تیزی و تندی صوت، نعومت [ملایمت] و نرمی آن، گرمی وحدت و
خشونت، سردی و برودت مخارج حروف امم، کاملاً برحسب این
اساس طبیعی مختلف می‌شود.

دور نیرویم، گیاه‌ها و حیوانات در محیط‌های مختلف کاملاً
تغییر شکل می‌دهند، بلکه تغییر خاصیت پیدا می‌کنند. مخارج
حروف در بعض منطقه‌ها کاملاً به صراحت ۲۸ مخرج است. در بعض
از محیط‌ها صفاتی که عرضی در بعض از حروف است، کاملاً صفات
ذاتی حرف شناخته می‌شوند. مطلق اروپائیان اطباق طاء مؤلفه
به اندازه‌ای دارند که نزدیک به دال می‌شود و تاء منقوط بدون اطباق

نمی‌توانند استعمال کنند.

صداہای منظم و موسیقی امم، کمال اختلاف دارد. زیبائی صوت در نزد امم، مثل زیبائی در صورت، کمال اختلاف دارد. آیا اینها طبیعی بشر نیست؟

«وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالاختلافُ الّسِتِّكُمْ وَالْوَانِكُمْ»^۱

اشتباہ بها

در آخر کتاب اقدس، او از روی اشتباہ یا از روی عمد، چون غلط‌های بسیار در عبارت عربی و فارسی او و نقطهٔ اولی گرفته شده، و از لسان عرب کمال تنفر و انزجار را پیدا کرده بودند، به قسمی که دلشان می‌خواستہ همهٔ لسان‌ها به یک لسان برگردد، آن ہم لسانی کہ خودشان بخواهند و همهٔ نگاراشت به یک خط باشد.

تئوری مطلب ہم در نظر شنونده، خیلی خوشگل می‌آید، ولی همه می‌دانند کہ این گفتگو تقریباً از حدود ۲۰۰۰ سال قبل، یعنی از زمان انبازقلس حکیم بین بوده و همهٔ عقلا آن را محال و ممتنع دانسته‌اند.

البته هرکس در محیط و جامعہ [ای کہ] زندگی می‌کند، منجمله از شئون امتیازی او زبان اوست کہ ادبیات - عملیات و سایر شئون زندگی فردی و اجتماعی خود را رهین زبان خود می‌داند.

از آن روز کہ انسان، حیوان ناطق بوده، به لهجۀ خود خوشدل بوده؛

و اگر لهجۀ او را از او بگیرند به منزلهٔ این است که او را مسخ کرده باشند.

من نمی‌گویم که لغات، اختلافش بالطبع است نه بالوضع، من نمی‌گویم که مسلک باب که به عدد حروف، اسمی را به اسمی منطبق می‌کند پایه‌اش بر حفظ لغت و دلالت ذاتی لفظ است، من نمی‌گویم که واضعین لغات، استقصاء موجودات نکرده و نتوانسته‌اند کاملاً وضع خودشان را بر طبع دهند، حتی لغتی اگر از محیطی به محیطی دیگر انتقال پیدا کند لهجۀ او عوض می‌شود؛ جبر عربی، ژئر فرانسوی. خ، گ می‌شود...

من به همین اندازه می‌گویم که طبع در وضع لغات، مدخلیت دارد. صرف مدخلیت کافی است برای عدم امکان وحدت زبان. بگذریم از اینکه این مقال برخلاف طبع و غیرقابل عمل است. امروز ما می‌خواهیم امپراطوری جهان کنیم، یک فرمان قطعی بدهیم که همهٔ زبان‌ها منسوخ و به یک زبان خاص همه تکلم کنند، ناچار پیرمردهای ۸۰ساله را با اطفال ۷ساله، باید در یک کلاس نشانید، و برای صحرای قیامت، همهٔ آنها را هم‌زبان کنیم؛ اما به شرط اینکه آن زبان عربی نباشد؛ زیرا اگر عربی شد، تحکیم معجزیت قرآن و بطلان کتاب‌های بیان و اقدس را خواهد نمود.

از همه گذشتیم، آیا ممکن است همهٔ ادبیات امم، کتاب‌های شعر، بدایع، اقسام تعلیم و تربیت، همه و همه و همه به میل میرزا حسینعلی بہاء شسته شود تا وحدت لسان درست شود؟!!

آن روز که چنین فرضی عملی شود، آیا بشر یک بشر تازه متولد شده است، یا بشر هزاران سال عمر کرده؟
 برای مقدمه این مطلب، البته حتم است که برگردیم به دوره ماقبل تاریخ و حتی از قرن هجری هم چند قدمی عقب تر برویم تا دهن همه را از هرچه می دانند بشوئیم و طرح تازه ای ترسیم کنیم.

نشد که نشد - نشد که نشد

در اخبار و آثار و صریح و وعده قرآنی، چنین است که حضرت قائم آل محمد [عجل الله تعالی فرجه الشریف] به غلبه مطلقه بر تمام روی زمین غالب می شود، و خصوص دین اسلام را بر همه جا حکم فرما می نماید.

«وَعَدَهُ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لِيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ»^۱
 «هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ، بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ»^۲

باب این وعده ها را به خودش می داده. می خواسته روی زمین غیر از دین خودش نباشد. زیاده بر این، اموال همه را حکم به غارت داده و مال همه را براهل بیان مباح کرده.

[مؤلف] دلائل العرفان صفحه ۲۱۸ از بیان چنین نقل می کند: «فی الباب الخامس من الواحد الخامس فی اخذ اموال الذین لایدینون بالبیان ورده ان دخلوا فی الدین». یعنی: «اموال همه مردم را به قهر و غلبه باید گرفت، مگر اینکه به دین او در آیند.»

در ابتدا زمینه را هم همینطور گرفته بودند، هرکجا یک عده از آنها جمع می‌شدند، به خیال سلطنت و مملکت‌گیری و غارت اطراف اقدام و قیام می‌کردند.

پس از قضیه قلعه طبرسی و زنجان و بعد از کشته شدن باب، سیدیحیی در یزد، پهلوان معروف، محمد عبدل را علیه حکومت محل تحریک کرد، ولی محمد عبدل شکست خورد.

از آنجا به سمت فارس آمد، در نی‌ریز عده‌ای را دور خود جمع کرد، دعای هیکل باب را به عنوان حرز به آنها داد که مقابل توپ بروند و توپ به آنها کارگر نخواهد شد، ولی نشد، رفتند و کشته شدند.

بالاخره بعد از باب، وقتی که دیدند به غلبه مملکت‌گیری نمی‌توانند، خیال کردند به روش **حسن صباح**^۱ می‌توانند به دستگاه ترور پیشروی کنند، غافل از این که حسن صباح **اولاً** خودش مردی تحصیل کرده و نقشه کش بود، و **ثانیاً** به عنوان فاطمین مصر که در آن وقت فدوی زیاد داشتند، پیشرفت می‌نمود و **ثالثاً** مردم او جداً به او مؤمن بودند؛ ولی در این قضیه هیچ‌یک از اینها هم نشد، که نشد، که نشد.

۱. حسن بن صباح بن علی (۴۲۸-۵۱۸) دولتمرد، سازمان‌ده، نابغه نظامی و نظریه‌پرداز فرقه اسماعیلیه نزاری، آگاه به علوم ریاضی و نجوم، متولد مرو، یار و همکار احمد بن عطاش رهبر اسماعیلیان اصفهان. وی به مصر رفت و مستنصر فاطمی او را گرامی داشت و مأمور تبلیغ کیش اسماعیلی و بیعت با خلیفه فاطمی کرد. حسن صباح پس از سفرهایی به شمال و شمال عراق و خراسان و ماوراءالنهر سرانجام بر قلعه الموت مستولی شد و در آن مستقر گردید و دژهای دیگری را نیز به تصرف درآورد. اسماعیلیان امروز در هند به نام آقاخانیان عقاید خود را به او منتسب می‌دانند. جانشینان حسن صباح تا هنگامی که به دست هلاکو مغلوب و منقرض شدند از همین قلعه برحوزه وسیعی از متصرفات خود حکم می‌راندند. (اعلام زرکلی: ۱۹۳/۲ + فرهنگ معین: ۲۵۹/۱ + المنجد: ۲۳۶)

صوفیان در زمان معزولی همه شبلی و بایزید شوند

لیک اگر ایشان رسد به رکاب همگی شمر یا یزید شوند

درویشی و صلح کل شدن، راه فرار بیچارگان است و طریق شکست خوردگان اجتماع. چون نتوانستند به غلبه بر مردم استیلا پیدا کنند، ناچار شدند با مردم سازگار شوند. این است که «عاشروا مع الادیان بالروح و الريحان» گفتند.

اختلاف عقاید و احساس دینی

هر عقیده‌ای طبعاً یک جهت اثبات دارد و یک جهت نفی؛ مثلاً کسی که معتقد به توحید است، نافی شرک است. کسی که معتقد به بقاء دیانت موسی است، نافی عیسی است. کسی که معتقد به بقاء دیانت مسیح است، نافی دیانت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ است.

این امری است واضح که حتی گوسفند هم می‌فهمد. هر معتقدی یا پابست به عقیده خود هست یا نیست. اگر مقید و متعبد و مدعن [مُقر] به عقیده خود باشد، طبعاً مؤثر در حب و بغض خواهد افتاد.

از همین جهت است که در نزد اهل تحقیق، واضح‌تر خاصیت دین، حب و بغض و تولی و تبری است. که: «أَنَّما الدِّينُ الْحُبُّ وَ الْبُغْضُ»^۱ معنی ندارد کسی که معتقد به عیسی است، با کسی که

۱. روایاتی در متون اسلامی اعم از شیعه و سنی وجود دارد که تأییدکننده استدلال مؤلف است. حضرت امام صادق می‌فرمایند: «هَلِ الدِّينُ إِلَّا الْحُبُّ»^۱ آیا دین غیر از محبت است تا جائی فرموده‌اند: «كُلُّ مَنْ لَمْ يُحِبَّ عَلَى الدِّينِ، وَلَمْ يُبْغِضْ عَلَى الدِّينِ فَلَا

عیسی را - نعوذ بالله - حرامزاده می‌داند، سازگار شود.

اگر شما می‌توانید جمع بین اعتقاد به عیسی و حرامزادگی او بکنید، قطعاً از دو حال بیرون نیست، یا دو قلب دارید، یا این است که نفاق می‌کنید، شق ثالث ندارد.

[مؤلف این تعبیر را مربوط به آنهایی می‌داند که برخلاف آنچه خدای تعالی نسبت به حضرت عیسی اراده فرموده بود و او را بدون این که دست مردی به مریم قدیسه برسد خلق فرموده یا وهائی گفته و نوشته‌اند.]

→ دین له^۲* هر که به خاطر دین دوستی و دشمنی نکرد دین ندارد و یا فرموده است: «الدِّينُ هُوَ الْحُبُّ، وَ الْحُبُّ هُوَ الدِّينُ»^۳*: «دین همان دوستی و دوستی همان دین است.» یعنی تبری از آن زمانی است که با دین تو دشمنی شود والا دین حب است و بس.
 علامه طباطبائی از جلال‌الدین سیوطی عالم معروف اهل تسنن و او از بخاری روایت کرده که رسول خدا فرموده‌اند: «إِنَّهُ لَا يَحَقُّ الْعَبْدُ حَقَّ صَرِيحِ الْإِيمَانِ حَتَّى يُحِبَّ لِلَّهِ وَ يُبْغِضَ لِلَّهِ تَعَالَى فَإِذَا أَحَبَّ لِلَّهِ وَ أَبْغَضَ لِلَّهِ فَاسْتَحَقَّ الْوِلَاءَ مِنَ اللَّهِ»^۳* یعنی: «هیچ بنده‌ای شایستگی حق صریح الایمان را ندارد تا این که: برای خدا دوست بدارد و برای خدا دشمنی کند؛ وقتی به خاطر خدا دوستی و دشمنی کرد، مستحق دوستی از جانب خداوند گردد».

این کلام نورانی نبوی اشاره به این است که دشمنی‌های شخصی با یکدیگر در دین جایگاهی ندارد. چنانکه از رسول خدا روایت شده «الْحُبُّ فِي اللَّهِ فَرِيضَةٌ، وَ الْبُغْضُ فِي اللَّهِ فَرِيضَةٌ»^۴* یعنی «حب و بغض در راه خدا فریضه و واجب است». نه بر سر خواسته‌های شخصی که کوچک‌ترین ربطی به دین پیدا نمی‌کند.

۱* روضة الواعظین: ۴۸۳

۲* وسایل: ۴۴۰/۶ + اصول کافی: ۱۹۷/۳ + کنز العمال از مصادر اهل سنت: ۱۰/۹

۳* تفسیر المیزان: ۹۸/۱۰

۴* کنز العمال: ۱۱/۹

چون بہ گردش نمی‌رسی برگرد

چنانکہ خواندیم، ولی عصر - ارواحنفاذہ - باید بہ غلبہ و برہان و بالنسبہ بہ کسانی کہ برہان و موعظہ بہ خرج آنها نمی‌رود، بہ غلبہ زور؛ ہمہ دیانت‌ہای باطلہ را محو کند و دین اسلام را برہمہ روی زمین حکمفرما فرماید تا در روی زمین غیر از یک دین نماند و آن ہم آئین مقدس اسلام است.

«وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ»^۱ یعنی ہرکس غیر دین اسلام داشتہ باشد، ہرگز از او قبول نمی‌شود.

وقتی کہ آقایان یأس پیدا کردند و فہمیدند کہ ممکن نیست دین ساختگی خود را در ہمہ جا بسط دهند، دست بہ کمر زدہ و گفتند ہمہ دیانت‌ہا فعلاً برحق است. و تقریر ہمہ ادیان را نمودند. یعنی گفتند تمام ادیان برای پیروان آن درست است.

این حرف اگرچہ تازگی نداشت و حضرات قلندریہ و دراویش از خیلی پیش «الطرق الی اللہ بعدد انفاس الخلائق» [بہ تعداد نفوس خلائق بہ خدا راہ است]^۲ می‌سرودند، ولی از ایشان کہ خود را مشرع دینی در مقابل سایر ادیان می‌دانستند، جز دست برداشتن از دین تشریحی خودشان مدلولی نداشت.

زیرا اگر ہمہ دیانت‌ہا برحق است و ہرکس ہر دیانتی دارد بحق

۱. آل عمران: ۸۵

۲. البتہ این کلام کہ حتی مورد استناد علماء دینی قرار گرفتہ معنائی را کہ مؤلف از آن بہرہ بردہ نمی‌دہد. یعنی این کلام دلیل تائید یہودیت بعد از مسیحیت و آئین مسیحیت بعد از ظهور اسلام را نمی‌دہد.

دارد، پس شما دیگر چه می‌گوئید؟

وقتی که می‌گوئید هرکس یک دینی که دارد برای خودش حق است، و تقریر کردید، پس حق دعوت از خودتان را سلب کرده‌اید. بنابه گفته شما که باید تعصبات دینی را کنار گذارند، چنین معنی می‌دهد که همه بی‌دین مطلق شوند.

مسیحی تعصب حضرت عیسی را نداشته باشد، مسلمان تعصب حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله را نداشته باشد.

آیا این حکم جز برای یک مسلک اشتراکی، که مخالف با همه ادیان باشد و بخواهد الغاء امتیاز دینی نماید، مدلول دیگری خواهد داشت؟ والا مادام که اصل عقیدت محفوظ است، قطعاً مؤثر در احساسات دینی خواهد بود. یعنی افعال جارحیه اختیاریه ماتبع، اراده ما، و اراده ماتبع، عقیده ماست.

وقتی می‌توانیم با کسی که برخلاف عقیده ما معتقد است، سازگار باشیم که نفاق کنیم، یا دست از عقیده خود برداریم.

استغفای از دیانت

در هر دیانتی، مروج آن دیانت، باید به منظور پیشروی آن دین سعی کند و ادله و حجج آئین خود را بر سایر معتقدات تحکیم نموده و حقایقی را که دین او دارد نشان بدهد. تا عقول مجبول^۱ به تصدیق او شوند. و اگر هم حقیقتی نداشته باشد، باز سعی می‌کند که به آن رنگ

۱. چیزی که جزو سرشت شخص باشد.

حقیقت زده و مانند یک معتقدات حقیقی آن را جلوه دهد.

باب و بها هر دو به همین رویه سلوک می‌کردند. چنان که خواندیم که خود **بها** در ایقان، بر تروربازی پیروان خود و این که مخالفین آنها از ترس ترور جرأت دم زدن ندارند، فخر می‌کند. (به صفحه ۱۲۷ مراجعه شود).

ولی پس از مشروطیت عثمانی بزرگ، و قطعه قطعه شدن آن مملکت، و بیرون رفتن فلسطین از حوزه آن حکومت، وقتی که **بهایان** آزاد شدند، و **عبدالبهاء** توانست به خارج از عکا و سایر جاها مسافرت کند، و آن محدودیت که بالطبع منشأ محدود بودن فکرشان بود از بین رفت و توانستند با سایر ملل تماس پیدا کنند و دانستند که امر **دین‌سازی** به این آسانی نیست، و در مقابل دیانت‌های ۳۰۰، ۴۰۰ میلیونی، با تبعه اندک، آن هم به این خواری و زیبونی، که به اندازه حلقه دراویش بکتاشی و قادری^۱ و شاه نعمت‌اللهی^۲ هم نیست،

۱. فرقه‌ای از فرق تصوف تشکیلاتی منسوب به شیخ عبدالقادر گیلانی (م ۵۶۱) است که دارای پیروانی می‌باشد. پیروان این فرقه در عصر استعمار راه مسالمت‌جویی را پیش گرفتند. (میراث صوفیه: ۸۰ + فرهنگ مصاحب: ۱۹۸۴/۲ + المنجد: ۵۴۱)

۲. این فرقه صوفیانه مربوط به شاه نعمت‌الله کرمانی است که مذهبش سنی و مشایخ شجره‌اش از او تا معروف بن فیروزان کرخی همه و همه سنی بوده‌اند. زشت‌تر اینکه فرقه مزبور را که مانند ذهبیه اغتشاشیه به معروف کرخی می‌رسد، حسن بصری دشمن سرسخت علی امیرالمؤمنین علیه السلام به آن حضرت ربط می‌دهد. که برای بی‌اعتباری فرقه مزبور همین ننگ بس است. این فرقه بنا بر ادعای رؤسای انشعابات کنونی به واسطه فرزندان شاه نعمت‌الله کرمانی تا عصر حاضر ادامه یافته و این ادعا در حالی است که نتوانسته‌اند شرح حالی برای فرزندان اتصال دهنده فرقه به پدرشان شاه نعمت‌الله را تهیه نمایند. مهم‌تر این فرقه با تمام بی‌اعتباری‌های شجره‌ای که دارد از دوران شاه علی‌رضا

نمی‌توانند دین‌سازی کنند، خصوصاً وقتی که به امریکا رفتند و دیدند که در آن‌جا با همهٔ دموکراسی و آزادی، جز به نام یک نفر مبلغ اسلامی، نمی‌توانند دعوت کنند، کاملاً اوضاع را تغییر دادند و یک مرتبه استعفای از طرفداری دین مخصوص به خودشان را داده، و نظیر یک مسلک سیاسی، اهمیت به دیانت دادن را مانع از ترقیات اجتماعی گرفته، **فرمان الغاء تعصبات دینی را صادر کردند.** با این که این دستور اگر شامل دین خودشان هم باشد. چنانچه باید باشد. جای این سؤال را برای نگارنده، باقی می‌گذارد که گفتیم:

بهایان دیگر چه می‌گویند؟

برای اطلاع خوانندگان به پایان دین‌سازی بهائیان می‌نگارد. عباس افندی عبدالبهاء پسر میرزا حسینعلی بها بوده که بنابه نص اقدس، خود را جانشین و مروج بها می‌دانست. اگرچه پسر دیگر بها «میرزا محمد علی» که در اقدس او را به غصن اکبر نامیده و بعد از عباس عبدالبهاء سمت جانشینی خود را برای او تعیین نموده بود، در حیات عبدالبهاء، باب اختلاف دیگری گشوده، و چون از خطاطان معروف بود، اطاعت از برادر خویش ننموده. ولی حناش رنگ نگرفت و چون روابط عبدالبها با خارجیان محکم بود، او را به ناقض اکبر ملقب نموده، و بهائیان را از مراوده و معاشرت به او و پیروانش منع

→ دکنی به بعد در ایران دارای اعتباری نیست. (به کتاب در کوی صوفیان تالیف آقای سید تقی واحدی رجوع شود).

نامہ‌ها و صدور الواح به نام این و آن گذشت تا کار به اینجا رسید کہ شریعت آنها از ہر جهت کم حکم و بی‌مقررات ماند و مجبور شدند افسار مردم را سر خودشان بزنند و بگویند **بیت‌العدل «منتخبین از مردم» ہر حکمی کرد، بہ منزلة حکم خدا قبول بشود!!!** یکی نگفت کہ آقا بھاء، آخر پارلمان‌ها کہ قبل از شما و بعد از شما این عمل را انجام دادہ و می‌دهند؛ بہ فرق اینکہ هیچکدام از قانون‌گذاران، حکم خودشان را حکم یزدان نمی‌دانند و حکم خلق می‌شناسند. دیگر نمی‌گویند تعبداً باید قبول کرد، ولم و ہم نگفت؛ بلکہ ہمہ مردم را برای اصلاح قوانین و مقررات موضوعه می‌خوانند.

گفتیم کہ تعالیم و مقررات لازمہ، برای کلیہ افراد انسان در قرآن مجید و آثار امامان، کاملاً بیان شدہ است. اما در کتاب اقدس کہ کتاب احکامی بھائیان است، اغلب احکام را بہ امنای بیت‌العدل ارجاع دادہ. و نزد محققین آشکار است کہ مردم روی زمین نمی‌توانند تعلیمات و دستورات الہی را تعیین نمایند. و چنانچہ قانونی وضع کردند، قانون الہی شمرده نمی‌شود. و قوانین موضوعه کشوری کہ در آن وضع شدہ نامبرده می‌شود. و نیز گفته شد کہ قانون الہی منحصرأ ناظر بہ انتظام امور این جهانی نیست. بلکہ با این نظر، منظور پراہمیت دیگر بالنسبہ بہ عالم آخرت دارد. و البتہ ادراکات بشر ممکن نیست بدون الہام بتواند ناظر بہ عالم دیگری باشد؛ زیرا آنچه را بشر می‌بیند و می‌فہمد، راجع بہ این عالم است.

این بود نتیجہ تحقیق و تحری نویسنده و معنی بی‌بھائی باب و بھاء

والسلام علی من اتبع الہدی